

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

شرح فقراتی از
دعای ابو حمزه ثمالی
جلد دوّم

بیانات

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدّس الله نفسه الزکیّة

ترجمه و تعلیقات

سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال الله عزوجل:

مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ! يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ!

«من در هیچ چیزی از چیزها تردید و درنگ نکردم مگر هنگام قبض روح مؤمن که او مرگ را مکروه می داشت و من کراهت و ناراحتی او را نمی پسندم.»

الأمالی، شیخ طوسی، صفحه ۴۱۴

فهرست مطالب

فهرست مطالب

شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی جلد ۲

صفحه

عنوان

مجلس یازدهم:

دلایل خستگی و عدم توجه در عبادت

۱۹ - ۴۴

۲۱	هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیتی
۲۲	استحباب مؤکد انجام فریضه حج تمتع در هر سال برای افراد متمکن
۲۳	نمونه‌ای از برداشت بدون دقت از برخی روایات
۲۴	لزوم دقت فراوان طلاب برای فهم عبارات معصومین علیهم السلام
۲۴	فیوضات مختصه قبور اهل بیت علیهم السلام
۲۷	لزوم حفظ حرمت و گرامی داشتن مشاهد شریفه و مواقف کریمه
۲۸	دلایل خستگی و عدم توجه در عبادت
۳۱	حکایتی از شاگرد مرحوم قاضی
۳۳	یکی از علت‌های بی‌رغبتی به عبادت، کوچک شمردن حق خداست
۳۳	دیگر از علت‌ها، توجه قلب به امور دنیوی
۳۴	دیگر از علت‌ها، عدم صداقت است در اعمال و گفتار
۳۵	جنید بغدادی: به وسیله ذکر، از خدا غافل شدی!
۳۶	دیگر از علت‌ها، ناسپاسی نعمت‌ها

- ۳۶ لزوم تشکر از مخلوق، به جهت اسماء پروردگار بودنشان
- ۳۷ متناسب بودن شکر هر نعمتی با آن نعمت
- ۳۷ حفظ کردن و تقویت کردن حال خوش، شکر آن حال
- ۳۹ تثبیت حال به واسطه حفظ آن در یک اربعین
- ۴۱ دیگر از علت‌ها، دوری از علما
- ۴۱ دیگر از علت‌ها، مجالست با اهل غفلت
- ۴۲ دیگر از علت‌ها، انس با افرادی که عمر خود را به بطالت می‌گذرانند

مجلس دوازدهم:

عفو الهی و سعه رحمت حضرت حق

۶۸ - ۴۵

- ۴۷ علت حال قبض و کسالت در مناجات، و چگونگی رفع آن
- ۴۸ عفو گناهان ما بر خدا تازگی ندارد
- ۴۸ برداشتن حالات بد بندگان به واسطه عفو گناهان
- ۴۸ بزرگ‌تر بودن کرم خدا از مقابل قرار دادن عمل خود با عمل مقصر
- ۴۹ معنای فرار از خدا به سوی خدا
- ۵۰ تنجز به گذشت خدا از دارندگان حسن ظن به او
- ۵۱ وسیع‌تر بودن فضل خدا از قیاس کردن بنده به کردارش
- ۵۳ خدای من! من خودم که هستم که عملم چه باشد!
- ۵۳ خدایا! من خودم را برای تو معرفی می‌کنم
- ۵۵ پیغمبر، هدایت یافته دست خدا
- ۵۶ مورد سؤال واقع نشدن فعل خدا
- ۵۶ تأثیر فطرت و اختیار و ارتباطات و کارهای انسان در مقلدات او
- ۵۷ خدائی بودن آوازه و شهرت پیغمبر
- ۵۸ آرامش انسان از سوی خدا
- ۵۹ خوشحالی روزه‌دار در هنگام افطار و هنگام لقاء خدا
- ۶۲ تردید نداشتن خدا در هیچ کاری مگر در قبض روح بنده مؤمن
- ۶۳ اوج رحمت خدا بر بندگان مؤمن
- ۶۵ فقر محض بودن ذات انسان

- ۶۵ حکم جواز سقط جنین به منزله قتل جمیع عالم
- ۶۶ مرتبط بودن تمام عالم در موجودیت و فعلیت کمال انسان
- ۶۷ آرزوی وصال تو در ما خیلی بلند است!

مجلس سیزدهم:

محبت و امید به پروردگار، راه نجات انسان

۶۹ - ۹۰

- ۷۱ لوازم و آثار محبت
- ۷۱ توجه باطنی عاشق به معشوق خودش و اثر آن
- ۷۲ تمثیلی زیبا درباره آثار محبت
- ۷۳ هر درجه از قرب و محبت، مؤید و ممد یکدیگرند تا رسیدن به سر حد محبوب
- ۷۳ اثرات خروج انسان از صراط محبت
- ۷۴ حاضر و ناظر دیدن خدا در خلأ و پنهان، اثر صراط محبت
- ۷۴ عدم غفلت از مبدأ در حال آشکار و در بین مردم، اثر صراط محبت
- ۷۵ علت اختلاف حال انسان در خلوت و جلوت
- ۷۶ لزوم در نظر داشتن خدا در هر حالی برای داشتن ایمان اصیل
- ۷۶ شکایت امام سجّاد علیه السلام از عدم توجه به پروردگار در خلأ و ملأ
- ۷۷ مراتب رعایت حق محبوب در خلوت و جلوت
- ۷۸ تمثیلی برای میزان دقت سنجش اعمال در قیامت
- ۷۹ بیان معنای رشوه دادن بر گناهان
- ۷۹ بیان امام سجّاد علیه السلام از مراتب برخورد انسان با کرم و لطف پروردگار
- ۸۰ بیان معنای حلم و ستر پروردگار و تمثیلی لطیف درباره آن
- ۸۲ پروردگارا! عصیان من از روی غلبه هوا و تسویل نفس است نه استکبار
- ۸۴ ستّاریت و حلم پروردگار در برابر گناهان عبد
- ۸۵ دوام حلم پروردگار در برابر گناهان تا رسیدن عبد به فعلیت محض
- ۸۶ تمثیلی لطیف برای داشتن استعداد در عالم ماده
- ۸۷ لزوم بازگشت سریع بنده گناهکار به سمت پروردگار و عدم یأس از رحمتش
- ۸۸ امید به کرم، سعه رحمت، و نهی از نا امید شدن، علل عدم نا امیدی از پروردگار
- ۸۹ بودن اصل حیات انسان بر محور امید داشتن به پروردگار

مجلس چهاردهم:

لزوم طلب قوی برای وصول به خدا

۹۱ - ۱۱۸

- ۹۳ ای بهترین کسی که انسان او را می خواند!
- ۹۴ خیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین
- ۹۴ سرمایه مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد به قرآن و محبت پیامبر
- ۹۵ معانی «پیغمبر اُمّی»
- ۹۷ خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت قدم من در این راه باشد
- ۹۸ انواع ایمان و عبادت بندگان خدا
- ۹۹ ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است
- ۱۰۰ خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!
- ۱۰۰ خدایا امید ما به خودت را زنده تر کن!
- ۱۰۲ معنی علم لدنی
- ۱۰۵ انسان باید در طلبش قوی باشد و الا به نتیجه ای نمی رسد
- ۱۰۶ خاطره مؤلف از آثار مخرب طوفان شدید همدان
- ۱۰۷ خواست و اراده واقعی انسان، مهم ترین رمز پیشرفت او
- ۱۰۸ روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا
- ۱۰۹ اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب عشق به خدا
- ۱۱۱ رجا و امید مردانه در راه خدا
- ۱۱۲ خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو بر نمی دارم
- ۱۱۳ ترک معصیت بنده به خاطر محبت به خدا
- ۱۱۶ معیت با حضرت مصطفی و آتش را به ما عطا فرما

مجلس پانزدهم:

لزوم تحصیل محبت الهی با عمل صالح

۱۱۹ - ۱۴۶

- ۱۲۱ معنی تسویف
- ۱۲۲ حسرت و ندامت، نتیجه امروز و فردا کردن

۱۲۳	آماده کردن قبر، با عمل صالح و حسنات
۱۲۶	لحظه مرگ، وقت فعلیت نهایی هر انسان و مهر شدن نامه عمل او
۱۲۸	نفس انسان دارای قابلیت برای وصول به کمالات الهی است
۱۲۹	از محالات عقلی بودن برگشت فعلیت به قابلیت
۱۳۰	«عدم امکان تبدیل فعلیت به قابلیت»، از براهین بطلان تناسخ
۱۳۱	گریه نکردن بر عاقبت کار، ناشی از عدم شعور انسان
۱۳۲	منظور از قبر و لحد، عالم برزخ و مثال است
۱۳۳	علت و جوب احترام به جنازه مؤمن
۱۳۳	سؤال نمودن نکیر و منکر از علوم حقیقی، نه ظاهری
۱۳۴	منظور از علم غیر نافع در حدیث نبوی
۱۳۵	یکی از اوصاف متقین در خطبه همّام
۱۳۶	توصیه مهم و حیاتی شهید ثانی به طلاب علوم دینی
۱۳۷	توجه شخص در حال خطر به خود و نسیان عزیزانش
۱۳۹	معنی عریانی انسان در روز قیامت
۱۴۰	روایتی از پیامبر در حسابرسی حق الناس
۱۴۱	عدم لزوم طلب حلالیت از غیبت شونده و لزوم استغفار برای او
۱۴۱	منظور از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
۱۴۲	جلب منفعت شخصی محور دوستی های دنیا
۱۴۴	خاطره علامه طهرانی از سفر حج تمتع به همراه خواهرشان
۱۴۴	فقط دوستی هایی که بر اساس تقواست باقی می ماند

مجلس شانزدهم:

فیض و لطف بی نهایت خداوند و کوتاهی بندگان!

۱۷۳ - ۱۴۷

۱۴۹	امید و توکل من فقط بر توست
۱۵۱	با نهایت درجه کوششم نمی توانم تو را راضی کنم
۱۵۲	تنها جود توست که ما را امید وار کرده!
۱۵۳	فیض تو بی نهایت است و این قابلیت ماست که محدود است
۱۵۴	وزیدن نفحات خاص پروردگار به انسان در مدت زندگی

- ۱۵۷ رمز و گوشه‌ای از داستان عشق مجنون
- ۱۵۹ ملاقات سیدی که قصد حج داشت با یکی از اولیاء
- ۱۶۰ تمام دارایی‌ات را در دجله بیانداز!
- ۱۶۲ امید و خوف منحصر در توست
- ۱۶۵ اثر بسیار شدید بعضی از گناهان، مثل: رنجاندن دل کسی
- ۱۶۷ معنی وحدت بالصرافه ذات حق
- ۱۶۹ وحدت وجود، تنها راه پاسخ‌گوئی شبهه ابن‌کَمُونَه
- ۱۷۰ پاسخ ندادن برخی فقها از شبهه ابن‌کَمُونَه به خاطر فرار از وحدت وجود

مجلس هفدهم:

دیدگاه عارف به نظام هستی و مظاهر آن

۱۹۹ - ۱۷۵

- ۱۷۷ بیان وحدانیت و عظمت پروردگار در کلام امام سجّاد علیه السلام
- ۱۷۸ دلیل و برهان با خداست، نه با ما!
- ۱۸۰ اعتماد و اتکایم از روی درمانگی به آستان رحمت و جود و کرم توست
- ۱۸۲ غنای توست جابر بار گران من
- ۱۸۴ بیان معنای معروف و منکر نسبت به افعال پروردگار
- ۱۸۵ نظاره کردن به جمال خدا در هنگام نگاه نمودن حضرت سجّاد علیه السلام به ماه تا اذان صبح
- ۱۸۶ پیدا کردن خدا، هدف از آمدن در این عالم
- ۱۸۷ کلام ابن‌سینا در بیان طریق و دیدگاه عارف
- ۱۸۸ حرکت کردن عالم وجود بر اساس عشق
- ۱۸۹ آتش هجران به مراتب سوزاننده‌تر از آتش خارجی!
- ۱۹۱ در مقابل خدای کریم، بنده گنهکاری است که اعتراف به گناه را وسیله قرب به او قرار داده
- ۱۹۲ وجود خواست در انسان، نشانه قابلیت و وصول او به مقصود
- ۱۹۳ عفو حقیقی از آن کسی است که قدرت بر انتقام دارد!
- ۱۹۳ «لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»
- ۱۹۴ غلبه همیشگی رحمت و جمال خدا بر غضب و جلالش
- ۱۹۵ دشمنی تمام موجودات عالم با انسان
- ۱۹۷ نیاز بشر به ترحم تو در دنیا و هنگام مرگ و بعد آن

مجلس هجدهم:

شرح وضعیّت انسان پس از مرگ و لزوم آمادگی انسان قبل از مرگ

۲۰۱ - ۲۲۲

۲۰۳ ستاریّت پروردگار نسبت به گناهان بندگان
۲۰۴ ضعف و نیاز مطلق انسان در لحظه مرگ
۲۰۴ وضعیّت انسان در وقت احتضار
۲۰۵ معنای سكرات
۲۰۶ شروع قیامت با ورود در عالم برزخ
۲۰۶ بی فایده بودن اعتباریّات عالم ماده بعد از مرگ
۲۰۷ توصیف وضعیّت میّت در هنگام غسل دادن
۲۰۷ توصیف وضعیّت میّت در هنگام تشییع
۲۰۸ محال بودن رجوع به دنیا بعد از مرگ
۲۰۸ توصیف انقطاع روح میّت به پروردگار در هنگام تشییع
۲۰۹ حال غربت و تنهایی میّت در قبر
۲۰۹ قبر، خانه جدیدی که باید وسایلش را از پیش فرستاد
۲۱۰ تقوا و عمل صالح، مأمور آبادی خانه آخرت
۲۱۰ عدم امکان کوچ از منزل آخرت و فعلیّت به منزل دیگر
۲۱۰ ذات پروردگار، تنها انیس موحدین در عالم قبر
۲۱۱ تفسیر توحیدی فقره: «حَتَّى لَا أَسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ»
۲۱۱ هلاکت، ثمره اتکاء بر نفس
۲۱۱ حرکت به سوی حق، ثمره اتکاء بر پروردگار
۲۱۲ تمسک به رحمت پروردگار، یگانه راه نجات از لغزش گاهها
۲۱۲ عنایت پروردگار، تنها ملجأ انسان در عالم قبر
۲۱۳ نیاز انسان به نفس های جان پرور حق، در کُریات عالم قبر
۲۱۴ منحصر بودن راه و نیاز ما به سوی پروردگار
۲۱۴ معنای «أجل» در عبارت حضرت
۲۱۵ داستان عاقبت سلطان جائر به نقل از مرحوم انصاری رضوان الله علیه
۲۱۵ لزوم آمادگی انسان برای مرگ

- ۲۱۶ منحصر بودن امید و رجاء انسان در پروردگار
- ۲۱۶ خوف حضرت سجّاد علیه السّلام از چیست؟
- ۲۱۷ امید به عفو
- ۲۱۷ اعطاءِ قابلیّت از جانب خدا
- ۲۱۷ وسوسهٔ شیطان: «سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیّت داشته باشند»
- ۲۱۸ علّت اجابت دعای مضطر
- ۲۱۸ نحوهٔ معرفی اسم اعظم، توسط امام علیه السّلام
- ۲۱۹ شخص مضطر و منقطع، خوب می‌فهمد که مستحق نیست
- ۲۲۰ معنای «أهل التّقوی و أهل المَغفرة» در عبارت حضرت
- ۲۲۰ خصوصیات لباس و خلعتی که خدا بر تن انسان می‌کند
- ۲۲۲ تذکراتی پیرامون شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان

مجلس نوزدهم:

افاضهٔ لطف و رحمت بی‌دریغ پروردگار بر جمیع موجودات

۲۲۳ - ۲۴۴

- ۲۲۵ خداوند علاوه بر اصل گناه، تبعات و نتایج آن را هم می‌پوشاند
- ۲۲۵ گذشت بی‌منت پروردگار
- ۲۲۶ افاضهٔ پروردگار حتی بر منکرین ربوبیّت
- ۲۲۷ تفسیر فقره: «یا مَنْ يُعْطِی مَنْ سَأَلَهُ یا مَنْ يُعْطِی مَنْ لَمْ یَسْأَلْهُ...» از دعای ماه رجب
- ۲۲۷ ما نبودیم و تقاضا مان نبود!
- ۲۲۸ معنای «رَبِّ»
- ۲۲۸ برآورده شدن حاجاتی که اصلاً از آنها خبر هم نداریم!
- ۲۲۹ خدا بعد از خلقت، ما را رها نکرده است
- ۲۲۹ خدایی که به غیر سائلین افاضه می‌کند، با سائلین چه می‌کند؟
- ۲۳۰ اختصاص عالم خلق و عالم امر به خدا
- ۲۳۰ اختصاص تمام عوالم با اختلاف مراتبشان به خدا
- ۲۳۱ معنای «تَبَارَكَتْ»
- ۲۳۱ ایجاد محرومیّت از فیض پروردگار توسط خود انسان
- ۲۳۲ معنای «تَعَالَيْتْ»

- ۲۳۲ هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
- ۲۳۳ افاضه لحظه به لحظه پروردگار بر جمیع موجودات
- ۲۳۵ عدم توان و قابلیت انسان برای مدح و معرفی پروردگار
- ۲۳۶ فقط اوست که می تواند خودش را معرفی کند
- ۲۳۶ نیاز و فقر ذاتی انسان
- ۲۳۷ همه مردم اهل مجازند مگر مؤمنین
- ۲۳۷ بنده را پادشاهی نیاید، از عدم کبریایی نیاید
- ۲۳۸ تبیین معنای فقر ذاتی در جمیع مودات
- ۲۳۸ رفع نیازهای جمیع موجودات توسط پروردگار
- ۲۳۹ وجه کریم و بزرگوارانۀ پروردگار در مقابل تقاضاهای بندگان
- ۲۴۰ نحوه سؤال و درخواست بنده از پروردگار
- ۲۴۰ تفسیر فقره: «فَقَدْ دَعَوْتُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو أَن لَّا تُرَدَّنِي مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ» ...
- ۲۴۰ سؤال سائل خدا را خسته نمی کند و اجابت سائل از مُلکش کم نمی کند
- ۲۴۰ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «أَعِينِي [أَعْنًا] بِطَوْلِ السُّجُودِ»
- ۲۴۱ خداوند معدن لا یتناهاست
- ۲۴۲ تفسیر فقره: «أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا نَقُولُ»
- ۲۴۲ تفسیر «صبر جمیل»
- ۲۴۳ تفسیر فقره: «أَسْأَلُكَ يَا رَبِّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَ مَا لَمْ أَعْلَمْ»
- خدا یا! من از تو سؤال می کنم بهترین چیزی را که بندگان صالحت از تو سؤال کردند، من که صالح نیستم!
- ۲۴۳

مجلس بیستم

خلوص و ریا و ملاک های تشخیص آنها

۲۴۵ - ۲۶۸

- ۲۴۷ سر رشته اختلاف خواست های افراد از اختلاف در جنبه های نفسی آنها
- ۲۴۸ ملاک تشخیص خلوص در عمل
- ۲۴۹ بیان حقیقت دنیا
- ۲۴۹ ولایت: یعنی سرسپردگی
- ۲۴۹ دعای من، دعای بندگان صالح توست!

۲۵۱	هرچه اخلاص لطیف تر، وسوسه شیطان هم لطیف تر!
۲۵۳	زندگی گوارا زندگی بدون خوف و حزن است
۲۵۴	لذات این عالم صرفاً جهت انصراف ذهن از خوف و حزن
۲۵۴	اشکال مصنف به دیدگاه خیام و بیان طریق ولایت
۲۵۷	حقیقت عیش گوارا در اشعار مولانا
۲۵۷	تا انسان به مقام ولایت نرسیده نباید تمنای مرگ کند!
۲۶۰	حقیقت حیات طیبه از امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان معنای زهد
۲۶۲	درخواست امام سجّاد، یاد و رحمت خاصّ پروردگار
۲۶۴	بیان معنای ریا و سَمعه، و بودن آنها از مکرهای نفس
۲۶۵	ضایع نشدن عمل هیچ عاملی از جانب خداوند
۲۶۶	فرق خشوع و خضوع
۲۶۷	جواب پیغمبر به جبرئیل و تفاوت آن حضرت با حضرت سلیمان
۲۶۹ - ۲۷۷	ترجمه تتمه دعای ابو حمزه به قلم معلق
۲۷۹ - ۳۳۳	فهارس عامه

مجلس یازدهم
دلایل خستگی و عدم توجه در عبادت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ، و احْفَظْنِي بِحِفْظِكَ، و اكْلَأْنِي بِكَلَائَتِكَ، و
ارزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا و فِي كُلِّ عَامٍ، و زِيَارَةَ قَبْرِ نَبِيِّكَ و
الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، و لا تُخْلِني يَا رَبِّ مِنْ تِلْكَ الْمَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ و
الْمَوَاقِفِ الْكَرِيمَةِ!^۱

«بار پروردگارا! مرا در حفظ و حراست خود در بیاور، و مرا به حفظ و
نگهداری خودت، نگاه دار، و به امان خودت امانم بده و نگهداری کن!...»
معنای حفظ و حراست و کِلَائَت، یکی است با اندک تفاوتی.^۲ بعضی قائل اند

بر اینکه:

ما اصلاً در لغت عرب، لغات مترادفه نداریم که دو لفظ دلالت بر یک معنا

۱. فقرات دعای شریف ابو حمزه در این مجلد از کتاب *مصباح المتهجد*، ج ۲، ص ۵۸۷ - ۵۹۵
می باشد.

۲. رجوع شود به *الفروق فی اللغة*، ص ۱۹۹.

کند؛ و هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیتی. انسان و بشر و آدم الفاظ مختلفی‌اند که دلالت کنند بر معنای واحد؛ هر سه دلالت می‌کنند بر همان معنای انسانیت ولی در هر کدام یک خصوصیتی ملاحظه شده که در دیگری نیست، و به واسطه آن خصوصیت، دو لفظ یا سه لفظ یا بیشتر وضع شده و الفاظ مترادف پیدا شده است؛ پس ترادف حقیقی نیست.

حراست و حفظ و کلائت هم همین‌طور است، اینها همه الفاظی است که یک معنا دارند با یک مختصر اختلاف.

اَللّٰهُمَّ احْرُسْنِيْ بِحِرَاسَتِكَ؛ «مرا در حفظ خودت در بیاور، نه در حفظ غیر خودت!»

غیر خودت نمی‌تواند مرا حفظ کند؛ چون غیر خودت در عالم خارج وجود ندارد! بنابراین اگر بخواهی مرا در حفظ غیر خودت در بیاوری، بایستی که در اندیشه من، غیر خودت را بیاوری و او را محافظ من قرار بدهی، آن وقت فکر من صالح نشده و مشوب شده است. و فکر من آن هنگامی سالم است که غیر از تو را در خارج نبیند و غیر از مؤثر بودن تو در تمام جهات، در آن اندیشه وارد نشود. پس همیشه اندیشه مرا متوجه به خودت کن، که من در هر حصن و امانی باشم من در خارج، در حصن و امان تو باشم! تو مرا پاس دار به پاسداریت، و در امان در بیاور به امان خودت!

و ارزُقْنِيْ حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِيْ عَامِنَا هَذَا وَ فِيْ كُلِّ عَامٍ؛ «و باز مرا روزی کن که قصد خانه تو را بکنم و حج بجا بیاورم، در این سال و در هر سالی که بعداً در پیش دارم.»

معلوم می‌شود که زیارت حج بیت‌الله‌الحرام خیلی خیلی مهم است که حضرت در چند جمله از فراز سابق، دعا فرمود: «و ارزُقْنَا حَجَّ بَيْتِكَ وَ زِيَارَةَ قَبْرِ نَبِيِّكَ!» و در اینجا باز می‌فرماید: «و ارزُقْنِيْ حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِيْ عَامِنَا هَذَا وَ فِيْ كُلِّ عَامٍ؛ مرا موفق کن که در این سال و هر سال حج کنم!»

و لذا حج در هر سال و برای افرادی که اهل جده هستند، یعنی اهل تمکن و

استطاعت هستند، مستحب است^۱ مرحوم صدوق -رحمة الله علیه- فتوا به وجوب می‌دهد که اهل جده همیشه بایستی حج کنند.^۲

یک شخصی که نمی‌دانم مسئله را از کجا دیده بود، -مثل اینکه از تذکره^۳ علامه [دیده بود]- آمده بود از من سؤال می‌کرد و می‌گفت که: آقا، بر اهل جدّه واجب است که هر سال حج کنند! گفتم: نه! گفت: بله! من دیدم، من خودم خواندم! گفتم: نه، یک هم‌چنین مسئله‌ای نیست، بیاور ببینم! آورد، دیدم او جدّه را جدّه خوانده است. اهل جده، یعنی اهل تمکن، یعنی متمکنین و اشخاصی که می‌توانند؛ حالا در کردستان باشند، در ترکستان باشند، هر جا باشند اگر بتوانند هر ساله حج کنند، مرحوم صدوق فتوای به وجوب داده است. ولی این آقا جدّه را جدّه خوانده است! برخی اوقات انسان از این اشتباهات می‌کند! در خواندن، عبارت را با عبارت دیگری اشتباه می‌کند و آن وقت خیلی به مکافات می‌افتد و فتوا می‌دهد به وجوب حج برای اهل جدّه، که ممکن است بسیاری از آنها مسکین و بیچاره هم باشند و نتوانند از منزل خودشان بیرون بیایند!

و نظیر اینها خیلی زیاد است! لذا انسان بایستی دقت کند و هر مطلبی را درست ادراک کند و أخذ کند یک عبارت دیگر بود که می‌گفتند:

پیغمبر فرموده است: «الْحَمَامُ يَوْمٌ وَيَوْمٌ لَا يُكْتَرُ اللَّحْمُ»؛ اگر انسان یک‌روز

یک‌روز حمام برود، این گوشت بدن انسان را تربیت نمی‌کند و زیاد نمی‌کند.

این عبارت این‌طور نیست؛ بلکه:

الْحَمَامُ يَوْمٌ وَيَوْمٌ لَا، يُكْتَرُ اللَّحْمُ؛^۴ «خوب نیست که انسان هر روز حمام

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۶۶:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ"».

۲. علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۰۵:

«وَالَّذِي أَعْتَمِدُهُ وَأُفْتَى بِهِ أَنَّ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ فَرِيضَةٌ».

۳. تذکره الفقهاء، ج ۷، ص ۱۶.

۴. الکافی، ج ۶، ص ۴۹۶.

برود.) اگر یک روز حمّام برود و یک روز ترک کند، این گوشت بدن انسان را تربیت می‌کند و نمو می‌دهد.»

«لا» از «یوم» افتاده و به «یکثر» چسبیده و «لا یکثر» شده است! این خرابی‌ها

پیدا می‌شود.

آقایان طلاب علوم دینی باید خیلی در فهمیدن مطلب از عبارت، دقت کنند. یکی از رموز پیشرفت انسان در علوم این است که دقت داشته باشد که مطلب را خوب از عبارت در بیاورد و بفهمد که حاقّ مطلب این عبارت چیست. و لذا می‌گویند: «درس سطح دادن از خارج مشکل تر است!» چون در درس سطح، انسان باید کتاب را بیاورد و جلوی شاگرد بگذارد و خط خط بخواند و معنا کند؛ اگر یک جایش را نفهمد فوراً شاگرد مچش را می‌گیرد که آقا معنای این چیست؟ چرا گذشتی؟ و... اما در درس خارج که دیگر کتابی نیست، انسان همین‌طور بیان می‌کند؛ اگر هزار تا نکته هم نفهمید، از آنها می‌گذرد و اصلاً متعرضش نمی‌شود، می‌گوید و می‌گذرد و می‌رود.

و ارزقنی حجّ بیتک الحرام فی عامنا هذا و فی کلّ عام!

اما وجوب حج برای اهل جدّه واجب نیست؛ مستحب است.^۱ و در بعضی از روایات داریم که: «اشخاصی که متمکن‌اند دیگر سزاوار نیست که هر چهار سال یک مرتبه حج را ترک کنند.»^۲

و زیارة قبر نبیک و الأئمة علیهم السلام؛ «مرا موفق کن که زیارت قبر

پیغمبر و ائمه علیهم السلام را بجا بیاورم.»

معلوم می‌شود که زیارت قبر پیغمبر و ائمه هم خیلی مهم است که باز امام سجّاد علیه السلام در اینجا زیارت قبر پیغمبر را تکرار می‌کند. حالا در نزدیک شدن

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمیت فریضه حج و تأکید شریعت اسلام بر اتیان هر ساله توانمندان، و نهی از تعطیل شدن حج بیت الله الحرام، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۴۲ - ۱۶۲.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۳۸.

به قبور چه آثاری است و چه فیوضاتی انسان می‌گیرد و این چه سرّی است؟ من نمی‌دانم واقعاً چه سرّی است؟! روح پیغمبر که همیشه هست و روح امام که همه جا هست؛ اما در آن نقطه به خصوص که محلّ قبر است، یا به آن توجه بیشتری دارد و یا بیشتر از واردین پذیرایی می‌کند. خلاصه مشهود است که در اماکن متبرّکه یک فیوضاتی هست که در غیر آنجا نیست.^۱ آنجا خلأ است و نفوس شیطانی، حقّ ورود ندارند. محلّ تردّد ملائکه است،^۲ و لذا وقتی انسان می‌خواهد در این حرم‌های شریفه وارد شود سلام می‌کند سلام می‌کند بر ملائکه و اذن دخول می‌گیرد حتی از ملائکه؛ پس معلوم می‌شود ملائکه آنجا ایستاده‌اند که انسان اذن دخول می‌گیرد، نه اینکه انسان می‌خواهد برود در حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و آن ملک مثلاً در یمن است و این از ملائکه‌ای که در یمن هستند اذن دخول می‌گیرد؛ این معنا ندارد! پس ملائکه مسلماً آنجاها هستند شیخ بهائی در آن شعرش به شاه عباس می‌گوید:

مقراض به احتیاط ز ن ای خادم ترسم بی‌ری شهپر جبریل امین^۳
 شاه عباس در سفری که بیست و هشت روزه از اصفهان تا مشهد، پیاده رفته بود، و در آنجا هم مدّتی توقّف کرد و کارهای خیلی زیادی کرد و آن صحن بزرگ را

۱. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۶۸:

«باری، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلق نفس به آن بدن برای زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف می‌رویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه‌جا را گرفته؛ ﴿لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ﴾*
 همه‌جا هست، و با همه چیز هست. ولی اعظم کارخانه صنع ربوبی است جلّ و عزّ. حضرت آدم ابوالبشر برای نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر انبیاء علی نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام به او متوسّل شدند.»
 * سوره نور (۲۴) آیه ۳۵.

۲. جهت اطلاع از فضیلت زیارت مشاهد مشرفه و حضور ملائکه در آن اماکن، رجوع شود به المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ۳۱.

۳. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، رباعیات، ص ۹۰.

تأسیس کرد و آب را جاری کرد و...؛ یک شب ظاهراً خود شاه عباس کفش داری می کرد، ایستاده بود و کفش زوآر را می گرفت و خودش کفش دار حضرت شده بود، و یک شب هم مأمور چیدن شمع‌ها بود، چون آن وقت که برق و گاز و... نبود و در شمع‌دان‌ها شمع می گذاشتند و تمام حرم به وسیله شمع روشن می شد. شمع‌ها، شمع‌های بزرگی بود و فتیله‌هایی داشت؛ و قیچی‌هایی بود که این خادم‌ها دست می گرفتند و می آمدند خاکستر آن مقداری از فتیله این شمع‌ها را که سوخته شده بود - نه از خود شمع - می گرفتند. بنده آن قیچی‌ها را دیده بودم، الآن هم هنوز در موزه حضرت امام رضا علیه السلام از سابق آن قیچی‌ها هست. آنها قیچی‌های بزرگی هست که سرش گرد و به شکل قوطی، مثل قوطی‌های سوهان قم می ماند، این باز می شود و به واسطه آن دسته‌اش وقتی جمع می شود، و آن مقدار از تکه‌ای که می خواهند ببرند، بریده می شود و می افتد در آن قوطی، و دیگر روی زمین نمی افتد تا بسوزاند؛ چون مقداری از این فتیله که روشن است اگر روی زمین بیفتد، می سوزاند. آن شب شاه عباس خودش متصدی گرفتن این سرفتیله‌ها بود و از شب تا صبح و هر وقت که این شمع‌ها روشن بود، خود شاه عباس قیچی دست گرفته بود. شیخ بهائی هم پهلوی شاه عباس در حرم بود، شاه عباس که این فتیله‌ها را می گرفت، شیخ بهائی بالبداهه یک رباعی در وصف شاه عباس گفت، که رباعی اش این است:

پیوسته بُود ملائک علیین پروانه شمع روضه خلد آیین
بعد خطاب به شاه عباس می کند و می گوید: مقرضت را آهسته بزنی! شعر

دوّمش این است:

مقرض به احتیاطُ زن ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین^۱
می گوید: در تمام این حرم، ملائکه هستند و ممکن است نزدیک این

۱. مفاتیح الجنان، «باب کیفیت زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء»، ص ۷۶۵.

چراغ‌ها خود جبرئیل باشد! مواظب باش و این مقرضت را آهسته بزن که شهپر جبریل بریده نشود! البته استعاره است، شهپر جبریل امین که مثل پرهای مرغ نیست که با قیچی بریده شود؛ ولی تشبیه و استعاره لطیفی کرده است.

خلاصه، ما را موفق کن که بیاییم در این حرم‌ها و استفاده کنیم! و واقعاً عجیب است! این حرم‌ها زنده می‌کند! مثل آب کُر که چطور انسان با تمام آلودگی‌ها درونش می‌رود و انسان را پاک می‌کند و از آن بیرون می‌آید، استفاده از این حرم‌ها هم همین‌طور است.

و لا تُخْلِنِي يَا رَبِّ مِنْ تِلْكَ الْمَشَاهِدِ؛ «پروردگارا مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نگذار!»

موقف، موقف کریمی است؛ یعنی محل، محلّ خیلی عالی‌ای است! انسان وقتی موفق می‌شود که به این مشاهد برود، موقف خود را باید خیلی گرامی بشمارد؛ موقف، موقف خیلی مهمی است! موقف کریم: یعنی یک موقعیتی برای انسان پیدا شده است که دیگر پیدا نمی‌شود. انسان جایی برود که هرچه بخواهد به او بدهند، و گناهانش را بیمارزند و از زلالت و لغزش‌های او بگذرند، و او را به واسطه ورود در این مشاهد از همه آلودگی‌ها پاک کنند، و دعایش را مستجاب کنند، و علاوه بر آن، در محضر امام و در جایی که روح امام و نفس امام در آنجا تعلقش بیشتر است؛ پس معلوم است که این موقف، موقف کریمی است. و لذا می‌فرماید: «مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نبین و خالی نگذار! همیشه من همین جاها باشم!»

اللَّهُمَّ تُبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَعْصِيكَ؛ «خدایا، توبه مرا بپذیر! طوری توبه مرا بپذیر که دیگر من گناه تو را بجا نیاورم!»

توبه: یعنی رجوع. رجوع مرا نسبت به خودت تا سرحدی بیاور که نه تنها از گناهی که سابقاً کرده‌ام پاک شوم، بلکه دیگر با وجود آن رجوع، موفق به معصیت نشوم! چون کسی که به خدا رجوع می‌کند حالش خوب می‌شود، وقتی حالش

خوب می‌شود، با آن حال خوب دیگر گناه نمی‌کند؛ و حقیقت توبه این است.^۱
 وَأَهْمِنِي الْخَيْرَ وَالْعَمَلَ بِهِ؛ «و همیشه به من الهام کن کارهای خیر را و عمل
 به آن خیر را!»

اصلاً خود خیر را به من نشان بده! فکر من و ذهن من را به کارهای خیر آشنا
 کن! ممکن است که انسان میل داشته باشد کار خیر بکند ولی نداند کار خیر
 چیست؛ مثلاً پول زیادی دارد و می‌خواهد کار خیر هم بکند اما نمی‌فهمد،
 می‌خواهد در راه خدا هم بدهد اما طریقتش را بلد نیست و می‌رود یک جاهایی
 مصرف می‌کند که ضررش هزار برابر بیشتر از مصرف نکردن است! خب به این
 هنوز الهام خیر نشده است و طریق خیر را نمی‌داند! پس خدایا الهام کن به من که
 خیر چیست! بفهمم؛ و بعد به دنبال آن الهام خیر، مرا موفق به عمل کن که دست به
 عمل بزنم و عمل کنم!

و خَشِيَّتَكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ؛ «خدایا مرا موفق کن به
 خشیت خودت در شب و روز تا هنگامی که مرا زنده داری! ای
 پروردگاری که تمام آسمان‌ها و زمین و عالمیان در ید قدرت تربیت
 توست.»

خشیت: یعنی در مقابل مقام عظمت و جلال تو قرار گیرم و از این غفلت
 نکنم که یک‌وقت، خدای ناکرده، بزرگی و عظمت تو را فراموش کنم که بالمُلازمه،
 انسان برای خودش عظمت و جلال و قدرت، حس می‌کند؛ نه، بلکه مرا موفق کن
 که همیشه در مقام عبودیت باشم و تو ربّ من، و من همیشه در موقف ذلّ و مسکنت،
 و تو در عرش و در تخت جلال و عظمتت باشی.

اللَّهُمَّ إِنِّي [كُلَّمَا] قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُئْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ
 نَاجَيْتُكَ، أَلْقَيْتَ عَلَيَّ نُعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ، وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ.

۱. جهت اطلاع از حقیقت توبه رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۷۲.

«خدایا چه شده است که حال من این طور شده که هر وقت من با خودم می‌گویم که حالا من خودم را آماده کردم و ساز و برگ عبادت را در خودم تهیه کردم و آماده نماز می‌شوم که بیایم در برابر تو دو رکعت نماز بخوانم و با تو مناجات کنم و راز بگویم، یک مرتبه کسالتی بر من عارض می‌شود و چرتی مرا می‌گیرد، و در موقعی که من اراده مناجات دارم و می‌خواهم مناجات کنم و نماز بخوانم، حالم از بین می‌رود و آن حال توجه و مناجات سلب می‌شود!»

چرا این چنین می‌شود؟! دیدید بعضی اوقات، انسان خود را آماده برای عبادت می‌کند و مقدماتش را هم خوب تهیه می‌کند، مثلاً فرض کنید می‌رود حمام که چرک بدنش را بگیرد و موهای زائد را بگیرد چون کراهت دارد،^۱ و تمیز بشود و غسل می‌کند و می‌آید و لباس نظیف می‌پوشد و عطر می‌زند که مثلاً برود حضرت عبدالعظیم عبادت کند یا در یکی از حرم‌های شریفه عبادت کند،^۲ یا در مسجد یا در منزل و یا هر جایی... و مقدماتش را هم خوب تهیه کرده است؛ ولی وقتی می‌خواهد بیاید مشغول عبادت شود، حال کسالت و خستگی به او دست می‌دهد،

۱. *الخصال*، ج ۲، ص ۵۳۸؛ ج ۱، ص ۳۱۰، به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «حَسُّ مِنَ الْفِطْرَةِ: تَقْلِيمُ الْأَظْفَارِ وَ قَصُّ الشَّارِبِ وَ تَتْفُ الْإِبْطِ وَ حَلْقُ الْعَانَةِ وَ الْأَخْتَانُ.» ترجمه: «پنج کار مطابق فطرت است: کوتاه کردن ناخن، چیدن موی سبیل، زدودن موی زیر بغل، تراشیدن موهای زائد عانه، و ختنه نمودن.»

۲. در بیان آداب زیارت حرم‌های شریفه، از اهل بیت علیهم السلام روایات بسیار زیادی وارد شده است؛ از جمله: *الإقبال بالأعمال الحسنة*، ج ۳، ص ۱۳۰:

«امام صادق علیه السلام به محمد بن مسلم فرمودند: إِذَا أَتَيْتَ مَشْهَدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ، فَاغْتَسِلْ غُسْلَ الزِّيَارَةِ، وَ الْبَسْ أَنْظَفَ ثِيَابِكَ، وَ شَمِّ سُبَيْئًا مِنَ الطَّيِّبِ، وَ امشِ وَ عَلَيْكَ السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارُ!» ترجمه:

«هر گاه به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدی پس در ابتدا غسل زیارت بکن، و پاک‌ترین و تمیزترین لباس را بپوش، و مقداری عطر استعمال کن، و با آرامش و وقار قدم بردار!» (محقق)

مثل اینکه دیدید یک باد به انسان می‌خورد و حال سرما خوردگی دست می‌دهد و دیگر بدن قدرت برای کار ندارد و ضعفی در بدن پیدا می‌شود که انسان حال توجّه ندارد، یا انسان یک خستگی پیدا می‌کند و در هنگام عبادت چرتش می‌برد و در موقع مناجات دیگر حال از بین می‌رود. حضرت می‌فرماید که: «خدایا چرا بعضی اوقات از این حال‌ها برای من پیدا می‌شود، علّت این چیست؟»

علّت این یک محرومیت است دیگر، و در واقع در حال عبادت قبض پیدا می‌شود؛ قبل از عبادت بسط است و مقدمات عبادت را انسان به‌خوبی انجام می‌دهد، ولی وقتی که می‌خواهد بیاید بنشیند سر کار، آن وقت آن حالی که باید برای او باشد تا اینکه به نتیجه برسد، از بین می‌رود. علّت این چیست؟

اللَّهُمَّ إِنِّي كُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ،
 أَلْقَيْتَ عَلَيَّ نُعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ، وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاتَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ! مَا لِي كُلَّمَا
 قُلْتُ قَدْ صَلَّحْتُ سَرِيرَتِي وَ قُرْبَ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَابِينَ مَجْلِسِي، عَرَضْتَ لِي بَلِيَّةً
 أَزَالَتْ قَدَمِي وَ حَالَتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ خِدْمَتِكَ؟! سَيِّدِي، لَعَلَّكَ عَنِ بَابِكَ طَرَدْتَنِي..

«خدایا، چرا حال من این‌طور می‌شود که هر وقتی با خودم می‌گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریره خود را آماده کردم (مثلاً روزه‌ای گرفتم، انفاقی کردم، صلّه رحمی کردم و اینها یک حال و مقدمات خوبی است؛ تا انسان به واسطه آن خوبی حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد و من به مجالس توابین و مجالس ذکر و توبه افرادی که به سمت تو و به آستان تو ملتجی می‌شوند و توبه می‌کنند، نزدیک می‌شوم و باید این نزدیکی در من حال بهتری ایجاد کند؛ اما مطلب بعکس می‌شود و یک گرفتاری، یک بلیّه و یک پیشامدی پیش می‌آید که مرا از کار می‌اندازد و اصلاً قدم مرا می‌لغزاند، و بین من و بین خدمت تو فاصله می‌اندازد؟!»

او الآن آمده است و می‌خواهد بنشیند و با خدا صحبت کند، ذکر بگوید، توسّل کند و تدبّر کند؛ یک مرتبه می‌آیند و می‌گویند: آقا، بچّه مریض است! نان

سنگک می‌خواهیم! یخ نداریم! بچه، شیر ندارد! شیشه شکسته و دست بچه را بریده است! و امثال اینها که به عهده این است دیگر. یا در می‌زند و می‌گوید که سُبُور می‌خواهد خاکروبه را ببرد. تا انسان بلند می‌شود که خاکروبه را ببرد یا شیشه را از دست بچه در بیاورد و یا شیر برای بچه بخرد و دو کلمه با این و آن صحبت کند، آن حال از دست می‌رود و وقتی سر محراب عبادت می‌نشیند، می‌بیند هیچ خبری نیست! قفل!! راه‌ها بسته است! چرا اینچنین می‌شود؟! اصلاً خدایا چرا تو اینچنین موقع‌شناس هستی که در این وقت به خصوص، گرفتاری وارد می‌کنی؟! خب محض رضای خدا، یک ساعت یا نیم ساعت عقب یا جلو بینداز تا ما کارمان را بکنیم، بعد سُبُور را بفرست؛ این کار که از دست تو برمی‌آمد!

یکی از رفقای ما در نجف اشرف می‌گفت:

مرحوم قاضی به من دستور داده بود که هر شب هزار تا ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱ بخوانم؛ - و در شب بیست و سوّم که شب قدر است خواندن ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾^۲ خیلی مهم است! و تمام این یک ماه مقدمه است برای آن شب، و حال انسان باید خیلی خوب باشد. منتظر آن شب بودیم که بیاید و ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ بگوییم تا صفایی بیاید و خدا بخواهد و ما ملکوت آسمان و زمین و بینهما را ببینیم و از این چیزها.

در همان اوائل شب که من رفتم برای بیت التخلیه، انگشتر من که آیه یا پنج تن یا چیز دیگری روی آن بود، افتاد داخل مستراح؛ خب اسم خداست و انسان باید از مستراح در بیاورد! شب بیست و سوّم ماه رمضان! خلاصه مقنی آوردیم و چاه را شکافتیم و آب را در آوردند، و چاه‌های آن زمان نجف هم خیلی عمیق نبود حدود پنج شش متر بود. خلاصه مطلب،

۱. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸۴:

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت اُحدیّت در ذات است.»

۲. سوره قدر (۹۷) آیه ۱.

این طرف و آن طرف، تا اذان صبح شد و ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ ها را همین طوری در لباس های کار مقنی ها خواندیم!
 حالا این چه علتی دارد که خدا در این چنین مواقعی، این گرفتاری ها را سر انسان درمی آورد؟! خیلی هم عجیب است!! خدا در این مواقع خیلی عجیب است!
 خیلی موقع شناس است!

وقتی بعد از چند روز که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام گرسنه بودند، حالا یک مشت جو یا گندم گیر آوردند و بچه ها خوشحالی کردند و آسیاب کردند و آرد کردند، همین که می خواهند یک لقمه نان را بخورند، سائل از پشت در صدا می زند: «یا اهل بیت رسول الله!»^۱

خب نیم ساعت زودتر یا دیرتر بیا! اما خداوند در اینجا می فرستد، او دارد می فرستد، می خواهد ببیند گذشت تا چه اندازه است؟ او می فرستد و همه این کارها مال اوست و چیزی از ید او خارج نیست! فلذا حضرت می فرماید: «أَلْقَيْتَ؛ تو بر من نعاس را القا می کنی!» نه اینکه من چرت می برد، سرما خورده ام، یا زکام کردم، یا کمرم درد گرفته یا.... «أَلْقَيْتَ؛ این نعاس را تو پیش می آوری!» این بلیه و امتحان - بلیه به معنای امتحان - از ناحیه تو می آید؛ اما چرا این موقع می آوری؟!
 لَعَلَّكَ عَنِ بَابِكَ طَرَدْتَنِي؛ «خدایا من نمی دانم، شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور انداختی؟!»

کسی که شخصی را نمی خواهد ببیند، اگر آن شخص بگوید: آقا من می خواهم بیایم و یک ساعت با شما ملاقات کنم! و انسان هم در محذور باشد، وقتی آن شخص می خواهد یک ساعت بیاید ملاقات، انسان به او مأموریتی می دهد و می گوید: آقا بلند شو برو فلان جا و این کار را انجام بده و بیا! دیگر نمی خواهد ببیندش! حالا من آمدم پیش تو که یک ساعت بنشینیم و با هم دیگر صحبت کنیم و مناجات کنیم؛ اما مرا در

۱. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به *أنوار الملکوت*، ج ۱، ص ۶۷.

این حال از باب خودت دور می‌اندازی! آیا مسئله این است؟!

و عَنْ خِدْمَتِكَ نَحَيْتَنِي؛ «از خدمت خودت مرا دور می‌اندازی و از اینکه در

خدمت تو باشم مرا تنحی می‌کنی!»

تنحی: به معنای دور انداختن، طرد کردن و عقب زدن است.^۱

آیا مسئله این طور است؟!

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَخْفًا بِحَقِّكَ فَأَقْصَيْتَنِي؛ «یا اینکه نه، این طور نیست؛

بلکه دیدی که من نسبت به حقّ تو استخفاف کردم و حقّ تو را کوچک

شمردم، آن وقت مرا پرتاب کردی!»

مستخف: یعنی کسی که حقّ تو را کوچک و سبک می‌شمرد؛ حقّ تو خیلی

عظیم و بزرگ است! من حقّ تو را کوچک شمردم، آن وقت مرا پرتاب کردی!

تو که می‌خواهی با من مناجات کنی، اوّل باید احترام مرا داشته باشی و

موقعیت مرا در نظر بگیری، باید توجه داشته باشی که تو چه کسی هستی و من چه

کسی هستم! من سلطان‌السلطینم، ملک‌الملوکم، خالق السّمّوات و الأرضینم،

مُرسل الأنبیاء و المرسلینم؛ من این هستم دیگر! تو چه کسی هستی؟! هیچ! بدون

متوجه بودن به این خصوصیاتِ دعا و رعایت‌های آداب مجلس دعا و مناجات و

مجلس ذکر،^۲ استخفاف به حقّ من کردی! «فَأَقْصَيْتَنِي؛ مرا پرتاب کردی!» مسئله

این است؟

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُعْرِضًا عَنْكَ فَقَلَيْتَنِي؛ «یا اینکه دیدی که من از تو إعراض

می‌کنم، پس مرا دشمن داشتی؟!»

یک وقت انسان از جان و دل و قلب و ظاهر و باطن، کسی را دوست دارد و

می‌خواهد با او بنشیند، صحبت کند، گرم بگیرد، انس بگیرد، دل‌ها با هم یکی

۱. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۲، ص ۵۹۶.

۲. جهت اطلاع بیشتر از شرایط و آداب دعا، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۳۵۱-۴۱۲.

بشوند؛ یک وقت هم این طور نیست، در ظاهر می رود و سلام و علیک می کند و می نشینند، ولی قلب آنجا نیست، قلب جای دیگر است. آداب ظاهری مجلس را رعایت می کنیم ولی قلب متوجه آنجا نیست، بلکه متوجه جای دیگر است، متوجه آرزوهای خودش است، متوجه آمال خودش است، متوجه معشوق و محبوب خودش است، متوجه طواف کردن در کعبه مقصود خودش است؛ با اینکه الان پیش معشوق واقعی نشسته است! این را معشوق نمی پسندد، و ادعای عشق و محبت در اینجا مجازی و صوری است! خدایا، آیا چنین بلیه ای بر من پیدا شده است که تو دیدی من از تو اعراض کردم و از حق تو اعراض کردم، دل من از تو اعراض کرده و دیگر به سمت تو نمی آید و تو را دوست ندارد و خواص تو را دوست ندارد و آثار تو را دوست ندارد، وجهه دل از تو اعراض به غیر تو کرده است؟ «فَقَلِّبْتَنِي؟» پس تو مرا دشمن داشتی؟» و آیا این حالی که پیدا می شود از روی عناد و دشمنی است؟ و آیا این کار را با من کردی در إزای آن اعراضی که من با تو کردم؟ مسئله این است؟! **أَوْ لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَقَامِ الْكَاذِبِينَ فَرَفَضْتَنِي؟** «یا اینکه تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، پس مرا دور انداختی؟!»

می خواهی بگویی: افرادی که می خواهند بیایند با من مناجات کنند، نماز بخوانند و رابطه برقرار کنند، باید در محل صدق باشند، باید صادق باشند و نباید دروغگو باشند، دروغ عمل هم نباید باشند،^۱ دروغ فکر و خاطر هم نباید باشند! باید صاف بیایند! اگر در موقف عبادت بایستند و به من بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۲ اما قلبشان به دیگری بگوید، به من بگویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ» اما قلبشان این طور بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الشَّيْطَانِ وَبِحَمْدِهِ، رَبُّ مَا شَيْطَانٌ اسْت!» به من بگویند: «اللَّهُ أَكْبَرُ» اما قلبشان بگوید: «اللَّهُ غَيْرُ أَكْبَرُ»، و امثال اینها این اختلاف ظاهر و

۱. جهت اطلاع از زشتی دروغ فعلی، رجوع شود به **مهر تابان**، ص ۳۳۷، داستان درویش بیدار علی.

۲. سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

باطن - که در حقیقت، کذب است - در مقام عبادت و رابطه خاص با خدا برقرار کردن، صحیح نیست؛ چون معنای رابطه خاص برقرار کردن با خدا این است که: خداوندا، من باطن خود تو را دوست دارم و می‌خواهم به سوی تو بیایم! آن وقت اگر انسان باطن خودش را رها کند و با ظاهر بیاید، خدا ظاهر را نمی‌خواهد؛ چون ظاهر برای مقدسین و زاهدین است، نه زاهدین واقعی، بلکه آن کسانی که تَزَهُد و تَنَسُّک می‌کنند و جانماز آب می‌دهند و تسیح در دست دارند و همیشه زبان ظاهرشان به ذکر مشغول است!^۱

جنید از جایی می‌گذشت، دید شخصی دارد ذکر می‌گوید، گفت: «إِشْتَعَلَتْ بِالذِّكْرِ عَنِ الْمَذْكُورِ؛ تو به ذکر مشغول شدی اما آن مذکور را فراموش کردی!»^۲ ذکر آن است که با مذکور باشد و یاد محبوب را برای انسان بیاورد؛ نه اینکه انسان اشتغال به ذکر کند و آن وقت حقیقت ذکر را فراموش کند! مثل اینکه تخم مرغی برای انسان می‌آورند و انسان کاملاً حقیقت آن را در می‌آورد و می‌گذارد در نعلبکی، و پوستش را می‌خورد! این طوری می‌شود دیگر!

خدایا تو مرا در مقام کاذبین دیدی؟! دیدی که ادعاهای من درست نیست و دروغ است! ادعا می‌کنی چنین و چنان، ادعا می‌کنی:

ستاره‌ای بدرخشید و شمع مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد^۳
 کجاست انیس و مونس؟! ما خدا را دور می‌کنیم! می‌نشینیم شعرهای خوب
 و دلربا می‌خوانیم، اما باطن ما یک جای دیگر است، و دنبال چیز دیگری می‌رود.
 دعا می‌خوانیم، نماز می‌خوانیم، مناجات می‌کنیم؛ ولی دل جای دیگر است. تو مرا
 در مقام و موقف کاذبین یافتی، «فَرَقَضْتَنِي؛ مرا دور انداختی!»

۱. جهت اطلاع بیشتر از معنای زهد و درجات و مراتب آن، رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح حدیث عنوان بصری، جلسات ۱۲۹ - ۱۴۴.

۲. الکشکول، شیخ بهائی، ج ۳، ص ۱۳.

۳. دیوان حافظ، غزل ۲۲۹.

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي غَيْرَ شَاكِرٍ لِنِعْمَائِكَ فَحَرَمْتَنِي؛ «یا اینکه مسئله چیز دیگری است؛ تو مرا شاکر نعمت‌هایی که به من دادی نیافتی، بنابراین مرا محروم کردی!»
چون فرمودی که:

﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾^۱ «اگر شکرانه نعمت مرا بجا بیاوری، من آن نعمت را بر شما زیاد می‌کنم! (لازمه شکر نعمت، زیاد شدن نعمت است و لازمه کفران نعمت، محرومیت است) اگر کسی کفران نعمت کند، محروم می‌شود!»

نه فقط نسبت به خدا، بلکه نسبت به تمام خلائق هم همین‌طور است! اگر کسی به شما احسان کرد و شما شکر او را بجا آوردید، او دوست دارد دو مرتبه احسان کند؛ اما اگر نه، شکر او را بجا نیاوردید و از او تشکر نکردید، دیگر به شما نمی‌دهد. مگر دیوانه است؟! زحمت بکشد و به شما احسانی بکند و شما عوض تشکر، پس‌گردنی‌اش بزنید یا لا اقل آخمی بکنید؟! این کار را نمی‌کند! انسان هم که دیوانه نیست!

این انسانی که شاکر نیست، مغبون است. پیغمبر فرمود:

الْمَغْبُونُ لَا مَحْمُودٌ وَلَا مَأْجُورٌ؛^۲ «نه در دنیا کسی از او تعریف می‌کند و او را حمد می‌کنند، و نه در نزد پروردگار اجر دارد!»

و حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید:

اگر انسان شکر این احسانی را که بنده خدا به او می‌کند بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده است.^۳

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۸.

۳. همان، ص ۲۴:

«عن عبد العظیم بن عبد الله الحسنی عن محمود بن أبي البلاد قال: سمعت الرضا علیه السلام يقول: «من لم يشكر المنعم من المخلوقين، لم يشكر الله عز وجل.»»

چون این الآن اسمی است از اسماء خدا که دارد به انسان اعطا می‌کند؛ یعنی به کسی که به انسان احسان می‌کند بگوییم: برو، برو منزل پدرت! این احسانی که کردی، تو نکردی، بلکه خدا کرده است! این جدا کردن است؛ و خیلی غلط است و خیلی خطر هم دارد!

پس خدایا، تو یافتی که من شاکر نعمت‌های تو نبودم؛ و چون شاکر نبودم بنابراین مرا محروم کردی! اگر شکر می‌کردم، نعمت اضافه می‌شد. اگر این حالاتی را که به من دادی و این معرفتی را که دادی، شکر می‌کردم، مرا محروم نمی‌کردی!

«شکر می‌کردم»: یعنی موقعیتش را گرامی می‌داشتم! شکر هر چیزی متناسب با اوست؛ مثلاً اگر کسی برای شما یک سجاده پشمی از سجاده‌های ترکمن بیاورد که شما روی آن نماز بخوانید، شکرانه‌اش این است که آن را محفوظ بدارید، نگذارید بید بخورد، آب جوش روی آن نریزید، با آن نماز بخوانید، آن کسی که آن را آورده است یاد بکنید. اگر این کار را با او نکنید، شکرانه این عمل را بجا نیاورده‌اید، ولو بیاید روی سجاده خودتان ذکرتان را هم بگویید، آن به جای خودش، اما تشکر از عمل او نکردید.

انسان که می‌خواهد در محراب عبادت و مناجات با پروردگار بیاید، حالی برایش پیدا می‌شود که آن حال، حال خوب است؛ این حال خلوت را باید حفظ کرد که آن، شکرانه نگاه‌داری از همین حال است. شکرانه نعمت پروردگار، حفظ آن نعمت است؛ اگر خدا به انسان آب داد، شکرانه‌اش حفظ آب است، اگر نان داد حفظ نان است، اگر علم داد حفظ علم است و نیاموختن آن به افراد جاهل و دریغ‌نکردن آن از افراد بافهم و با استعداد است.^۱ اگر خداوند علی‌أعلیٰ به انسان حالی داد، شکرانه‌اش

۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۴۴:

«در کتاب مَنِيَّةُ الْمُرِيدِ از حضرت امام جعفر صادق علیه السَّلام روایت است که فرمود:
”قَامَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حَاطِبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَالَ“

نگاهداری از آن حال است؛ انسان کارهایی نکند که آن حالش به هم بخورد، مثلاً به واسطه آن حال، مغرور نشود و نگوید: به! من که همچنین حالی دارم، حالا دیگر هر کاری می‌خواهم می‌کنم! دست می‌زند به این کار و به آن کار، و آن حال هم به اندازه‌ای لطیف و این‌قدر دقیق است که قهر می‌کند و می‌رود! وقتی میهمانی در خانه انسان می‌آید، اگر انسان بخواهد شکرانه‌اش را بجای آورد باید بگوید: بسم الله، بفرمایید، خوش آمدید، بالای مجلس بنشینند! باید به صورتش گلاب بزند، برای او مجمره یا اسفند دود کند و عود آتش کند. اگر به این قسم این کارها را بکند، مهمان در خانه انسان می‌ماند؛ اما اگر انسان، احترام او را بجا نیاورد، مثلاً وقتی در خانه آمد، انسان پشت در معطلش کند، او می‌رود، یا اگر یک خُرده حلیم و صبور باشد می‌آید در درگاه منزل و از آنجا می‌رود، اگر یک‌قدری بیشتر صبور باشد، وقتی بیاید در اطاق و ببیند کسی به او اعتنا نمی‌کند قهر می‌کند. حال هم مهمان است و خیلی لطیف! و مگر حال به این آسانی‌ها به دست کسی می‌آید؟! از آینه لطیف‌تر است! شما در آینه، نفس می‌زنید، نفستان می‌ماند و نمی‌رود، لذا روی آینه تور می‌اندازند که گرد نگیرد.

باید از حالی که می‌آید پذیرایی کرد، اگر پذیرایی نشود قهر می‌کند و می‌رود؛ این شکر، شکرانه حفظ حال است. حال، مهمان است دیگر، بیک الهی است، بشارت است، مژده است. این عباراتی که ما در دعاها می‌خوانیم: رحمت نازل شد، خیرت نازل شد، چه نازل شد، چه نازل شد؛ یا در اشعار حافظ می‌خوانید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند^۱

﴿ بِالْحِكْمَةِ فَتَظْلِمُوهَا، وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! ﴾*

”حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السلام در میان جماعت بنی‌اسرائیل به خطبه برخاست و گفت: ای بنی‌اسرائیل! با مردمان جاهل سخنی از حکمت در میان نیاورید که به حکمت ستم نموده‌اید، و کلمه حکمت را از اهل آن دریغ مدارید که به ایشان ستم روا داشته‌اید!“

* الکافی، ج ۱، ص ۴۲.

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۳۹.

آب حیات آمد، می آمد، مژده آمد، پیک آمد؛ همه اینها حال است که می آید. انسان حفظش می کند، نگه داری اش می کند، پذیرایی اش می کند و آن چیزهایی را که این حال از آن می رنجد و قهر می کند، دور می کند.

مثلاً اگر بخواهد حال در انسان بماند مستلزم انفاق است، بنابراین او انفاق می کند؛ مستلزم تجمع خاطر است، و همیشه این را در خودش نگه می دارد؛ مستلزم کم تر مشغول شدن به امور دنیوی است، خودش را کم تر مشغول می کند؛ مستلزم بیشتر توجه کردن به امور اخروی است، این کار را بیشتر می کند. خلاصه، همه اطراف و جوانب آن را مطالعه می کند که این مهمان از چه چیزهایی خوشش می آید و از چه چیزهایی بدش می آید؛ آن چیزهایی که خوشش می آید، در دسترس او قرار می دهد و آن چیزهایی که بدش می آید، از دسترس او دور نگه می دارد! آن وقت مهمان می ماند، یک روز می ماند، دو روز می ماند، سه روز می ماند، یک ماه می ماند! می گویند: لازم نیست که مسافر نماز تمام بخواند، تا سی روز انسان مهمان است و نماز قصر می خواند.^۱ بعد از اینکه سی روز شد، آن وقت خدا می گوید: ﴿وَأَتَمَّمْنَا بِعَشْرِ﴾؛^۲ سی روز به عنوان [مقدمه]، ده روز هم تمدیدش می کنیم یک اربعین می شود، و دیگر اربعین مَهر می شود.

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معمّا با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی^۳

۱. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۲۰.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۲: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَا بِعَشْرِ فِتْمَ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۵.

«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم، و بنابراین زمان قراردادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تام و تمام شد.»

۳. دیوان حافظ، غزل ۴۵۴.

یک اربعین که گذشت، یک مَهر می خورد، وقتی مهری خورد، دیگر آن چیزی که پیدا شده و یک اربعین مانده است، اصلاً از بین نمی رود؛ باید دنبال یک حال بهتری رفت و یک منزل دیگری هم پیدا کرد. لذا اینکه در احوالاتی که برای انسان پیدا می شود، می گویند: «انسان باید یک اربعین او را ادامه بدهد»، علتش این است که به عنوان حال می آید، و الحال یزول و کُلُّ حال یزول؛ «هر حالی که می آید، زائل می شود و می رود!» اما اگر انسان این حال را در خودش چهل روز نگه داشت، این ملکه می شود، وقتی که ملکه بشود دیگر نمی رود؛ چون حال است دیگر، تا اینکه برسد به سر منزل مقصود.^۱

پروردگارا! پس شاید علت این بی حالی و نَعاس و کسالتی که بر من پیدا می شود، و اینکه من این حال را حس نمی کنم این است که تو مرا شاکر نعمات خودت ندیدی، «فَحَرَمْتَنِي؛ مرا دور کردی و محروم کردی!» گفتی: ما حال را می دهیم اما او آن را نگه نمی دارد! پس چرا بدهیم؟!

درست است که خدا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ و مُفِئُصُ الْوُجُودِ است اما این طور نیست که آن چیزهای مخفی و خفی ای که دارد، خیلی هم در دسترس همه باشد؛ بلکه هرچه مطلب دقیق تر باشد، به دست آوردن آن مشکل تر، و پروردگار در اعطاء آن سخت گیرتر است! خیال نکنید این چیزهایی که به انبیا و اولیا و ائمه می دهد، به همین آسانی ها می دهد؛ بلکه خون دل ها می خورند، گریه هاست، داد و بیدادهاست، مناجات هاست، فریادها و غوغاهاست.

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تقدیر ما به دست شراب دو ساله بود^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر از خاصیت عدد چهل در ظهور استعدادات و تبدیل حالات به ملکات، رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۲۶ - ۴۱.

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۴۹.

می‌گوید: من چهل سال در سلوک، در جدّ بودم و چهل سال دنبال تو می‌گشتم! این ناله‌ها و این سوز دل‌هایی که بلند می‌شود، شوخی نیست! اگر بنا بود که این درها هم مثل سایر درها باز بود و هر کسی که ادعائی می‌کرد، دیگر خدا او را پیغمبرش می‌کرد و از آن حال‌هایی که به انبیا و مرسلین می‌داد، به او هم می‌داد، دیگر همه مردم جزء انبیا و اولیا بودند و دیگر در عالم غیر از اینها نبود! و هیچ لطفی هم نداشت.

أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ «یا اینکه پروردگارا، تو دیدی که من در مجالس علما نمی‌روم و از آنها بهره‌مند نمی‌شوم، تو مرا مخدول (یعنی ذلیل و خوار) کردی!»

من باید یک‌چنین آدمی باشم که واجد مجالس علما باشم، و همیشه با اینها باشم، و از فکرشان، از روششان، از اندیشه‌شان، از سنتشان و از مناجاتشان استفاده کنم و با روح آنها بیبوندم تا اینکه تو مرا بپذیری؛ اما دیدی که نه، من این مجالس را به‌طور استخفاف می‌گیرم، لذا مرا مخدول کردی و وا گذاشتی، و مرا رها کردی!

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْغَافِلِينَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ آيَسْتَنِي؛ «یا اینکه تو دیدی که من رفته‌ام در میان غافلین، پس از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!»

در کسب و کار و تجارت و زراعت و صنعت افتادی، و با همان اندیشه‌ها و با آن روش‌ها چنان می‌دوی که در هنگام آن عمل، هیچ اسمی از خدا و از پیغمبر و از امام و... نیست! اما آن‌وقتی که در مسجد می‌نشیند، این اسم‌ها می‌آید، باز اسم خدا می‌آید، باز اسم الله اکبر می‌آید و همین‌طور.... این خدایی که انسان او را در مسجد پیدا می‌کند، که به‌درد نمی‌خورد! باید همیشه با او باشد؛ در بازار می‌رود، در دادوستد و گیرودار، و سکون و حرکت، و خواب و بیداری، باید با او باشد، و با هر کس صحبت می‌کند مواظب باشد که این الآن پیک خداست، کلاه سر او نگذارد، و الا کلاه سر خدا گذاشته است! مثلاً مشتری نصرانی است و نمی‌فهمد، جنس را به او دولاً پهن‌ا فروشد و بگوید این نصرانی است! یا فلان کس آدم متقلّبی است، پس ما جیش را بیشتر خالی می‌کنیم، یا امثال اینها. نه، آنجا انسان جزء غافلین

می رود؛ و وقتی جزء غافلین آمد، دیگر او را راه نمی دهند و می گویند: تو دروغگویی! وقتی پیش ما می آیی ادعای سلام و محبت و مودت می کنی؛ وقتی می روی ما را فراموش می کنی! اصلاً تو از منافقین هستی!

عجیب است این نفاق؛ واقعاً عجیب است! منافق آن کسی است که ظاهرش به انسان اظهار ارادت می کند و سلام و محبت می کند، اما پشت سر آدم فحش می دهد، یا پشت سرش بد می گوید! این خیلی بد است!

خدایا، تو مرا در زمره غافلین یافتی، «فَمِنْ رَحْمَتِكَ أَيْسَرْتَنِي؛ از رحمت خودت

مرا مایوس کردی!» حالا که این در زمره غافلین است، پس بگذار برود!

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي أَلْفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِينَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَهُمْ خَلِّتَنِي؛ «یا اینکه خدایا،

تو دیدی که من دوست دارم با افرادی که بطالاند، الفت داشته باشم،

بنابراین مرا با آنها واگذاشتی!»

بطال: یعنی عمر خود و روز و شب خود را به بطالت می گذرانند، و مجالس

تفکّه و شوخی و مسخره و خنده با همدیگر می گیرند. هر صنفی از اصناف، از این

رفقا دارند! وقت به بطالت وقت و شوخی و خنده و تفکّه می گذرد و می رود!

خدایا، تو دیدی که من با این افراد الفت دارم و با این مجالس انس دارم، و

مجالس ذکر و مجالس خلسه و خلوت با تو را در اوقات استثنائی قرار دادم و بقیّه

اوقاتم مشغول همین الفت و انس با بطالین است؛ و تو هم اطلاع داری! می آیم خدمت

تو می گوئیم: همیشه ما خدمت شما هستیم و در مجلس شما و در ذکر و یاد شما

۱. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۰، ص ۳۵۵، از امام باقر علیه السلام:

«بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ يَكُونُ ذَا وَجْهَيْنِ وَ ذَا لِسَانَيْنِ؛ يُطْرَى أَخَاهُ شَاهِدًا وَيَأْكُلُهُ غَائِبًا! إِنْ أُعْطِيَ حَسَدَهُ وَ

إِنْ ابْتُلِيَ خَدَلَهُ!» ترجمه:

«چه بد بنده‌ای است آن بنده‌ای که دارای دو رو و دو زبان است؛ در حضور برادر مؤمنش، زبان به مدح

و ستایش بگشاید و در غیابش، او را غیبت نماید و از او بدگویی کند! اگر نعمت و مالی به وی رسد،

بر او حسد بورزد و اگر گرفتار شود و برایش مشکلی پیش آید، دست از یاری او باز کشد!» (محقق)

هستیم و چنین و چنان و چنان! آن وقت آلف مجالس بطالین می‌شویم!^۱ حالا آیا در مقابل خدایی که عالم السرّ و الخفیات است، می‌تواند چنین حرفی بزند؟! ﴿وَقُلِ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾.^۲ مگر انسان می‌تواند از خدا مخفی کند!؟

آن وقت در نتیجه، «بینی و بینهم خلیتئی؛ مرا با همان بطالین باز گذاشتی و جا گذاشتی!» آیا بطالین را دوست داری؟! مبارکت باشد! آیا مجالس بطالین را می‌پرستی؟! آیا مجالس بطالین را دوست داری؟! آیا با آن افکار و اوهامی الفت پیدا کردی که عمر تو را سپری کند و با آن تفکّهای و تفنّاتی که نه غذای دل توست، نه غذای روح توست، نه غذای فکر توست و نه غذای بدن توست، بلکه فقط غفلت محض است؟! بنابراین آیا من را با آنها واگذاشتی و گفתי: پس دیگر برو دنبال بطالین! دیگر تو را نمی‌پسندم و تو را نمی‌خواهم! تو با بطالین رفتی، دیگر تو را در اینجا قبول نمی‌کنم! تو در زمره غافلین رفتی، دیگر اینجا راه نداری! تو فاقد مجالس علما شدی، دیگر اینجا راه نداری!^۳ و امثال اینها.

۱. *قصص الأنبياء عليهم السلام*، ص ۶۳، از امام باقر علیه السلام:

«حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به خداوند عرض کرد: "أَيُّ عِبَادِكَ أَبْغَضُ إِلَيْكَ؟" قَالَ: "جِيْفَةٌ بِاللَّيْلِ بَطَالٌ بِالنَّهَارِ!" ترجمه:

«پروردگارا! کدام یک از بندگانت نزد تو مبغوض تر است؟ خداوند فرمود: آن کس که شب هنگام چون مردار است (و برای ذکر و عبادت بر نمی‌خیزد)، و روز را به بطالت سپری می‌کند.» (محقق) ۲. سوره توبه (۹) آیه ۱۰۵. *معاد شناسی*، ج ۲، ص ۲۸۴:

«و بگو ای پیغمبر! که شما هر چه عمل کنید به زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را خواهند دید.»

۳. *غرر الحکم و دُرر الکلم*، ص ۴۲۰، از امیرالمؤمنین علیه السلام:

«صاحبِ العُقلاءِ و جالِسِ العُلَماءِ و اغلبِ الهوى تُرافِقِ المَلَأُ الأعلى!» ترجمه:

«با عقلا مصاحبت کن، و با علما هم‌نشین باش، و بر هوس و هوای نفس غلبه کن، تا اینکه با ساکنان ملاً اعلی رفیق گردی!»

أَوْ لَعَلَّكَ لَمْ تُحِبَّ أَنْ تَسْمَعَ دُعَائِي فَبَاعَدْتَنِي؛ «یا اینکه خدایا، تو اصلاً دوست

نداری سخن مرا بشنوی پس مرا دور کردی!»

من این قدر آدم بدی شدم و این قدر مخالفت کردم که یعنی صدایم را هم دیگر نمی‌خواهی بشنوی! مثل کسی که سر بیچۀ انسان را می‌برد، انسان از صدای او و از آواز او بدش می‌آید؛ اگر آواز او بهترین آواز جهان باشد و صدای او لطیف‌ترین صداها باشد، همین که صدایش به گوش انسان بخورد، انسان مشمئز و منزجر می‌شود. خدایا! آیا من چنین کاری کردم که دیگر اصلاً دوست نداری دعا و سخن مرا بشنوی؟! تا می‌آیم بنشینم و با تو مناجات کنم، مرا کنار می‌اندازی که اصلاً با تو دیگر دو کلمه حرف نزنم!

أَوْ لَعَلَّكَ بِجُرْمِي وَ جَرِيرَتِي كَافِيَتْنِي؛ «یا اینکه خدایا، آیا می‌خواهی به جرم

و جریره‌ای که من کردم، مکافات بدهی؟!»

اینکه نمی‌گذاری این حال برای من پیدا شود، مکافات آن جرم و جریره‌ای است که کرده‌ام. من در روز، جرم و جریره کردم، حالا اگر بیایم پیش تو، مکافات و گوشمالی به من می‌دهی!

أَوْ لَعَلَّكَ بِقِلَّةِ حَيَاتِي مِنْكَ جَارِيَتْنِي؛ «یا من حیاتی را که پرده عصمت بین

من و تو است، پاره کردم، و در مقام عظمت تو کم حیا و متجری بودم، آیا تو بدین وسیله می‌خواهی مرا مجازات کنی؟!»

چرا کم حیا بودی و پرده عصمت دریدی و ادب نگه نداشتی؟! مجلس

پروردگار مجلس ادب است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس دوازدهم
عفو الهی و سعة رحمت حضرت حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

فإن عفوت يا رب فطال ما عفوت عن المذنبين قبل! لأن كرمك أي رب
يجل عن مكافاة المقصرين؛ و أنا عائد بفضلك، هارب منك إليك، متنجزًا ما
وعدت من الصفح عمّن أحسن بك ظنًا!

بعد از آن تردیدهایی که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها
علت برای حال قبض و کسالت در حال مناجات باشد و بالملازمه دلالت می‌کند که
آن افرادی که طالب راه خدا هستند و پیوسته در انتظار جذبات الهیه و نفحات
قدسیه [هستند]، باید تمام این جهاتی را که حضرت به عنوان تردید بیان فرمودند،
از خود دور کند؛ چون هر یک از اینها فی حدنفسه می‌تواند علت باشد برای پیدایش
حال کسالت در هنگام دعا و مناجات. ولی وقتی تمام اینها از بین رفت، می‌گویند
که: وجود طبیعی به وجود فردیما و سلب طبیعت به سلب تمام افراد است؛^۱ پس

۱. خ ل: متنجزًا

۲. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۵، ص ۱۱.

تمام افرادی را که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض و کسالت در هنگام مناجات باشد، باید انسان از خودش دور کند و بالتیجه مسلّم آن حال خوش که انسان در حال مناجات انتظار دارد، پیدا کند.

سپس می‌فرماید:

فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي؛ «حالا اگر مرا عفو کنی و بگذری و تمام این خطاها و جرم‌هایی که [عوض] کردی، ممکن است از من سر زده باشد و آنها موجب شده که من در حال عبادت کسالت پیدا کنم یا آن حال از من گرفته بشود و من از منزل توآیین دور شده باشم و در حال مناجات نعاس و پینکی بر من غلبه کند و مرا از حال ببرد، اگر تو عفو کنی و از این مقدمات و معدّاتی که ممکن است مرا در این سرحدّ و منزل آورده باشد، از همه آنها بگذری، خدایا بر تو تازگی ندارد!»

«فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي؛» آن مقداری که از گناهان قبل از من عفو کردی و گذشتی و به واسطه همین حالاتی که بر آنها بود تو آنها را عفو کردی و بالتیجه عفو کردن از این حال یعنی گذشتن از این حال، معنایش این است که آن حال خوب دیگر پیدا می‌شود و این مقدمات موجب نمی‌شود آن کسالت در حال مناجات را. عفو در اینجا معنایش این است که اگر عفو کنی و این گناهان را بگذری و این مقدمات را از دست من بگیری، آن وقت دیگر در حال مناجات، آن حال خوش برای من پیدا می‌شود؛ اگر این کار را بکنی بر تو تازگی ندارد! خدای کریمی هستی و خیلی از افرادی که چنین خطاها و گناهانی که قبل از من بودند و از آنها سرزده، آنها را مورد عفو و کرم خود قرار دادی.

لَأَنَّ كَرَمَكَ أَيُّ رَبِّ يَجِلُّ عَنِ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِينَ؛ «(چرا؟) برای اینکه ای پروردگار، کرم تو بزرگ‌تر است از اینکه با مقصرین بخواهی مکافات کنی و عمل خود را در مقابل عمل مقصر قرار بدهی!»

همین‌طوری که خودت، ذات نسبت به مقصر خیلی بزرگ است، عمل تو هم نسبت به عمل مقصر خیلی بزرگ است؛ پس بنابراین هیچ‌گاه تو خود را در

مقابل بندهات، مقابل قرار نمی دهی و او را هم طراز او و عدل با او قرار نمی دهی، آن وقت چگونه می شود که عملت را و فعلت را مقارن و عدل با عمل او قرار بدهی؟! اگر گناهی از مقصری سر زد و تو هم بخواهی که به تقصیر او بالملازمه مکافات کنی و همیشه موبه مو در مقابل تقصیری که کرده او را پاداش بد بدهی و مکافات بدهی که خود را در مقابل او، و فعل خود را در مقابل فعل او قرار دادی! اما این طور نیست؛ همین طوری که خودت بزرگ تری از نفس ممکن و از نفس آن فردی که گناه می کند، فعل تو هم بزرگ تر است!

و أنا عائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ؛ «و من پناهنده ام به فضل تو، به کرم

تو، و می گریزم از تو به سوی تو!»

یعنی چه؟ یعنی این حالاتی که در هنگام عبادت و نماز و مناجات برای من پیدا می شود، با اینکه انتظار داشتم که حالات خوبی پیدا بشود ولیکن نمی شود، و من فکر می کنم که به واسطه یکی از این مقدماتی بوده که در این حال خدمت عرض کردم، و از این حالات، من پناه می برم به تو و در دامن عفو و کرم تو خودم را قرار می دهم؛ از تو به تو فرار می کنم! یعنی می دانم که این حالاتی هم که برای من پیدا شد و موجب سستی و فتور در حال عبادت شد، از قضا و اراده تو خارج نبوده، از حکومت و مشیت تو خارج نبوده که حالا از آنجا فرار کنم از غیر تو فرار کرده ام؛ و به عفو و کرم تو هم که پناهنده می شوم، به تو پناهنده شده ام، پس از غیر تو به سوی تو فرار کردم! نه، این طور نیست! من می دانم که آن حالات هم به واسطه اراده و مشیت تو بوده و به واسطه اراده تو بر من پیدا شده است. حالا چه جهتی داشته، چه مصلحتی داشته که یکی از آن خصوصیات را درباره من مقلد فرمودی، من مبتلا به عجب و خودپسندی نشوم، غرور مرا نگیرد و من با سایر مخلوقات خود را هم طراز بدانم، از آنها بالاتر ندانم، هرچه هست من معرفتم به تو تا این سرحد رسیده که می فهمم آنها هم به اراده و مشیت تو بوده؛ اما از آنها که مال تو بوده فرار می کنم به سوی تو، به سوی عفو تو که عفو هم مال توست!

انسان یک وقتی از این اتاق منزل خود برمی خیزد می رود در اتاق دیگر، خُب از ملک خود به ملک خود رفته است؛ یا پول این جیبش را بر می دارد در آن جیبش می ریزد، این از ملک غیر چیزی را در جیب خود وارد نکرده است، بلکه تغییر و تبدل در محل این پول است و هر دو هم ملک اوست. و من ملک تو هستم، عمل من ملک توست؛ از آنجایی که فرار می کنم و به آنجایی که فرار می کنم، از تو فرار کردم و به سوی توست!

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛ «و من در این مسئله که افرادی که به تو گمان خوب دارند تو از آنها می گذری، این وعده ای را که دادی من آن وعده را محکم گرفتم و از این دست بردار نیستم!»

هرچه گناه کنم، تقصیر کنم، خطایی از من صادر بشود و به هر وسیله بخواهی مرا از خانه ات دور کنی و حال عبادت و مناجات را از من بگیری و به یکی از همین مقدماتی که خدمتت عرض کردم، آن حال توجّه و خلوص را از من بریایی و مرا از منزلت برانی و از قُربت به بُعد و در محل دور قرار بدهی، هر کاری می خواهی بکنی من این یک مسئله را دریافتم و از این دست بر نمی دارم، و او این است که: من می دانم که تو وعده دادی که آن کسانی که به تو حسن ظن دارند، از آنها می گذری؛ و من این مسئله را محکم گرفته ام در این مسئله متنجزم!

سابقاً هم فرمود که: هر کاری با من بکنی، این یک مسئله محور اساسی کار من است، از هر طرف مرا از این دایره دور کنی، آن مرکز دایره ای که تمام افعال من به آن دور می زند این است که من دریافت کردم و این مسئله را محکم گرفته ام که: آن وعده هایی را که داده ای که آن افرادی را که به من حسن ظن دارند، من از آنها می گذرم! و خدایا من تو را در این حد شناختم و به تو هم حسن ظن دارم، به تو سوء ظن ندارم، گمانم به تو خوب است.

تو هم وعده دادی به اینکه کسانی که حسن ظن به من دارند، من از آنها می گذرم! این وعده توست، وعده خلاف هم نیستی و من هم در این عقیده دچار شک و

تردید و ریب و تعلیق نشده‌ام، من این مسئله را به عنوان تنجیز گرفتم نه به عنوان تعلیق! «اگر» در کار من نیست: اگر چنان کنم خدا می‌آمزد، اگر فلان بشود خدا این‌طور می‌کند، حالا که آن اگر درباره من متحقق نیست پس خدا نمی‌کند؛ نه، در کار من «اگر» نیست، حتم است، من این مسئله را حتم گرفته‌ام! چون دیدم تو وعده دادی که کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند می‌گذری، و من این وعده تو را به عنوان تنجیز و تثبیت گرفتم؛ در این تنجیز، دیگر تعلیقی نیست، یعنی در دل من شک نیست، ریب نیست.

بنابراین در دل من نسبت به این موضوع، اصالت و متانت است، این مسئله را گرفتم؛ حالا تو هم از هر طرف می‌خواهی دور بینداز، من باز خود را در همین آستانه فرود می‌آورم! این آستانه کجاست؟ «مُتَّجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!» عینا مانند یک مغناطیسی که شما روی یک صفحه کاغذ قرار می‌دهید و مقداری براده بریزید رویش، این براده‌ها فوراً همه روی آن مغناطیس جمع می‌شود و یک طیف تشکیل می‌کند. بعد، آن براده‌ها را آن طرف می‌زنید، آن طرف می‌زنید، دو مرتبه جمع می‌شوند، از آن طرف می‌زنید، از آن طرف می‌زنید، باز هم جمع می‌شود، چون مبدأ خودش را پیدا می‌کند؛ شما آن براده‌ها یا خرده‌ها را هم باز به هر شکل و به هر صورت دریاورید، آن از تشکیل آن طیف خاصی که روی عنوان تجاذب بین مبدأ و خودش است، دست بر نمی‌دارد. من هم نسبت به این مسئله یک هم‌چنین حالی پیدا کردم؛ اینجا را پیدا کردم و از اینجا دست بر نمی‌دارم!

إِلَهِي أَنْتَ أَوْسَعُ فَضْلًا وَأَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُقَايِسَنِي بِعَمَلِي أَوْ أَنْ تَسْتَرْزِنَنِي بِخَطِيئَتِي. و ما أنا يا سيدي و ما خطري؟! هبني بفضلك!^۱

خدایا! فضل تو واسع‌تر است، گشاده‌تر است، و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری و به کردارم قیاس کنی و عمل مرا بسنجی که این عملش در چه پایه‌ای است؟! این عملش چقدر قیمت دارد؟! چه اندازه خلوص

۱. خ ل: لِفَضْلِكَ.

دارد؟! این عمل، چه اندازه دارای توجّه و نیّت و اخلاص بوده؟! و در ترازوی قیمت، این عمل چه اندازه ارزش دارد؟! بخواهی این کارها را با من بکنی، نه، این کارها که خراب است، ما از عهده این کار بر نمی‌آییم که یک عملی تحویل تو بدهیم و تو روی این عمل بخواهی حساب کنی و ارزش و قیمتی برای او قائل بشوی و براساس آن قیمت، جزا به ما بدهی؛ نه، این حرف‌ها نیست! تو فضلت واسع‌تر است و حلم و بردباری‌ات بزرگ‌تر است از اینکه این کار را بکنی! یعنی اگر بخواهی این عملی که من انجام دادم، موبه‌مو اندازه بگیری و درجه خلوص و نیّت و پاکی‌اش را بسنجی و جزا بدهی و خود را در آن مقام جزا دادن در این حد پایین بیاوری به اندازه گرفتن و قیاس کردن و بردباری و فضل خود را محدود به این سنجش کنی، ما درباره تو چنین امید و چنین گمانی نداریم؛ ما قائلیم که فضل تو خیلی گشاده‌تر است! عمل خرابی که انجام می‌دهیم می‌گویی: خیلی خوب است! این کاغذی که امتحان دادیم و همه‌اش خرابی است، این قدر فضل تو خوب است، خوب است نمی‌گویی: قبول نیست؛ می‌گویی: برایش نمره بیست بگذارید!

حلم تو آن قدر بزرگ است که ما گناه می‌کنیم و توقع داریم در مقابل گناه، اصلاً در نامه عمل ما ثواب بنویسی؛ بنویسی اصلاً گناهکار نبوده است! حالا بخواهی عمل ما را بگیری با یک سانتی متر طول و عرض و عمقش را معین کنی و با میلی متر اندازه بگیری و یا با یک آلات دقیق‌تری تا یک دهم، یک صدم میلی متر، بخواهی عمل ما را بسنجی؛ نه! این کارها، هم‌چنین عمل‌ها نداریم! اصلاً عمل ما این طور نیست! دقت عمل ما تا این سرحد نیست! یک کاری می‌کنیم و همین‌طوری یا الله‌ای می‌گوییم، حالا تو فضلت بزرگ است و می‌گیرد، ما با تو این‌طوری رفتار می‌کنیم! و به ازاء خودت با ما تا این درجه پایین نیا؛ اگر بیایی پایین و بخواهی با ما این‌طور رفتار کنی، پای ما لنگ است! و تو بزرگ‌تری از اینکه مرا به خطیئه و گناهم بلغزانی و بگویی: این خطیئه کرد، گناه کرد، الآن من او را می‌لغزانم در اثر این خطا بیفتد به قدم و سرش بشکند و مبتلا بشود! نه، ما خطیئه می‌کنیم و تو به بزرگی خود نادیده

بگیر! ما را به آن خطیئه مبتلا نکن! به عکس العمل مبتلا نکن!

و ما انا یا سیدی و ما خطری؟! «ای خدای من، ای سید من، ای آقای من،
آخر من کی‌ام، کار من چیست، عمل من چیست، بزرگی عمل من کدام
است، بزرگی عمل من چیست که تو بیایی اندازه بگیری؟!»
من خودم چه کسی هستم تا عملم باشد، آن وقت تو بیایی عمل من را اندازه
بگیری؟! این حرف‌ها نیست! از این حرف‌ها خیلی خیلی کوچک‌تریم؛ هم خودم و
هم عملم!

هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ «ای سید من، ای آقای من، ای مولای من، مرا به فضل خودت
بینخش!»

به فضل، یعنی به زیادی کرم، نه به عدل؛ «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِعَدْلِكَ!» مرا به
عدل خودت نگیر که عمل ما را بخواهی قیاس کنی و مطابق آن [کنی]؛ در این
صورت عمل‌ها همه خراب می‌شود! به فضل یعنی به آن زیادی رحمت، به آن
رحمت واسعه دریاب و ما را عفو کن!

و اَتَصَدَّقَ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «تصدق بده بر ما، برسان آمرزش خودت را!»
و اَجَلِّلْنِي بِسِتْرِكَ؛ «با آن حجاب عصمت و عفت و حیا و آن حجابی که ما
را از گناهان محفوظ می‌دارد و ما را از تجرّی و جرأت به مقام مقدّس تو
مصون می‌دارد، بپوشان!»

آن لباس را از ناحیه خود برسان و تو آن را بر تن ما کن که دیگر این قبائح
اعمال ما مشهود نشود!

و اعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ؛ «و از توبیخ و سرزنش و گوش‌مالی که
می‌خواهی به ما بدهی، به کرم و جهت، به آن آبروی خودت، به آقایی
خودت بگذر و نادیده بگیر!»

سَيِّدِي اَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتَهُ و اَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ و اَنَا الضَّالُّ الَّذِي

هَدَيْتَهُ وَاَنَا الْوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ وَاَنَا الْخَائِفُ الَّذِي أَمَّنْتَهُ وَالْجَائِعُ الَّذِي
أَشْبَعْتَهُ وَالْعَطْشَانُ الَّذِي أَرْوَيْتَهُ وَالْعَارِي الَّذِي كَسَوْتَهُ وَالْفَقِيرُ الَّذِي أَغْنَيْتَهُ
وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ وَالذَّلِيلُ الَّذِي أَعَزَّزْتَهُ وَالسَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ وَاَنَا الْقَلِيلُ
السَّائِلُ الَّذِي أَعْطَيْتَهُ وَالْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ وَالْخَاطِئُ الَّذِي أَقْلَتَهُ وَاَنَا الْقَلِيلُ
الَّذِي كَثَّرْتَهُ وَالْمُسْتَضْعَفُ الَّذِي نَصَرْتَهُ وَاَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي آوَيْتَهُ!

«خدایا! (اگر می‌خواهی حساب مرا بررسی، من خودم را برای تو معرفی
می‌کنم): من همان کوچکی بودم که تو مرا پرورش دادی و در تحت صفت
ربانیت خود پروریدی، من پرورش دست تو هستم!»

اول کوچک بودم، اصل خلقت من، ولو اینکه کوچک بودم - حالا کوچک
بودم: بچه بودم، از آن کوچک‌تر در رحم مادر بودم، از آن کوچک‌تر نطفه بودم،
هرچه بودم کوچک بودم دیگر - در تطورات و حالات مختلف تو مرا سیر دادی،
دادی، تربیت کردی تا به اینجا رساندی؛ پس اصل خلقت من از توست و
این تربیت و ربانیت هم از توست؛ ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ
مِنْ طِينٍ﴾^۱، ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲؛ آن کسی که هر
موجودی را خلق کرد و بعد هم او را یله نکرد، تربیت کرد و پرورش داد و در راه
کمال خودش هدایت کرد؛ پس من یک کوچکی هستم که تو مرا تربیت کردی!
وَأَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ؛ «من یک جاهلی هستم در آن کمون جهل، تو مرا
یاد دادی، این علمی که به من دادی تو دادی!»

این علم را صرف نظر کن، مرا نگاه کن چه هستم، جهل محض؛ آن وقت با
چه می‌خواهی مرا مؤاخذه کنی؟! با آن علمی که تو دادی؟! آن که مال من نیست! با
جهلی که مال خود من است، این جهل مال ذات من است! چه مؤاخذه کنی!؟

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

۲. سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

مؤاخذه به جهلی که برای چه؟! این جهل لازمه ذات من است، لازمه امکان من است! اصلاً من موجودیتم جاهل است، موجودیتم عجز است، موجودیتم جهل است؛ آن فلز اولیّه وجود من، سرشت من از این جهل است؛ آن نورانیته که در من است، آن علمی که در من است مال توست! چراغ روشن شده و نور افتاده و صورت‌ها روشن شده؛ چراغ تاریک بشود، خاموش بشود همه می‌شوند ظلمانی و پهلو دست خودشان را نمی‌شناسند!

و اَنَا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «من آن گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»
 من که می‌گویم «من»، من یعنی ضال، یعنی گمراه، یعنی نابینا، یعنی منغمر و فرورفته در گمراهی؛ و گم بودن یعنی کسی که گم است دیگر، اصلاً هیچ نمی‌تواند پیدا کند، گم گم گم، که دست راست را از چپ نمی‌شناسد و اصلاً شعور ندارد به اندازه شعور یک پشه، از آن هم ذهنش بسیط‌تر است و درکش کمتر است!
 در این آیه مبارکه قرآن داریم که:

﴿أَلَمْ تَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾^۱ «(خدا خطاب به پیغمبرش می‌کند): آیا تو یتیمی نبودی که خدا تو را مأوی داد * و آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟!»

بعضی می‌گویند که: «این پیغمبر چطور می‌شود گم باشد، گمراه باشد، خدا او را هدایت کند؟!» این خطاب خطاب آنجاست؛ «أنت؛ تو!» پروردگار دارد خطاب می‌کند: ﴿أَلَمْ تَجِدْكَ﴾، ﴿وَوَجَدَكَ﴾ «تو را این‌طور پیدا نکرد؟!» یعنی وقتی که نفس، آن جهاتی که از پروردگار به او افاضه بشود، انسان از آن جهات صرف‌نظر کند و آن نفس را در مقابل پروردگار ببیند، او عین گمی است، اصلاً گم است، هیچ خبری نیست! آن وقت هرچه هدایت هست، هرچه نورانیت هست، هرچه علم هست، هرچه کمال هست، اینها از ناحیه پروردگار می‌آید و می‌رود؛ و اگر انسان با

۱. سوره ضحیٰ (۹۳) آیه ۶ و ۷.

آنها برود و فانی بشود، خُب خوشا به حالش! و اما اگر نه، در همان ذات فقر و عجز و ضلالت خودش بماند، [یعنی گم است].

و أَنَا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «من آن گم و گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»
اگر هم می‌خواستی هدایت نکنی نمی‌کردی؛ کما اینکه هزاران هزار نفر را
[هدایت] نمی‌کنی!

مگر سابقا نگفتیم:

«لَا تُسْأَلُ عَنِ فِعْلِكَ وَ لَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ»^۱ از فعل تو کسی سؤال نمی‌تواند

بکند و در حکومت و پادشاهی تو کسی نزاع نمی‌تواند بکند!

﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ﴾^۲؛ چه کسی می‌تواند با تو صحبت کند؟!

اراده و مشیت توست؛ ما که الآن داریم از تو صحبت می‌کنیم، چون تو می‌خواهی؛ اگر نخواهی نمی‌توانیم صحبت کنیم، زبان ما باز نمی‌شود، این مطالب به فکر نمی‌آید، این مطالبی که به فکر آمد و إلقاء می‌شود، طرف نمی‌گیرد، به هیچ وجه من‌الوجه درک نمی‌کند، نفسش راضی نمی‌شود یک قدم از منزلش حرکت کند بیاید اینجا، کوه‌ها را اگر روی سرش خراب کنند آسان‌تر است که یک قدم بردارد، کما اینکه افرادی هستند که الآن کوه‌ها را روی سرشان خراب کنند نمی‌توانند یک قدم بردارند! چه کسی خواسته؟ خودشان خواسته‌اند؟! اگر خودشان خواستند که انسان باید برود خانه‌شان را ببوسد، عتبه‌شان را ببوسد که همچون قدرتی دارند و یک‌همچون خواستی دارند؛ انسان یک‌هم‌چنین قدرتی داشته باشد خیلی خوب است! نه بابا، خودشان نخواستند!

آن کسی که برای مؤمن چیزی می‌خواهد، برای غیر مؤمن همان خلاف آن را می‌خواهد؛ روی یک سلسله مطالب دقیق و اصیلی که عقل عاجز است. تمام نقاط

۱. مصباح‌المتجهج، ج ۲ ص ۵۸۶.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

اختیار و گناہانی که انجام داده شده و فطرت و سرشتی که از آنجا انسان برداشته شده و ارتباطی که انسان با نفوس دارد و کارهایی که انجام داده و خطاهایی که انجام داده و توبه‌هایی که نکرده، تمام اینها مؤثر است در آنچه را که خداوند علی‌اعلیٰ برای انسان مقدر می‌کند. پس خیلی اوقات، انسان یک کار خوبی می‌خواهد بکند اما نمی‌تواند بکند و نمی‌فهمد هم چرا نمی‌تواند بکند!

و أنا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «حالا من آن گمی هستم، گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

و أنا الوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ؛ «من آن آدم پست، افتاده، له شده‌ای هستم، تو دستم گرفتی و بلند کردی»

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾؛ «ما تو را بلند کردیم؛ ما یاد تو و آوازه تو را بلند کردیم!» حالا خداوند علی‌اعلیٰ آوازه پیغمبر را بلند کرده؛ پیغمبر آوازه می‌خواهد؟! آن هنگامی که نفس دنبال آوازه بود آوازه نمی‌داد، آن وقتی که دنبال آوازه نیست خدا آوازه می‌دهد؛ حالا این آوازه هم مال خداست، این موقع دیگر عیب ندارد اگر نام کسی بالا برود، آوازه‌اش بالا برود و آوازه‌خداایی باشد و نفس او را به خودش نگیرد که موجب عجب و خود پسندی باشد، چه اشکال دارد؟! ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ خدا به پیغمبرش می‌گوید.

حالا، تو مرا بلند کردی بردی، بردی، بردی، بردی همان جایی که عقل نمی‌رسد! چون خود حضرت سجّاد، آن حالاتی که بین خود و بین پروردگار دارد، خودش که درک می‌کند، خودش می‌داند که الآن در کدام منزل است، در کدام محلی است که اگر تمام افراد بشر جمع بشوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند و بخواهند او را از این مرام، از این مقصد، از این فکر، از این ایده، از این عقیده منصرف کنند نمی‌توانند! این به دست کیست؟ این به دست خداست! اگر خدا

نمی‌خواست، یک بچه کوچک آدم را گول می‌زند، یک بچه دو ساله، چهار ساله آدم گول می‌زند، با یک تردید مختصر آدم کافر می‌شود، یک تردید، یک خطوری در دل می‌آید و رد می‌شود آدم کافر می‌شود، به یک خطور آدم مسلمان می‌شود، به یک خطور سوءظن به خدا پیدا می‌کند، به یک خطور قلبی حسن ظن به خدا پیدا می‌کند! این همه مردم که شما می‌بینید اینها عقیده به خدا ندارند و آنها را هم دیگر نمی‌شود معتقد کرد؛ چون ذهنشان، فکرشان متحجر شده و این «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدَتْ» درباره آنها «متعلق» است، اصلاً تعلیق و [لا غیر]! ذهنشان هیچ‌جا قد نمی‌کشد و مانند مرغ بی‌آشیان است از این طرف و آن طرف در طوفان و تند باد و باران، خودش را به این طرف و آن طرف می‌زند تا اینکه هلاک بشود! اما نه، «رَفَعَتْ؛ تو مرا بردی بالا!» بین مردم بالا بردی، این چه قیمتی دارد؟! بالا بردی پیش خودت!

﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾^۱؛ ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾^۲ درباره ادریس داریم که خداوند او را در مکان بلندی بالا برد، یا درباره حضرت عیسی داریم علی نبینا و آله و علیهما الصلوة والسلام: «ما او را به سوی خود بالا بردیم!» به سوی خود! خود خدا کجاست؟ بالای کهکشان نیست، بالای خورشید که نیست؛ خدا در مقام و در منزل وحدت و بساطت و در افق لایتناهی است و ذاتش مسیطر بر همه اسماء و صفات است! ما حضرت عیسی را آنجا بردیم؛ بردیم بالا و آنجا پیش خودمان زنده نگه داشتیم! این رفعتی است که خدا داده است.

وَأَنَا الْخَائِفُ الَّذِي آمَنْتَهُ؛ «من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان در آوردی!»

این ایمنی که من دارم، این آرامشی که دارم، این مال توست نه مال من! انسان در هر لحظه دچار با میلیون‌ها آفت است که اگر خاطره هر یک از آن آفت‌ها

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۵۷.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۸.

بیاید بر انسان مسلط بشود، انسان دق می‌کند و سکت می‌کند؛ یکی از آنها! اما همین‌طور روزگار دارد می‌گذرد و خاطره آن آفات و صدمات هم اصلاً به مغز انسان وارد نمی‌شود؛ و لذا انسان با آرامش دارد زندگی می‌کند. آخر انسان یک سلامت دارد و هزار مرض. ندارد؟! و این مرض‌ها از هر جانب انسان را دارند تعقیب می‌کنند. انسان الآن زنده است، یک افکاری دارد، یک تشکیلاتی دارد، یک زندگی دارد، یک روشی دارد، یک مبدئی، داری یک معادی دارد؛ اگر الآن مُرد، فردا دیگر وضعش این‌طور نیست، همه چیزش داغون و دگرگون می‌شود. ولی انسان هیچ فکر مردن فردا را نمی‌کند؛ اگر فکر مردن فردا در انسان وارد بشود و جا بگیرد، انسان تا فردا دیگر زنده نمی‌ماند، همین امشب جام رحیل را سر می‌کشد و صفا می‌کند و می‌رود!

ولی خدا هم دنیا را می‌خواهد دیگر، چون می‌خواهد دنیا آباد بشود، لذا این فکر را در انسان مسجّل نمی‌کند: این انسان ممکن است فردا بمیرد! این یک عنوان می‌گوید و می‌گذرد و راحت هم شب می‌خوابد. و الاً دیگر مردم خواب نداشتند، اصلاً مردم زنده نبودند؛ تمام بیمارستان‌ها به‌جای بیمارستان، تیمارستان می‌شد و تابلوها را عوض می‌کردند و خود دکترها که معالج بیماران بودند، خودشان همه مریض روانی بودند و بایستی که آنها را با زنجیر بست که مردم را پاره نکنند، چون دیوانه می‌شدند. اگر همه بدانند که فردا می‌میرند، یک ساعت دیگر می‌میرند و به مردن هم تنها اکتفا نکنند، آن آثار و لوازم و عقباتی که بعد از مردن برای آنهاست - چه در زندگی، چه در آخرت - مجسم بشود و پیدا بشود، خیلی عجیب می‌شد! اما گذشتیم، می‌گذرانیم و می‌رویم. انسان در هر آن مبتلا با هزار خوف و خشیت است، اما اصلاً آن جهات خوف و خشیت را به فکر ما نمی‌آوری تا اینکه ما بترسیم؛ لذا در امان زندگی می‌کنیم و می‌رویم!

و الجائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ؛ «من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!»

نه گرسنه نان و آبگوشت! یک گرسنه دیگری هستیم، اشباع کردی! «لِلصَّائِمِ

فَرَحْتَانِ، فَرَحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَ فَرَحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ؛^۱ (در روایت است) برای آدم روزه دار دوتا خوشحالی هست: یکی موقع افطار کردن که خوشحالی است؛ و یکی هم موقع لقاء خدا!»

دیشب با بچه‌ها نشسته بودیم و گفتیم: آقا این معنایش چیست که «لِلصَّائِمِ فَرَحْتَانِ؛ یک خوشحالی هنگام افطار است!» معنایش چیست؟ معنایش این است که آش کشک می‌بیند خوشحال می‌شود یا یتیمچه بادمجان می‌بیند خوشحال می‌شود؟! این است؟! نه، این نیست؛ «صائم خوشحال می‌شود موقع افطار» این طور نیست! یعنی: یک روز گذشت، خدایا توفیق دادی من روزه گرفتم و موفق به این عمل شدم، این بار از دوش من افتاد و من معاقب نیستم! و الاً به خاطر کشک که کسی خوشحال نمی‌شود؛ آن هم صائم باشد!

«(أنا) الْجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ»، نه اینکه با کاسه آبگوشت و یتیمچه بادمجان، تو من را سیر کردی! اصلاً وجود من گرسنگی است، در حاق ذات من گرسنگی خوابیده است؛ چون تو مرا خلیفه‌الله ایجاد کردی و مرا دعوت می‌کنی به مقام خودت که در تمام جهات، من آینه تمام نمای جمال و کمال تو باشم و مرا به آنجا داری می‌کشانی. گرسنگی در من ایجاد شده، آدم گرسنه دنبال غذا می‌رود، آدمی که احساس گرسنگی نکند که چیزی نمی‌خواهد؛ و این حسّی که در ما پیدا شده و تو را طلب می‌کنیم، این را تو دادی؛ و الحمدلله اشباع هم کردی: «أَشْبَعْتَ؛ سیرمان کردی!» لذا ما را گرسنه نگذاشتی؛ پس این سیری هم از ناحیه توست!

و الْعَطْشَانُ الَّذِي أَرَوَيْتَهُ؛ «من آن آدم تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی، تو سیراب کردی به دست خودت!»

خیلی سیراب شدن به دست خدا لذت دارد! چون یکوقت انسان با آب

۱. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۴۸؛ الکافی، ج ۴، ص ۶۵ با قدری اختلاف.

سیراب می‌شود، ولی ممکن است آن آب را بریزند درون کاسه کثیفی و... و انسان از دیدنش اصلاً دست از عطشان بودن و تشنه بودن خودش بردارد و بگوید: آقا من دیگر سیرابم، من این آب را نمی‌خواهم، از این آب گذشتم! یک وقتی آب را می‌ریزند درون یک کاسه لطیف بلورین و یخ هم در آن می‌ریزند و آب خنک، و آن آورنده هم یک موجودی است که حوریه‌های بهشتی همه در جمال او متحیرند و مست و مدهوش، آن برای انسان یک‌هم‌چنین کاسه آبی می‌آورد! می‌گوید:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم و گر تیرم زند منت پذیرم
کمان ابرویت را گو مزن^۱ تیر
نمی‌خواهد به ما تیر بزنی ما را بکشی،

که پیش دست و بازویت بمیرم^۲
روایت است که وقتی می‌خواهند جان مؤمن را بگیرند، عزرائیل می‌آید و می‌خواهد جان را بگیرد؛ مؤمن هم یک‌خرده به دنیا و... توجهی دارد، بچه‌اش را دوست دارد، به زندگی‌اش علاقه دارد، چیزهایی که برایش زحمت کشیده، کتاب‌هایی که نوشته، رنجی که برده، اُنسی با اینها دارد، اُلفتی دارد، کاری کرده، یک توجهی به این طرف دارد. و این روایت خیلی روایت عجیبی است که هم مرحوم کلینی در کافی^۳ و هم در کتاب محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی روایت می‌کند از مشایخ کلینی - و کتابش بسیار معتبر است - و شیخ طوسی در اُمالی روایت می‌کند - و در یک روایت، اصل راوی این روایت حضرت صادق علیه السّلام است^۴ و در یک روایت خود رسول خداست -^۵ که:

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۲۱، تعلیقه.

۲. همان، غزل ۳۲۱.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۳۵۲.

۴. المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

۵. همان، ج ۱، ص ۲۹۱.

خدا می‌فرماید: ما تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدَّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ
يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ!^۱

«خدا می‌گوید: در هیچ موضوعی از موضوعات، در هیچ چیزی از چیزها من تردید نکردم، درنگ نکردم، رفت و آمد نکردم، یک مرتبه قاطعاً بریدم و آن کار را انجام دادم، درنگ و تردید و تأمل در کار من نبود، مگر یک جا، در یک جا آنجایی که من اراده می‌کنم قبض روح بنده مؤمن خودم را بکنم و او میل ندارد که بمیرد، من در اینجا درنگ می‌کنم؛ چون من می‌خواهم که او را قبض روح کنم و او قبض روح برایش سنگین است، و نمی‌خواهم برنجانمش (و أنا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ؛ نمی‌خواهم برنجانمش) نمی‌خواهم ناراحتش کنم!»

خوب توجه می‌کنید! اینها خیلی دقائق دارد! ذات مقدس خدا که درنگ ندارد، اما این کار پروردگار در اسماء صورت می‌گیرد، به واسطه ملائکه صورت می‌گیرد؛ آنها در اینجا درنگی دارند، در ذات پروردگار که درنگی نیست! آن وقت، روایت در اینجا دو قسم است؛ خدا هم می‌خواهد جانش را بگیرد، چون صلاح این است که باید برود دیگر، نمی‌شود که بماند؛ و خدا دوست هم ندارد که این را برنجانند و ناراحت بشود!

و دیدید واقعاً انسان در بعضی اوقات بین این دو امر گیر می‌کند؛ از طرفی می‌خواهد به رفیقش یک خیری برساند، و او طاقت ندارد، اگر این خیر به او برسد

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴:

«أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: ... قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ ضَوْءٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهَا السَّلَامُ: قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ:

”مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدَّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ! يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ! فَإِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ الَّذِي لَا تَأْخِيرَ فِيهِ، بَعَثْنَا إِلَيْهِ بِرِجَالَتَيْنِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّى إِحْدَاهُمَا الْمُسْخِيَّةَ وَالْأُخْرَى الْمُنْسِيَّةَ، فَأَمَّا الْمُسْخِيَّةُ فَتُسْخِيهِ عَنِ مَالِهِ، وَأَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَتُنْسِيهِ أَمْرَ الدُّنْيَا.“

ناراحت می شود؛ و آدم هم نمی خواهد ناراحت بشود. آن وقت انسان بین این دو محظور گیر می کند، معطل می شود چه کار کند؟! اگر این خیر را به او برسانم، او خیر را خیر نمی بیند، بدی می بیند، ناراحت می شود؛ و خیر هم هست و باید هم به او برسد. اینجا خیلی کار مشکل است، خیلی خیلی مشکل است! انسان چه کار کند دیگر؟! نمی داند! خدا چه کار می کند؟ روایت را باید ببینیم.

در یک روایت دارد که:

[خدا] به ملک الموت دو تا گل می دهد، دو تا شاخه گلی که خیلی خوشبوست: «ریحانین»؛ یکی اسمش مُسَخِّیه است و یکی اسمش مُنَسِّیه؛ ملک الموت این دو تا شاخه را می آورد و به بنده مومن تعارف می کند.

مُسخی از ماده «سَخَاء» است؛ یعنی وقتی این به دست انسان رسید، هرچه دارد سَخَاء می کند و می دهد. مُنسی از ماده «نسیان» است؛ یعنی انسان را به فراموشی می اندازد. این دو تا گل، تنها طراوت ندارد که قشنگ باشد؛ ریحان به معنای گل خوشبوست، این گل، گل خوشبویی است. یک بویی دارد؛ از جانب چه کسی آمده؟ از جانب خدا؛ گلی که بوی خدا را بدهد! این گل های معمولی، بعضی اوقات واقعاً انسان را مست می کند؛ حالا آن گلی که بوی خدا را بدهد دیگر چه کار می کند! بله!

آن شاخه ریحانی که اسمش مُسَخِّیه است می آید به دست این [مؤمن]، مؤمن را گیج می کند و هرچه از اموال و اینها دارد، از همش می گذرد؛ همین که این بو به مشامش رسید دیگر هیچ خاطره ای از مال و اینها در ذهنش نمی ماند!

آن شاخه ای که اسمش مُنَسِّیه است، آن هم بوی خدا را می دهد، چون ریحان از طرف خدا آمده؛ همین که بوی آن هم به مشام این مؤمن رسید، همه را فراموش می کند، هیچ چیز دیگر نمی ماند، هیچ!

و در یک روایت دیگر داریم: دوتا ریح می فرستند.^۱ ریح به معنای باد است؛ نسیم را می گویند ریح، باد. دوتا نسیم ملایم از حرم پروردگار می رسد!

«ای صبا نکهتی از منزل آن^۲ یار بیار!»^۳ نکهت، بوی خوش را می گویند؛ بوی خوش دهان را می گویند: نکهت. «ای صبا نکهتی از منزل آن یار بیاور» یعنی: ای صبا، حرکت کن و از آنجا، از آن نسیم های جزائر خالذات که انسان برود آنجا مخلد بشود! نه اینکه [انسان را] بیرون کنند. از آن نسیم ها بیاور! و این دو بو و عطر با آن نسیم ها هست. دوتا باد از جانب پروردگار می وزد - یکی از آن بادها اسمش مُسَخِيَه و یکی اسمش مُنْسِيَه است - می آید این باد به مشام این مؤمن که برسد، همه را فراموش می کند.

آن وقت دیگر قبض روح چیست؟! نه این ناراحتی دارد، نه قبض روح اتفاق می افتد! خودبه خود فراموش می کند، می بیند آنجاست. قبض روحی هم دیگر صورت نمی گیرد، ناراحتی هم برای این پیدا نمی شود؛ چون ناراحتی برای هنگامی است که وجود داشته باشد بخواهند قبضش کنند، این دوتا باد که می وزد یا دوتا گلی که به دست انسان داده می شود، آدم خودبه خود مست می شود و می رود دیگر.^۴

«و الجائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ؛ من آن گرسنه ای هستم که تو مرا سیر کردی!» و العَطْشَانُ الَّذِي أَرَوَيْتَهُ؛ من آن تشنه ای هستم که تو مرا سیراب کردی!»

۱. الكافی، ج ۳، ص ۱۲۷ :

«أبوعلی الأشعری ... قال: حَدَّثَنِي أَبُو الْيَقْظَانِ، عَمَّا رَأَى الْأَسَدِيَّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ أَنْ لَا يُمِيتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا! وَلَكِنْ إِذَا كَانَ ذَلِكَ أَوْ إِذَا حَصَرَ أَجَلُهُ، بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ رِيحَيْنِ: رِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُنْسِيَةُ، وَرِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُسَخِيَةُ. فَأَمَّا الْمُنْسِيَةُ فَأَيْتَابُ تَنْسِيَةِ أَهْلَهُ وَمَالَهُ، وَأَمَّا الْمُسَخِيَةُ فَأَيْتَابُ تَسْخِيَةِ نَفْسِهِ عَنِ الدُّنْيَا حَتَّى يَخْتَارَ مَا عِنْدَ اللَّهِ."»

۲. خ ل: خاک ره.

۳. دیوان حافظ، غزل ۱۱۷.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۸-۴۰.

وَالْعَارِي الَّذِي كَسَوْتَهُ؛ «من آن برهنه‌ای هستم که تو مرا پوشاندی!»

وَالْفَقِيرُ الَّذِي أُغْنَيْتَهُ؛ «آن فقیر، آن گدایی هستم که تو مرا غنی کردی!»

ذات من چیست؟ فقر! غنایی که داریم، هر غنایی؛ تا گفته می‌شود غنا، زود دنبال پول نروید! فکر پول را هم...؛ بعضی از پول‌ها انسان را بیشتر گدا می‌کند! غنا، غنای فی‌الله است؛ غنای تو شامل حال ما شد و تو ما را بی‌نیاز کردی!

وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ؛ «ما آن ضعیفی هستم که تو ما را قوی کردی!»

ضعیف هستیم یا نه؟! خودمان چه هستیم؟! اگر کسی دوران جنینی را در رحم مادر مورد مطالعه قرار بدهد، اصلاً کتاب‌هایی که نوشته شده - البته آن کتاب‌های مفصلش خیلی...، آدم دیوانه می‌شود که چیست؟! چه خبر است؟! این جنین ضعیف است دیگر! حالا که قانون سقط جنین درمی‌آید چون زورشان به ضعیف می‌رسد... چون از این بیچاره، در شکم مادر، زبان ندارد، گوش ندارد، حربه به دست ندارد، از این ضعیف‌تر پیدا نکردند می‌گویند: اینها همه را بدهیم به دام بلا!

انسان هم همین‌طور بوده؛ ما هم همین‌طور بودیم! پس کسانی که می‌گویند سقط جنین جائز است، یعنی تمام این افرادی که گفته‌اند، [سقطشان در دوران جنینی] جائز است، چون اینها هم جنین بودند دیگر! اگر ما هم جنین بودیم و اتفاق می‌افتاد سقط شده بودیم که حالا نبودیم دیگر! پس تمام عالم و دنیا دوران جنین را طی کرده و حالا این شده است. پس حکم جواز سقط جنین، در حکم قتل جمیع عالم است؛^۱ و

﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۲

وَالذَّلِيلُ الَّذِي أَعَزَّزْتَهُ؛ «من آن ذلیل و خواری هستم که تو مرا عزیز کردی،

عزت دادی!»

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام، رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۲۳.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

وَ السَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ؛ «آن مریض و بیماری هستم که تو مرا شفا دادی!»
وَ السَّائِلُ الَّذِي أَعْطَيْتَهُ؛ «آن گدا و سائلی هستم که تو مرحمت کردی و
چیزی به من عنایت کردی!»

وَ الْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ؛ «آن گناه‌کاری هستم که تو مرا پوشاندی، روی گناه
من پرده گرفتی!»

وَ الْخَاطِئُ الَّذِي أَقَلْتَهُ؛ «آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا ننگه داشتی!»
نگذاشتی به واسطه آن خطا بیفتم! «إفاله» [یعنی]: ننگه داشتن؛ در مقابل زلت
است با زاء به معنی لغزش. آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا ننگه داشتی نگذاشتی
به واسطه آن خطا، به رو در بیفتم!

وَ أَنَا الْقَلِيلُ الَّذِي كَثَّرْتَهُ؛ «آن کمی هستم که تو مرا تکثیر کردی، زیاد کردی!»
وَ الْمُسْتَضْعَفُ الَّذِي نَصَّرْتَهُ؛ «آن آدم مستضعفی هستم که مورد غلبه و
سیطره افراد قوی، حکومت قوی، فکر قوی، خلاصه من جمیع الجهات در
تحت قدرت اقویا بودم و آنها مرا ذلیل شمردند؛ تو مرا نصرت کردی و از
استضعاف بیرون آوردی!»

وَ أَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي آوَيْتَهُ؛ «آن دوری بودم، آن آدم دور انداخته‌ای بودم، آن
آدم رانده شده‌ای بودم که تو مرا مأوی دادی، داخل کردی، داخل در
حرمت کردی!»

این کارها را تو کردی! این کارها را که تو کردی و حالا به این سرحد
آوردی، حالا این طور می‌خواهی رهایش کنی! یا اینکه نه، باز هم: «إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا
طَوِيلًا!»^۱ ما که درباره تو حالا کارها داریم، آرزوها داریم!

تمام این مقدمات را حرکت دادی و عالمی و آسمانی و زمینی و خورشیدی
و فلکی و... تا اینکه ما را به این مرحله برسانی و از این مرحله به بعد، ما با تو کار
داریم؛ نه اینکه ما را یله و رها کنی!

۱. مصباح المتعجب، ج ۲، ص ۵۸۹: «يَا رَبِّ إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا!»

[ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند]

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

این همه بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌بری^۱

انسان برای همین حالاتی که پیدا می‌کند و درجاتی که پیدا می‌کند، با دقت اگر از نقطه نظر فلسفی بخواهد صحبت کند، روی براهین فلسفی و اگر از نقطه نظر ریاضی صحبت کند، روی فرمول‌های دقیق ریاضی، [می‌فهمد که] آن کلهکشانی که خداوند علی‌اعلیٰ در سی میلیون سال پیش خلق کرده، آن دخالت دارد در یک نفس کشیدن فعلی ما؛ تمام این دستگاه‌ها چنان به همدیگر بسته است که تمام آنها دخالت دارد در موجودیت و فعلیت؛ و اگر یکی از آنها خراب بشود، از بین برود، مسیرش عوض کند، عالم می‌باشد! پس تمام این دستگاه‌ها برای ماست، برای کمال ما، مال به ما دادی برای صلاح ما، علم دادی برای صلاح ما، قدرت دادی برای صلاح ما، عمر دادی برای کمال ما؛ حالا ما یک گناهی کردیم، یک غفلت کردیم، ما را می‌خواهی دور بیندازی، یعنی دیگر قبول نکنی، اینکه نمی‌شود!

«إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما درباره تو، که به تو برسیم، آرزویمان خیلی دراز است؛ و اشتهايمان هم زياد است!» و تو ما را جايع خلق کردی، یعنی گرسنه، عطشان خلق کردی؛ ذات ما عطشان است، آدم عطشان آب می‌خواهد، آدم گرسنه غذا می‌خواهد. حالا از کجا آب بیاوریم؟! از منزل خاله؟! خاله ما مثل ما مسکین است، هرچه در می‌زنیم می‌گوید: چاه ما هم خشک است، از کجا آب بیاوریم؟! از کجا نان بیاوریم؟! منزل عمه؟! هرچه در منزل عمه‌جان را می‌زنیم، می‌گوید: آقا در پیت نان ما نان خشک هم پیدا نمی‌شود، هیچ پیدا نمی‌شود! آن هم مثل ما مسکین است. تو نان‌ده ما هستی! تو! تو آب می‌دهی، تو نان می‌دهی، تو غذا می‌دهی،

۱. گلستان سعدی، دیباچه.

دست از این غذا که این مقدار تا به حال دادی برنदार، می‌دانیم که بر هم نمی‌داری؛ ولی اشتهای ما زیاد است، ما یک اشتهای زیادی داریم، به اندازه‌ای که اشتها داریم بایستی تو غذا بدهی! حالا این اشتها خیلی بزرگ است، در عالم پیدا نمی‌شود، نمی‌دانم...، اینها دیگر سر ما نمی‌شود! تو رازقی، به ما چه که از کجا می‌خواهی بیاوری بدهی! تو رازقی و روزی بر عهده‌توست، برعهده‌ ما نیست که ما بسنجیم روزیات را از کجا می‌آوری! آن روزی‌ای که ما می‌خواهیم باید به ما بدهی و هیچ هم سرمان نمی‌شود، جز اینکه نظر داریم به فضل واسع تو و حلم بزرگ تو! نظر ما به این است! «مُتَّجِرٌ^۱ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!»^۲

روی اینجا بار خودمان را فرود آوریم و باید از آن روزی‌ها به ما بدهی! قابلیت نداریم، این روزی‌ها مال انبیاست، مال پیغمبران است، و برای کسی پیدا نمی‌شود، شما چه هستید، این حرف‌ها سر ما نمی‌شود! ما از خودمان که نخواستیم یا از موجودی پیش خودمان که نخواستیم، از موجودی نظیر خودمان که نخواستیم، از تو خواستیم؛ از تو می‌آید یا نمی‌آید؟! اگر بگویی نمی‌آید که کار خراب است؛ اگر می‌گویی می‌آید، احسنت...! خُب، پس بیا بده دیگر!

شب هجدهم ماه رمضان است و فردا شب هم شب احیاء است؛ مساکین را آباد کن! یک دستی سرشان بکش، یک نوازشی بکن! اینها تا به حال روزه گرفته‌اند، برای خاطر تو شب‌ها بیدار بودند، هرکس یک کاری کرده...، به امید تو؛ آنها را محروم نکن! إن شاء الله امیدواریم که خداوند [ما را محروم نکند]!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. خ ل: مُتَّجِرٌ.

۲. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۵۸۸.

مجلس سیزدهم
محبت و امید به پروردگار، راه نجات انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

أنا يا رَبِّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحْيِكَ فِي الْخَلَاءِ وَ لَمْ أُرَاقِبِكَ فِي الْمَلَأِ، أَنَا صَاحِبُ
الدَّوَاهِي الْعَظْمَى، أَنَا الَّذِي عَلَى سَيِّدِهِ اجْتَرَى، أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ،
أنا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى مَعْاصِي الْجَلِيلِ الرُّشَا، أَنَا الَّذِي حِينَ بُسِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ
إِلَيْهَا أَسْعَى، أَنَا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا ازْعَوَيْتُ، وَ سَتَرْتَ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ، وَ
عَمِلْتُ بِالْمَعْاصِي فَتَعَدَّيْتُ، وَ أَسَقَطْتَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ.

«خدایا من آن کسی هستم که در حال خلوت و تنهایی، از تو شرم و حیا
نکردم؛ و در آشکارا و ظاهر، مراعات حق تو را ننمودم.»

وقتی بنده در صراط پروردگار باشد و مقصد اعظمش به دست آوردن رضای
خدا باشد و به هیچ وجه من الوجوه راضی نداشته باشد که خدا از او رنجشی پیدا کند
- تفاوتی نمی کند چه در حال آشکار و چه در حال پنهان - روی آن رشته و زمینه ای
که خودش در دست دارد و با باطن و سر خود می تواند تشخیص بدهد که رضای خدا
در چیست آن را انجام می دهد، و رضای خدا در چه نیست آن را انجام نمی دهد؛ بنده
بین خود و باطن خود این معنا را به دست می آورد. عیناً مانند عاشقی که کاملاً در فکر
معشوق است و در آشکارا و پنهان با کمال دقت، فکرش و ذهنش و سرش متوجه

است که چه کاری را آن معشوق دوست دارد، انجام بدهد و چه کاری بدش می آید، نکند؛ این لازمه محبت است! و کآنه این عاشق با افکار خود در حرم موجودیت معشوق، طواف می کند و من جمیع الجوانب نظر می کند که حال او را در تحت نظر خود در بیاورد و در تحت رعایت خود در بیاورد و حتی کاری که خلاف رضای اوست از او سر نزند؛ کاری که اگر او بفهمد آزرده شود، یا اینکه آزرده هم نشود بلکه کدورتی خیلی جزئی در قلب او پیدا شود، نکند. و از این بالاتر، آنچه را که او دوست دارد، ولو به دست دیگر صورت بگیرد، این عاشق مقدماتش را فراهم کند؛ و از کاری که رنجیده می شود، ولو به دست دیگر انجام می گیرد، این عاشق مقدماتی فراهم کند که کار به دست دیگری صورت نگیرد، و بالتیجه آن معشوق نرنجد. اینها لازمه محبت است! هر کسی که به چیزی محبت پیدا کند، اینها از آثار و لوازم محبت است!

مثلاً مادری که به بچه اش علاقه مند است و محبت دارد، همیشه ذهنش دور و بر بچه می گردد؛ حالا بچه پیش او باشد یا نباشد، مسافرت باشد یا پیش او باشد، خواب باشد یا بیدار باشد، مریض باشد یا سالم باشد، مقابل چشم او باشد یا نباشد، اما ذهن در آنجاها می گردد، ذهن دنبال او می گردد. این را می گویند مراقبه! و به واسطه آن اتصال و ربطی که با بچه دارد، خوب می داند که چه چیز برای بچه خوشایند است و چه چیزی نیست؛ احتیاج به تعلیم ندارد که کسی به مادر یاد بدهد: این کار را بکن بچه خوشش می آید؛ آن کار را نکن که او بدش می آید! بلکه مادر، خودش معلّم است و این معنایی را که مادر درک می کند، با وجدان و سرّ خود درک می کند، با تحقّق هویت و شخصیت خود درک می کند؛ و چون بچه با مادر ارتباط دارد و اتصال دارد، مثل شاخه ای که از درختی مُتفرّع شده است، لذا مادر کاملاً از خصوصیات و سرّ این بچه خبر دارد.

و تمام این محبت هایی که مادر و پدر و عاشق و... به معشوق و به محبوب و... می کنند، پرتوی است از محبت پروردگار که در اینها افتاده است، و لذا اصل محبت مال خداست! و اینکه بنده در صراط محبت حرکت می کند و باید از ادب

خارج نشود و لوازم محبت را که عدم رنجش ذهن معشوق است باید رعایت کند تا اینکه به واسطه این محبت، به حرم او نزدیکی پیدا کند و تقرّب پیدا کند، ایجاب می‌کند که شخص محب را در محدوده‌ای از آداب و وظایف دریاورد و آن آداب و وظایف، کار او را در یک صراط خاصّی منظم می‌کند، و احتیاجی نیست که انسان به او بگوید: این کار را بکن و آن کار را نکن! بلکه روی آن صراطی که خودش تشخیص می‌دهد و با آن اندازه‌گیری باطن خودش می‌سجد، می‌داند که آن محبوب چه دوست دارد و چه دوست ندارد؛ آنچه را دوست دارد برای او تهیّه می‌کند، و آنچه را دوست ندارد از او دور می‌کند.

بنده پروردگار هم در صراط عبودیت خداست و می‌خواهد به واسطه کثرت محبت، قُربش بیشتر شود و حتماً هم باید محبت بیشتر شود؛ چون اصل کانون محبت از پروردگار است که به تمام موجودات پرتویی افتاده و آنها را نسبت به یکدیگر محبّ و حبیب و محبوب کرده است، و هرچه محبت بیشتر می‌شود قرب بیشتر می‌شود، و هرچه قرب بیشتر شود ایجاد محبت بیشتری می‌کند؛ هم‌چنین هر درجه‌ای از قرب و محبت مؤید و ممدّ یکدیگرند و همدیگر را تقویت می‌کنند تا اینکه به سرحدّ محبوب برسد. آن وقت کسی که در صراط محبت است هیچ وقت از آن صراط خارج نمی‌شود! مادری که همیشه در فکر بچه‌اش است، بخوابد در فکر است، بیدار باشد در فکر است، جایی دعوتش کنند در فکر است، کتاب بخواند در فکر است، مشغول انجام وظایف خانه‌داری در خانه باشد در فکر است؛ هیچ وقت آن فکر از ذهنش بیرون نمی‌رود، ولو با کسی هم صحبت می‌کند ولی آن خاطره در باطن او موجود است بیش از آن مناظری که با او مواجه می‌شود و افرادی که با او صحبت می‌کنند! با مردم صحبت می‌کند اما کأنّنه صحبت، صحبت سطحی است، آن صحبت غمقی در باطن اوست و با بچه‌اش گفتگوهایی دارد، ولو در نزدش حاضر نیست.

اما اگر انسان از صراط محبت خارج شود، دیگر همه این جهات از بین می‌رود و این ریسمان بریده می‌شود؛ آن وقت امر انسان دایره مدار می‌شود روی آن

جهتی که می‌خواهد زندگی کند. اگر دنبال مال است، مدار زندگی‌اش همان مال است؛ اگر شهوت است، مدار زندگی‌اش شهوت است؛ ریاست است، مدارش همان است؛ دیگر آن رشته از بین می‌رود.

«أنا يا رَبِّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحِيكَ فِي الْخَلَاءِ و لَمْ أُرَاقِبْكَ فِي الْمَلَأِ!» یعنی آن بنده‌ای که در صراطِ محبّت است، در پنهان و در آشکارا با تو کار دارد. در خلأ، یعنی: در پنهان. تو را حاضر می‌بیند، ناظر می‌بیند، تمام کارهایش با توست؛ پس هیچ معصیتی، گناهی، خلافی، حتّی در پستو از او سر نمی‌زند، چون با توست و هر جا باشد تو هستی! مثل مادری که تنها در منزلی می‌خوابد و بچه‌اش هم در مسافرت است؛ از این مادر در خلوت، کاری که خلاف رضای بچه‌اش باشد سر نمی‌زند، روی آن اساسِ محبّت! چون ولو اینکه الآن بچه پیش او نیست، ولی در دل مادر و در قلب مادر است، و لذا از او کاری که خلاف رضای بچه است سر نمی‌زند.

کسی که محبّت پروردگار دارد، در پنهان از او معصیت سر نمی‌زند، مخالفت سر نمی‌زند، ترکِ اوّلی سر نمی‌زند؛ همیشه آن عقربه محبّت محبوب در ذهنش هست و تا کاری بکند که این عقربه یک نوسان پیدا کند، آن رادار به او خبر می‌دهد و نمی‌گذارد که کار خلافی از او سر بزند. این مال حال خلوت است.

اما حال آشکار که در بین مردم است، جمعیت‌ها، غوغاها، اضطرابات، اجتماعات، کشته‌ها، دادها، ستدها و محاکمه‌ها او را از آن رشته خارج نمی‌کند. در تمام حیص و بیص^۱ این زد و خوردها هست ولی آن سِرّ محبّت هم در درون با او

۱. لغت‌نامه دهخدا:

«بیص. [ب / بی] [ع ا] (از اتباع حیص) سختی و تنگی. يقال وقعنی حیصَ بیصَ و حیصَ بیص و حیصَ بیص و حاصَ باصَ و حاصَ باص؛ یعنی در فتنه‌ای افتاد که رهایی از آن ندارد. وجعلتم الارض علیہ حیص بیص، حیصاً بیصاً؛ تنگ ساختید بر وی زمین را یعنی تنگ گرفتید تا اینکه عاجز آمد. (منتهی الارب). رجوع به حیص بیص شود.»

هست، و ورود در معارج و اجتماعات و محاورات، او را از آن مبدأ غافل نمی‌کند و گرایش به این ظواهر نمی‌دهد! مثلاً مادری که بچه او مرده باشد اگر او هم لباس عروسی تن کند و به عروسی رفته باشد، تماشا می‌کند، به این شخص می‌گوید: تبریک عرض می‌کنم، او هم به این مادر شیرینی می‌دهد و می‌خورد، اما در دلش از آن رشته‌ای که دارد هیچ نمی‌تواند خارج شود. همه این کارها را می‌کند ولی این کارها به او گرایش نمی‌دهد؛ این لباس عروسی که تنش کرده است و می‌رود، بر ظاهر بدن اوست، او را خوش نمی‌کند، قلب او را خرسند نمی‌کند، او را در این مجلس گرایش نمی‌دهد، جذبه این مجلس او را به سمت خودش نمی‌کشد. پس بنابراین آن کسی که با پروردگار هم بر اساس محبت کار دارد، همین‌طور است؛ در ملاء، در جنگ‌ها، در محاورات، در دادها، در ستدها، در معاملات، در بازار، در این غوغاها و اضطرابات همیشه آن رشته واقعی‌اش محفوظ است و این هیاهوها و این غوغاها او را در این غوغاها وارد نمی‌کند؛ اینها صورتی است برای او! اگر این از بین برود، هر دو خراب می‌شود؛ یعنی اگر از آن رشته محبت خارج شود، هم خلوت نقصان پیدا می‌کند و هم جلوت، هم خلأ و هم ملأ، هم پنهان و هم آشکار!

اما پنهان؛ آن محبوب در پنهان که با انسان نیست، پس انسان مخالفت می‌کند. در خلوت گناه می‌کند چون گناهی که در جلوت و در آشکارا نمی‌کند به خاطر محبوب نیست، به خاطر امر دیگری است، به خاطر اینکه مردم نگویند اهل معصیت است، اهل رشوه است، اهل قمار است؛ اما وقتی در پنهان رفت، دیگر مردمی نیستند که از او مؤاخذه کنند و آبروی ظاهری او برود و شأن او در خطر باشد، لذا در خلوت و پنهانی دست به معصیت می‌زند.

و در خود جلوت، کارهایی را که انجام می‌دهد، آن است که خوشایند مردم باشد، دیگر آن رشته نخ و رشته باطن خودش را دیگر ملاحظه نمی‌کند؛ مردم او را به هر چیزی دعوت کنند، دنبال آن چیز می‌رود، معصیت خدا در آن باشد یا نباشد. چون محور، دیگر معصیت خدا است و محور، خود خدا نیست؛ محور، دوستان و

خواهش مردم است؛ محور، اراده مردم است. چون دیگر زندگی اش بر اساس آراء و افکار مردم دارد حرکت می کند؛ بنابراین هرچه مردم بپسندند، از این صادر می شود! آن گناهانی را هم که در جلوت و آشکارا نمی کند، چون مردم نمی خواهند؛ اگر بخواهند، آن کار را هم می کند.

و لذا دیده می شود که در زمان ها و دوران های مختلف، معصیت تفاوت می کند. مثلاً در یک وقتی اصلاً مردم ریش نمی تراشیدند، چون اصلاً ریش تراشی قبیح بود و در بین مردم قبیح بود، لذا هر گناهی که می کردند اما این کار را نمی کردند، چون قبح عرفی داشت؛ وقتی قبح عرفی اش از بین رفت، چون خدا هم که در بین نیست، آن هم از بین می رود. آن وقت ببینند در بین مردم چه قبح دارد، باز آن چیزی را که قبح دارد انجام نمی دهند و آن چیزی را که قبح ندارد انجام می دهند؛ دو مرتبه آن قبحش از بین می رود، باز آن را انجام می دهند. حرکت و سیر افعال مردم، دائر مدار روی خواست و نخواست و روی آراء مردم می شود، که قرآن مجید تعبیر به اَهِوَاءِ می کند؛^۱ اَهِوَاءِ یعنی هواهای خالی افکار مردم؛ و این، ضدّ اساس حق است!

آن وقت آن کسی که می خواهد در راه محبت پروردگار قدم بگذارد و ایمانش ایمان اصیل باشد، در خلأ و ملأ باید خدا را در نظر بگیرد؛ مردم دیگر چیست! لذا اگر خداوند علیّ اعلیٰ به انسان دستوری بدهد خلاف آنچه را که مردم می خواهند، تمام دنیا از انسان انتقاد بکنند یا نکنند، این چه ارزش و چه قیمتی باید داشته باشد! پس این را انسان همیشه باید رعایت کند!

حضرت در اینجا گله از این معنا می فرماید و به پروردگار شکایت از این

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰ و ۱۴۵؛ سوره مائده (۵) آیه ۴۸ و ۴۹ و ۷۷؛ سوره انعام (۶) آیه ۵۶ و ۱۱۹ و ۱۵۰؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۷؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱؛ سوره قصص (۲۸) آیه ۵۰؛ سوره روم (۳۰) آیه ۲۹؛ سوره شوری (۴۲) آیه ۱۵؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸؛ سوره محمد (۴۷) آیه ۱۴ و ۱۶؛ سوره قمر (۵۴) آیه ۳.

جهت می‌کند: «أنا يا ربّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحِيكَ فِي الْخَلَاءِ و لَمْ أُرَاقِبِكَ فِي الْمَلَأِ! ای پروردگار من! من آن کسی بودم که در حال خلوت از تو شرم نکردم، و در حال جلوت و آشکارا مراعات حال و مراقب نفس نبودم!»

«أنا صاحبُ الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ بنابراین من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم.» چه مصیبت از این بالاتر که انسان مراعات حقّ محبوب را در خلوت و در جلوت نکند؛ که آن هم دقیقی است! نه اینکه انسان خیال کند مراعات کردن این است که مثلاً در جلوت زنا نمی‌کند در خلوت زنا می‌کند یا در جلوت غیبت نمی‌کند در خلوت می‌کند؛ در راه محبّت، مسئله دیگر از این حرف‌ها می‌گذرد، این قدر دقیق می‌شود دقیق می‌شود دقیق می‌شود که اگر خطوری در دل انسان - مثل بال مگسی که بیاید یک صدایی کند و رد بشود - پیدا شود، این همان عدم مراقبت و عدم حیاء است و مخالفت است؛ و به اندازه‌ای مسئله دقیق می‌شود که اصلاً دقّت این مسئله آدم را دیوانه و متحیّر می‌کند. دقّت در موضوعات تفاوت دارد دیگر، گناهان هم که تفاوت دارند. بعضی گناهان، گناهان معمولی است که مردم انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که گناه، فقط شراب است و زناست و قمار و از این کارها است. از این دقیق‌تر، گناهی هست که حتّی معاصی صغیره برای بعضی از افراد حکم معصیت کبیره دارد؛ در عمرشان معصیت صغیره انجام ندادند. بعضی افراد معصیت صغیره انجام نمی‌دهند، مکروه هم نمی‌کنند؛ کار مکروه از آنها سر نمی‌زند. بعضی از اینها دقیق‌تر، آن کاری که فی‌الجمله مکروه باشد نمی‌کنند. بعضی‌ها کار مباح نمی‌کنند و تمام مباحات براساس نیّت قرب برای آنها مستحب است. و بعضی افراد تنها به کار خارج اکتفا نمی‌کنند، ذهن خود را تصفیه می‌کنند و ذهن آنها هم گناه نمی‌کند، نمی‌کند، نمی‌کند، تا سرحدّی که اگر یک خطور بر قلب آنها زده شود، در آن صراط دقیق برای آنها گناه است.^۱

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «اختلاف توبه افراد بشر بر حسب اختلاف درجه گناه» رجوع شود

به معادشناسی، ج ۷، ص ۱۶۰.

ترازو در آنجا به اندازه‌ای دقیق اندازه می‌گیرد که اگر یک خطور به ذهن بیاید، انسان در آن وادی - چون وادی، وادی محبت است - مجرم حساب می‌شود؛ آن وقت ناله‌اش بلند است که: از من هم چنین کاری انجام بشود! شما در خارج، ترازوهایی دارید که مثلاً تا دو کیلو، سه کیلو، چهار کیلو دقت ندارد؛ اگر چهار کیلو روی کفه ترازو بگذارید، کفه دیگر تکان نمی‌خورد؛ بعضی از این ترازوها سابقاً بود. بعضی ترازوها دقیق‌تر است مثلاً تا بارهای سنگین را می‌کشد، ولیکن تا صد گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها تا یک گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها می‌کشد ولی تا یک صدم گرم دقیق نیست. الآن آیا ترازوهای معمولی دکان‌ها تا یک صدم گرم دقیق است و نشان می‌دهد؟! یک صدم گرم که شما روی کفه بیاندازی، نشان می‌دهد؟! ابداً! بعضی از ترازوها هست که این قدر دقت دارد که شما یک صفحه کاغذ روی این کفه بگذارید و یک صفحه کاغذ هم روی آن کفه بگذارید، این کاغذها به اندازه همدیگر است و این ترازو کاملاً نشان می‌دهد که هم وزن هستند؛ بعد اگر با مداد یک خط روی یکی از این صفحه‌ها بکشید، نشان می‌دهد؛ یعنی سنگینی اثر مداد را نشان می‌دهد. چقدر باید دقیق باشد که بتواند نشان بدهد! یک هم چنین ترازوهایی است!

در کسانی که ادعای محبت و اینها می‌کنند، دیگر در آنجا اعمال آنها را با باسکول پنجاه تنی که نمی‌کشند که اگر مثلاً یک بار پنجاه منی هم کم و زیاد باشد نسبت به پنجاه تن مهم نباشد؛ آنجا و در آن آخرین منزلگاه، از این ترازوها می‌آورند و اگر یک خط مداد روی این کاغذ باشد می‌گویند که: اینجا یک خطی هست، این خط چیست؟!

«أنا صاحب الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ من صاحب ماجراهای بزرگ و مصیبت‌های

بزرگی هستم که بر من وارد شده است.»

«أنا الَّذِي عَلَى سَيْدَةِ اجْتَرِي؛ من آن کسی هستم که بر آقای خود و سید خود

جرات کرده است.»

«أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ؛ مِنْ أَنْ كَسَى هَسْتَمُ كَه نَافَرْمَانِي كَرْدَمُ خُدَايِ
 آسْمَانِ رَا أَنْ هَمُ خُدَايِ جِبَارِ.» یعنی خدای قَهَّار و خدایی که کارهایش بر اساس
 عزّت و استقلال است؛ خدایی که امرش امر است، نهی‌اش نهی است، کارهایش
 قاطعیّت دارد، هَزَل و شوخی و مزاح و... در کارش نیست، تمام کارهایش قاطعیّت
 دارد؛ من نسبت به او نافرمانی کردم! پس این خیلی داهیه عَظْمی است!

«أَنَا الَّذِي أَعْطَيْتُ عَلِيَّ مَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا؛ مِنْ أَنْ كَسَى هَسْتَمُ كَه بَرِ گَنَاهَانِ
 خُدَايِ بَزْرُگِ، خُدَايِ جَلِيلِ رَشُوهِهَا دَادَمُ.» رُشُوهِ و رَشُوهِ و رَشُوهِ، مُثَلَّثُ الرِّاءِ،
 جمعش می‌شود: رُشَا و رِشَا؛ یعنی مالی که انسان می‌دهد برای اینکه حق را باطل
 کنند یا اینکه باطل را حق کنند، واقع را عوض کنند. من آن کسی هستم که بر
 معاصی خداوند جلیل رشوه‌ها دادم، تغییرات دادم؛ کارهای حق را به صورت باطل،
 باطل را به صورت حق. نفس، تسویل کرده، بعضی چیزهای واقع را به صورت
 دیگر جلوه داده است؛ این همان رشوه‌ای است که انسان به واسطه نفس می‌دهد، و
 بالتّیجه مخالفت همان پروردگار جلیل می‌شود.

«أَنَا الَّذِي حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى؛ مِنْ أَنْ كَسَى بُوْدَمُ هَنْگَامِي كَه
 مژده داده شدم به آن معصیت (فلان‌جا معصیتی است، مخالفتی است، مجلسی
 است، گعده‌ای است، صحبتی است) حرکت کردم به سوی آن گناه بدون تأمل،
 بدون درایت و بدون رعایت.»

«أَنَا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا أَرْعَوَيْتُ؛ مِنْ أَنْ كَسَى هَسْتَمُ خُدَايَا كَه مَدَامُ بَه مِنْ مَهَلْتِ
 دادی، مهلت دادی، مهلت دادی، هیچ وقت برنگشتم و به خود نیامدم.» در آیه
 شریفه قرآن داریم که در روز قیامت که مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند و
 خداوند علی‌أعلیٰ به آنها خطاب می‌کند: ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَدَكَّرَ؟﴾^۱

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۷.

«آیا من به شما عمر ندامت به اندازه‌ای که آن کسی که باید مُتَذَكَّرٌ شود در عمر، به این مقدار متذکر می‌شود؟!» این خطاب به آن افرادی است که هجده سالشان شده است و از دنیا می‌روند؛ یعنی کسی که چند سال از بلوغش گذشته است، برای تذکر و برای یادآوری، آن قدر مهلت‌ها به او داده شده است! آنهایی که از این مقدار بیشتر شده است دیگر خدا می‌داند!

«وَسَرَّتْ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ؛ رُوی سیئات و گناه مرا پوشاندی ولی من شرم نکردم، باز معصیت تو را تکرار کردم.» تو پوشاندی، باز من کنار زدم؛ باز تو پوشاندی، من باز پرده را کنار زدم.

«وَعَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي فَتَعَدَّيْتُ؛ من عمل کردم به گناهان و به معاصی، و تجاوز کردم، از حد گذراندم، کار من حدّ یقف نداشت.» نفس با آن تشکیلات که در ذهن من می‌پروراند و آن اوهام و نقشه‌های باطل را به صورت حق برای من جلوه می‌داد، سرحدّی نداشت تا آنجا حدّ یقف من باشد؛ من تا هر جایی که نفس دارم، تعدّی می‌کردم.

«وَأَسْقَطَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ؛ تو مرا از چشم رحمت خود انداختی به واسطه این معاصی (من حس می‌کردم که حال کدورت و تاریکی در من پیدا می‌شود؛ و این، از چشم تو دور شدن است، و باید متوجه بشوم و زود برگردم و به واسطه همین کدورتی که در من پیدا شده و این آیه و علامت این بوده که تو مرا از نظر رحمت خود دور کردی، من باید تدارک کنم، تدارک نکردم و گذاشتم این کدورت ماند؛ و باز معصیت کردم، کدورت زیادتر شد! آیه بود و باید برگردم، باز برنگشتم و همین‌طور رفتم جلو)، اصلاً باک نداشتم که از نظر تو افتادم و تو توجّهی به من نداری.»

فَبِحِلْمِكَ أَمَهَلْتَنِي، وَ بِسَرِّكَ سَرَّتَنِي، حَتَّى كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي وَ مِنْ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَنَّبْتَنِي، حَتَّى كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي.

خدایا من این گناه را کردم، کردم، کردم، و از حد گذراندم، رعایت نکردم، حق تو را محترم نشمردم، از آن خدایی که باید حیا داشته باشم شرم نکردم، پرده را به روی من پوشاندی من باز پاره کردم و کنار زدم؛ تا به جایی رسید که این قدر بردباری و حلم تو زیاد بود نسبت به من، این قدر این حلمت زیاد بود و بالتّیجه دوران مهلتی که به من دادی طول کشید و این پرده‌ای را که روی گناهان من انداختی این پرده را همین طور ادامه دادی، مدام من کنار زدم مدام تو انداختی، مدام من کنار زدم تو انداختی. مثل بچه کوچک که شب می خوابد و مادر روی او یک لحافی می اندازد، این بچه کنار می زند؛ دو مرتبه می اندازد، باز کنار می زند؛ دو مرتبه می اندازد؛ مادر خواب راحتش را از دست می دهد که مبادا این لحاف از روی بچه کنار برود و این بچه سرما بخورد، این بچه مدام لگد می زند و این لحاف را کنار می اندازد، مدام او دو مرتبه می اندازد.

«حَتَّىٰ كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تا به جایی رسید مثل اینکه تو دیگر از من غفلت داشتی.» این قدر مهلت دادی و این قدر حلم و بردباری کردی که ما گفتیم که این خدا متوجه ما نیست، اگر بود یک گوش مالی می داد؛ خدا چقدر مهلت داد! اصلاً خدا دیگر از ما گذشته است، از ما غفلت پیدا کرده است، اگر غفلت پیدا نکرده بود در اثر این گناهان یک تکانی می داد، یک گوشمالی می داد، یک بیدارباشی می زد، یک توجهی می داد! تا این مقدار حلم تو زیاد بود و مهلتی که براساس حلم به ما دادی، طولانی شد!

«وَمِنْ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَنْبَتِي؛ و از شکنجه‌ها و عقوباتی که بناست در اثر نافرمانی تو از تو به ما برسد، ما را برکنار کردی.» دیگر معصیت انجام دادیم و ما را عقوبت نکردی.

«حَتَّىٰ كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي؛ تا به جایی و سرحدی رسید مثل اینکه تو از من حیا کردی!» ما باید از تو حیا کنیم، مثل اینکه تو از ما حیا کردی؛ مدام گناه کردیم حالا باید تو عقوبت کنی، حیا می کنی و عقوبت نمی کنی؛ باز گناه کردیم باید عقوبت

کنی، و حیا می کنی عقوبت نمی کنی؛ این خیلی عجیب است! باز گناه کردیم باید باز عقوبت کنی، عقوبت نکردی، از عقوبت حیا کردی؛ مطلب به عکس شد!

مطلب به جایی رسید که حلم تو آن قدر واسع بود که بزرگواری تو موجب شد که به واسطه گناهانی که ما انجام می دهیم و مستلزم عقوبتیم، دست از عقوبت برداشتی و ما را یله و رها گذاشتی؛ این قدر خدای واسع المَغْفِرَة و واسع الكَرَم و الرَّحْمَة می باشی.

إِلَهِي لَمْ أَعْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَأَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَا حِدٌ، وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ، وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ، وَلَا لَوَعِيدِكَ مُتَهَاوِنٌ؛ وَلَكِنْ خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ، وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي، وَغَلَبَنِي هَوَايَ، وَأَعَانَنِي^۲ عَلَيْهَا شِقْوَتِي، وَغَرَّنِي سَتْرَكَ الْمُرْخِي عَلَيَّ.

خدایا با تمام این احوال که تو حیا کردی و دست از عقوبت برداشتی باز ما گناه کردیم، و پرده را تو انداختی و ما را در میان خلائق مفتضح و رسوا نکردی و باز ما تجرّی کردیم، و تو خود را به نا دیدنی زدی باز ما گناه کردیم و تو گفتی اصلاً من ندیدم تا به سر حدی که: «كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تو از ما غفلت کردی!» ولی خدایا! این معاصی که ما کردیم از روی تجرّی و انکار و دشمنی و پنجه نرم کردن با تو نبوده است؛ آن خیلی عجیب است که انسان بخواهد با پروردگار خودش انکار کند و بعد از درک، مخالفت کند و با خدای خودش دشمنی کند و بخواهد کشتی بگیرد و پنجه نرم کند: خدایا تو چنین کردی، ما چنین می کنیم در مقابل تو! نه، این حرف نیست! این گناهانی که از ما سر زد، از روی غفلت بود؛ و چون دیدیم خدای رحیمی و کریمی و تعجیل به عقوبت نمی کنی، هر گناهی که ما بکنیم تو به ما مهلت می دهی، لذا این ما را در معصیت استمرار داد از روی غفلت خودمان؛ نه از روی تجرّی، و نه از روی جحود، یعنی انکار با ذات مقدّس تو و برابری با تو و پنجه نرم کردن با اسماء و صفات تو!

۱. خ ل: لکن.

۲. خ ل: اعانتتی.

«إِلَهِي لِمَ أَغْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاحِدٌ؛ مِنْ مَعْصِيَتِ نَكَرْتُمْ أَنْ وَقْتِي
 كه معصیت کردم به واسطه اینکه من منکر ربوبیت تو بوده باشم!» و بعد گفته باشم:
 ما اصلاً خدا و ربی نداریم و حالا که رب نداریم هر گناهی می خواهیم بکنیم؛ نه
 این طور نبوده است!

«وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ؛ وَ مِنْ أَمْرٍ تُوْرَا هَمَّ سَبِكِ نَشْمَرْدَم.» و امر کردی گناه
 نکنید و ما سبک شمرده باشیم و گناه نکرده باشیم؛ نه! امر تو را هم سبک نشمردیم،
 تو را می شناختیم.

«وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ؛ وَ مِنْ خُودَمِ رَا مُتَعَرِّضٌ عَقُوبَتِ تُوْ نَكَرْتُمْ.» در معرض
 عقوبت در نیاوردم که می دانم خدایی هستی و عقوبت می کنی؛ گفته باشیم: حالا هم که
 ما گناه کردیم پس برویم گناه کنیم و در معرض عقوبت در بیاوریم ببینیم خداوند ما را
 چه قسم عقوبت نمی کند؟! ما می دانیم که از عهده عقوبت تو بر نمی آیم! پس بنابراین
 به واسطه گناه نخواستیم خودمان را در معرض عقوبت، واقع سازیم؛ ما می دانیم که از
 عهده عقوبت بر نمی آیم؛ کجا ما طاقت عقوبت داریم! پس گناهان ما از این جنبه نبود.
 «وَلَا لِوَعِيدِكَ مُتَهَاوِنٌ؛ بَا تَهْدِيْدَاتِي كِه كَرْدِي (جَهَنَّمِ مِي بَرَم، مَخَلَّدِ مِي كَنَم،
 چه می کنم، چه می کنم)، ما به آن وعیدها و بیم هایی هم که دادی سست نبودیم (که
 بگوئیم: خب خدا یک چیزی گفته است، از کجاست که درست باشد؟! چه کسی
 رفته است؟! چه کسی برگشته است؟! چه کسی خبر آورده است؟! چون نسبت به
 این بیم هایی که خدا می دهد تهاون و سستی می کنیم، لذا دست به معصیت می زنیم!
 از این جهت هم نبوده است.)»

پس چرا گناه کردیم؟ «لَكِنْ خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ؛ خَطَائِي عَارِضٌ شَد.» «وَسَوَّلَتْ لِي
 نَفْسِي؛ نَفْسٌ مِنْ هَمِّ تَسْوِيلِ كَرْد.» زینتش داد، دوروبرش را گرفت، به آن
 آب و روغن و رنگ و بو داد. آن هم که حضرت «خَطِيئَةٌ» بیان می کند! یعنی: خطا؛
 خطائی عارض شد، نفس هم آمد آن را تسویل کرد. نفس اماره همیشه بیدار است و

خطیئه‌ای می‌خواهد پیدا شود، زود می‌آید سراغ انسان و می‌گوید: این کار را بکن! هم‌چنین است! هم‌چنین واژه‌ای دارد! چه دارد...! اینها را می‌گویند «تسویل». نفس من هم که آمد کمک کرد.

«وَعَلْبَنِي هَوَايَ؛ هَوَايَ نَفْسِ امَّارِهِ بِرِ مَنِّ غَلْبِهِ پيدا کرد.»

«وَأَعَانِي عَلَيْهَا شِقْوَتِي؛ آن شقاء ذاتی من هم کمک کرد.» چون اگر آن ذات، ذات پاک بود و طیب بود و طاهر بود، هیچ‌وقت ما را دعوت به گناه نمی‌کرد. ولیکن گفتیم که ذات مقدس پرورگار پاک است دیگر، همه موجودات در ذاتشان آن تاریکی و شقاء هست، روی لازمه امکان و روی لازمه هویت که دارند آن شقاء با آنها هست؛ آن هم آمد در این وقت کمک کرد.

«وَعَرَّني سَتْرُكَ المُرْخِي عَلَيَّ؛ و علاوه بر آن، مرا فریفت و گول زد این پرده‌ای که تو همیشه انداختی روی گناهان و هیچ‌وقت بالا نمی‌زنی که آبروی انسان برود و انسان دیگر گناه نکند.» خداوند هیچ‌وقت این پرده‌ای را که انداخته است بر نمی‌دارد! شما کجا دیده‌اید تا به حال یک نفر را بیاورند که خداوند عَلِيُّ أَعْلَى پرده گناهِش را پاره کند و بواطن او را ظهور بدهد؟! آخر در این ذهن‌های ما بواطنی است و جهنم‌هایی است که غیر از خدا کسی خبر ندارد. هر کسی در ذهنش آرزوهایی دارد، خیالاتی دارد، باطن‌هایی دارد، میل به معصیت دارد، میل به مال دارد، میل به جنایت دارد، میل به خیانت دارد، افکاری که در افراد بشر موجود است مختلف است؛ اگر بنا شود خداوند عَلِيُّ أَعْلَى این افکار را ظاهر کند چه می‌شود؟! اما اینها را مخفی کرده است، کسی که از کسی خبر ندارد؛ همه افرادی که پهلو همدیگر نشسته‌اند ظاهر همدیگر را می‌بینند اما از باطنشان خبر ندارد که چه خبر است! مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - می‌فرمود که: «دو نفر پهلو همدیگر نشسته‌اند، یکی در عرش است، یکی هم هفتاد طبقه زیر زمین!» این از او خبر ندارد که چه خبر است؟! او در عرش است و این که پهلو او نشسته، هفتاد طبقه زیر زمین است. و همه هم همدیگر را می‌بینند و با هم صحبت هم

می‌کنند و از هم خبر ندارند؛ این‌طور است! این مال همان پوشش پروردگار است. باطن که نفس است و غرائز و صفات و ملکات نفس و اخلاقیات، و از نفس و اخلاقیات انسان که اراده و اختیار زاییده می‌شود، معلول همان کیفیت فیضیه نفس است؛ خداوند علی‌أعلی روی آن پرده انداخته است که کسی نمی‌فهمد.

خدا به انسان دو تا چشم داده است برای اینکه خارج را ببیند، دو تا گوش هم داده است که این صحبت‌ها را بشنود، و همین حواس ظاهری را داده است؛ دیگر حسّی به ما نداده است که با آن حس، افکار و نفوس و این خیالات و این همه آرزوها و این جنایات و این نقشه‌کشی‌ها و این مرگ‌ها و این حيله‌ها را - که عجب جهنم‌های سوزانی است که هرچه بریزند توی جهنم باز می‌گوید که: من گنجایش دارم باز اینها را بیاورید - درک کنیم. این مال همین ظهورات نفس است دیگر! این را خداوند علی‌أعلی پرده کشیده است؛ عجیب پرده‌ای است! هیچ‌وقت هم این پرده را بالا نمی‌زند و بگوید: ایها الناس، خلائق، جمع شوید و ببینید در ذهن فلان کس چه خبر است! شما سابقه دارید که در این زمان و در زمان‌های سابق، پیغمبری هم چنین کاری کرده باشد، امامی این کار را کرده باشد، خدا این کار را کرده باشد؟! ابدأ ندیدیم!

این همان حلم پروردگار است که مهلت می‌دهد تا آنجایی که دیگر فعلیت محض است، آنجا دیگر عالم استعداد نیست! این عالم، عالم استعداد و جای برگشت است، و خداوند هم تمام بندگانش را دوست دارد. همین افرادی که مالک ذهن‌های آلوده و نفس‌های آلوده هستند، لعل اینکه برگردند دیگر. انسان تا آخرین ساعت عمر، کارش یکسره نشده است؛ نه سعید می‌تواند در سعادت خود مغرور باشد، و نه شقی می‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد. و بزرگترین گناه، یأس از رحمت خداست؛^۱ همان شقی هم نمی‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد! اگر

۱. المُسْتَرَشِدُ فِي إِمَامَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ص ۱۵۱:

«حَدَّثَنِي سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ الْحَطْمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي: أَنَّ الزُّهْرِيَّ عَزَّرَ غُلَامًا لَهُ، فَمَاتَ تَحْتَ يَدِهِ، فَقَنْطَ ﴿﴾

شخصی که در نهایت شقاوت است بیاید سؤال کند: از رحمت خدا من مأیوسم! پیغمبر به او جواب می‌دهد: این گناه است! همین یأس بر تو گناه است! یأس را کنار بگذار، بیا به سوی خدا؛ آن شقاوت تبدیل به سعادت می‌شود!

پس انسان تا هنگامی که در سكرات موت نیامده است، كارش يك طرفه نیست؛ مشخص و معین نیست که از سُدء است یا اینکه از اشقیاء است. آن وقت و در سكرات موت یکسره می‌شود دیگر. حضور انسان در این دنیا مثل یک موم در دست شما می‌ماند؛ گاهی اوقات آن را به شکل شیر درمی‌آورید، گاهی اوقات به شکل پلنگ، گاهی اوقات به شکل انسان، گاهی اوقات به شکل شیطان و گاهی اوقات به شکل موش؛ هر کسی می‌تواند آن را به شکلی در بیاورد. اما آن وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد این موم تبدیل به چُدن می‌شود، و آن چدن را دیگر نمی‌شود عوض کنیم؛ اگر شکل انسان گرفت انسان است، اگر شکل شیطان گرفت شیطان است، اگر شکل حیوان گرفت حیوان است؛ آن را می‌گویند عالم فعلیت؛ این را می‌گویند عالم استعداد.^۱ عالم استعداد و قابلیت، عالمی است که در آن هر تغییر و تبدیلی را می‌شود داد، و لذا انسان تا آن ساعت آخر عمر، اختیار و اراده دارد؛ می‌تواند لا إله إلا الله بگوید، می‌تواند توبه کند، می‌تواند نماز بخواند، می‌تواند از کارهایش برگردد. همین توانستن به معنی این است که قابلیت هم هست؛ وقتی که «توانستن» می‌رود، کار انسان یکسره می‌شود، و آن می‌شود فعلیت. حالا اگر انسان در دنیا آن وجود خود را که به صورت موم تشکیل شد، به صورت انسان در آورد،

﴿ حَتَّىٰ أَتَىٰ عَلَىٰ بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: "فَنُوطُكَ أَعْظَمُ مِنْ دَنْبِكَ!" ﴾ ترجمه:

«سفیان بن عیینه می‌گوید: زهری غلامی را تعزیر و تنبیه کرد که باعث مرگ آن غلام شد. پس ناامید و مأیوس شد، تا اینکه نزد حضرت سجاد علیه السلام آمد. حضرت فرمودند: "یأس تو گناهی است که از گناهی که انجام دادی بزرگ‌تر و عظیم‌تر است!"»

۱. جهت اطلاع از قوه استعداد و فعلیت در دنیا و آخرت، رجوع شود به معادشناسی، ج ۵، ص ۱۸۸ - ۱۹۰.

از اینجا به صورت انسان می‌رود؛ اگر به صورت شیطان درآورد، شیطان می‌رود؛ اگر به صورت حیوان درآورد، و گرایش پیدا کرد به یکی از غرائز حیوانی مانند خوک و سگ و سائر موجوداتی که هر یک از آنها یک صفتی از صفات بر آن جهات ابتدایی‌شان غلبه دارد، به همان صورت از دار دنیا می‌رود.

پروردگارا! این پرده‌ای که انداختی مرا مغرور کرد و فریفت! دیدیم که هیچ وقت پرده را بر نمی‌داری و ما را هیچ وقت رسوا نمی‌کنی. ما آن آدمی نبودیم که ملاحظه تو را بکنیم، ملاحظه مردم را می‌کنیم؛ هر جا از مردم خجالت بکشیم گناه نمی‌کنیم و هر جا نکشیم، می‌کنیم. پس گناه و طاعت ما براساس رفتن و نرفتن آبرو در پیش مردم است؛ جاه و اعتبار ما براساس خواست و نخواست مردم است؛ موقعیت است؛ اجتماع است؛ وضعیت است؛ محیط است؛ آداب است؛ مصالح است؛ مصلحت اندیشی‌ها است. و خلاصه، عالم اعتبار است و ما در عالم اعتبار هستیم؛ در این عالم اعتبار که پرده را انداختی، ما را فریفت و گفتیم خدا دیگر این پرده را بر نمی‌دارد؛ لذا به این گناهان ادامه دادیم.

فَقَدْ عَصَيْتَكَ وَ خَالَفتُكَ بِجَهْدِي؛ «بنابراین من گناه کردم و مخالفت کردم؛

با مقداری که می‌توانستم کوشش و با هر چه قدرت داشتم مخالفت کردم.»

فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي؟! «الآن از عذاب تو کیست که مرا رهایی

بدهد (استنقاذ کند، دست مرا بگیرد)؟!»

حالا که الآن من دارم اقرار می‌کنم که گناهایی که کردم براساس تجرّی و دشمنی با تو نبوده است و روی همین جهات غفلت بوده است، و این جهات غفلت هم لازمه امکان است - «خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ»، عارض شد -، انسان است و خطیئه دارد؛ زود باید برگردد و معطل نشود و یأس هم در او پیدا نشود که: حالا که یک گناه کردم رها کنم و بگذارم دو تا بشود، سه تا بشود، چهار تا بشود؛ آب که از سر گذشت چه یک کله، چه صد کله. نه! یک کله با صد کله خیلی تفاوت دارد! آن کسی که یک کله زیر آب رفته است، یک کله به نجات مانده است و او را یک‌خرده

بالا بیاورند از زیر آب بالا می آید؛ آن کسی که صد کله رفته، خیلی معطلی دارد تا او را بالا بیاورند! انسان بایستی زود از آن خطیئه ای که بجا آورده است برگردد! وقتی برگشت، فرمود: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ!» کسی که از گناه توبه کرده است، مثل اینکه گناه نکرده است! آقا! خود خدا می آید به شما می گوید که: من صفحه ذهن را پاک می کنیم، مثل اینکه اصلاً شما هیچ گناه نکرده اید! وقتی خود خدا بیاید بگوید، ما حرفی داریم؟!!

و مِنْ أَيْدِي الْخِصْمَاءِ غَدًّا مَنْ يُخَلِّصُنِي؟! «و از دست دشمنان فردا چه کسی مرا خلاص می کند؟!»

با این گناهایی که کردم خیلی دشمن پیدا کردم؛ از ملائکه قهار و جبّار، از آن خزنه جهنم، از مالک، از موجوداتی که دارای نفوس هستند و آنها از این معاصی بدشان می آید، آنها در روز قیامت خصماء من هستند؛ چه کسی مرا از دست آنها خلاص می کند؟!!

و بِحَبْلِ مَنْ أَتَّصِلُ إِنْ أَنْتَ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي؟! «اگر تو ریسمانت را از من ببری و بین من و خودت فاصله بیندازی، من دست به کدام ریسمان بزنم و متمسک به کدام ریسمان بشوم؟!»

آخر من غیر از تو که خدایی ندارم، و رشته من به تو هم همین رشته محبت است؛ خطائی سرزده است، بیامرزش! این خطائی که سرزده است ایجاب نکند که - خدای نکرده - آن ریسمان را ببری و آن عنان را گردن من بیندازی! اگر گردن من بیندازی واویلاست!

فَوَا سَوَاتِي عَلَى مَا أَحْصَى كِتَابُكَ مِنْ عَمَلِي الَّذِي لَوْلَا مَا أَرْجُوا مِنْ كَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ مَهْيِكَ إِيَّايَ عَنِ الْقَنُوطِ لَقَنْطُتُ عِنْدَمَا أَتَذَكَّرُهَا.
«واسواتا! ای افسوس! واحسرتا! بر آنچه کتاب تو از اعمال من نوشته

است و این کتاب تکوین و عالم مُلک، تمام آن را یادداشت کرده است؛ کتاب تو آن اعمالی را از من یادداشت کرده است که اگر من امید به کرم تو نداشتم، امید به سعه رحمت تو نداشتم، و تو مرا نهی نکرده بودی که: نباید ناامید شوی، من ناامید می شدم.»

این کتاب تو این قدر دقیق است که با وجود اینکه این همه اعمال ما را که ضبط کرده است، من ناامید صرف بودم؛ اما عَلت اینکه ناامید صرف نیستم سه چیز است: یکی، امید دارم به کرمت؛ و دیگر، سعه رحمت؛ سوّم، اینکه نهی کردی به من که: از من ناامید نشو! لذا من ناامید نشدم. اگر اینها نبود «لَقَنْطُتُ عِنْدَ مَا أَتَدَكَّرُهَا؛ من وقتی که متذکر این گناهایی می شوم که کتاب تکوین تو ضبط کرده و من خیال می کنم ضبط نکرده است (واقعاً ضبط کرده و گرفته است)، اصلاً یک حال یأس و ناامیدی تمام وجود مرا می گرفت.» عَلت اینکه من ناامید نمی شوم، همین سعه رحمت، و رجاء به رحمت و سعه کرم، و دیگر نهی کردی که: ناامید نشو! و همین هم نگهدارنده ماست.

سابقاً ذکر شد که اصل حیات انسان بر محور امید است، و حضرت سجّاد علیه السلام در این دعاها خیلی تکیه به امید و حسن ظنّ به پروردگار می کند که این را داشته باشد. انسان هر گناهی کند، تا هنگامی که امید در او هست قابل آمرزش است؛ اما وقتی امید از بین رفت دیگر، مثل یخی است که باز می شود، دیگر قابل آمرزش نیست! چون امید، آن ریسمانی است که بین انسان و پروردگار متصل است، وقتی امید بریده شد آن ریسمان بریده می شود. مثلاً انسان در ته چاهی گرفتار است و یک ریسمان هست که انسان را به بالا می کشد؛ توی این چاه، مار هست، عقرب هست، افعی هست، اژدها هست، در ته این چاه آب هست، و هزار مصیبت و گرفتاری هست، ولی انسان امید به این ریسمان دارد؛ ریسمان، ریسمان نجات است و می گیرد بالا می آید. تا هنگامی که دستش به این ریسمان است، اگر هزار تا آفت هم باشد، بالاخره دستش به ریسمان است یا او را می کشند بالا یا

خودش بالا می‌آید؛ بالاخره این ریسمان، وسیله نجات است. اما اگر ریسمان بریده شد، به مجرد بریده شدن ریسمان، وقوع در هلاکت و آفت است. و لذا انسان ریسمان را نباید از دست بدهد.

این ریسمان، ریسمان فقر و گدایی است که همیشه انسان باید امیدش به خدا باشد و آن حال التجاء و تضرع و مسکنت را از خودش دور نکند؛ غرور، عجب، خودپسندی او را نگیرد؛ همین که گرفت، آن ریسمان پاره می‌شود؛ یأس که پیدا شد آن ریسمان به کلی پاره می‌شود و انسان ساقط می‌شود.

خدا إن شاء الله همه ما را با امید نگه دارد؛ امید را در ما زیاد کند؛ و هرچه گناه انجام می‌دهیم - که اینها لازمه وجود و هویت و آن تاریکی امکان ماست - به رحمت رحمانیت و رحیمیت خودش مورد آمرزش و مغفرت قرار بدهد؛ و امید ما را از آن بیشتر کند؛ ایمان ما را محکم‌تر کند؛ و با عفو کرم خودش از همه گناهان ما بگذرد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهاردهم
لزوم طلب قوی برای وصول به خدا

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ! أَللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ
إِلَيْكَ، وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ، وَ بِحُبِّي النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الْقُرَشِيَّ الْهَاشِمِيَّ
الْعَرَبِيَّ التَّهَامِيَّ الْمَكِّيَّ الْمَدَنِيَّ أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ؛ فَلَا تُوحِشِ اسْتِنَاسَ
إِيمَانِي! وَ لَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ!

يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ؛ «ای بهترین کسی که خواننده‌ای او را می‌خواند!»
خَیْرَ به معنای بهتر نیست، چون اینکه بعضی‌ها گفته‌اند که اصلش خَیْرَ بوده
و بر وزن أَفْضَلَ و به صیغۀ أَفْعَلَ تفضیل است، درست نیست؛ خَیْرَ صفت مُشْبِهَه
است^۱ و از مادۀ خَارَ: یعنی انتخاب کرد،^۲ و خَیْرَ: یعنی انتخاب شده، خَیْرُ الرَّازِقِينَ:
یعنی از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده هستی.

۱. جهت اطلاع بیشتر از معنای کلمه خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲. *لسان العرب*، ج ۴، ص ۲۶۴، ماده «خیر».

داع: به معنی داعی است، یعنی خواننده. راج: به معنای راجی است از ماده رَجَا يَرْجُو، یعنی امیدوار.^۱

خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می خوانند؛ اسم اینهایی که می خوانند داعی است و اسم آنهایی که خوانده می شوند، مَدْعُو است.

«یا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ»؛ ای کسی که از میان تمام خواننده شده های افرادی که دیگری را می خوانند، تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی تواند روی هیچ کدام از آنها دست بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می شود حساب باز کرد!

و ای بهترین و با فضیلت ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همه آنها افضل هستی!

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوْسَّلُ...، وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ...، وَ بِحُبِّي النَّبِيِّ...
أَرْجُو الزُّلْفَةَ.

خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه من اسلام است؛ آن درعی که در او فرو می روم، و آن درع و زره، بدن مرا فرا می گیرد و از آفات حفظ می کند، برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زُلفی - زُلفَةُ زُلفی به معنای قرب است -^۲ و به مقام قرب تو برسم، آن لباس و آن قلعه ای که مرا از آفات حفظ می کند، اسلام است. و

۱. المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۱۷۴، ماده «رجو»:

«الرَّجَاءُ - مَمْدُودٌ - نَقِيضُ الْيَأْسِ، رَجَا يَرْجُو... و الرَّجَا - مَقْصُورٌ - نَاجِيَةٌ كُلُّ شَيْءٍ، و مَا حَوَالِي الْبَيْتِ. و الْجَمِيعُ الْأَرْجَاءُ...»

۲. لسان العرب، ج ۹، ص ۱۳۸:

«زلف: الزَّلفُ و الزُّلفَةُ و الزُّلْفَى: القُرْبَةُ و الدَّرَجَةُ و المَنْزِلَةُ. و فی التنزیل العزیز: «وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا

أَوْلَادُكُمْ بَالِي تَقَرُّبِكُمْ عِنْدَنَا زُلفَى»؛ * قال: هی اسم كأنه قال بالی تقرّبکم عندنا از دِلَافًا...»

* سوره سبأ (۳۴) آیه ۳۷.

آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا برساند، قرآن است. و آنچه به او دل بستگی دارم که مرا به این سرحد برساند، محبتی است که در دل من از پیغمبر توست.

پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهنده به ذمه اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد من قرآن است؛ یکی اینکه محبت پیغمبر در دل من هست.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ «بار پروردگار من، به پناه اسلام، به سوی تو متوسل می شوم.»

اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می کند؛ یعنی دارالسلام در اسلام است.^۱

و بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن

مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می کنم به سوی تو.»

یعنی اتکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.

و به محبت من به پیغمبرت؛ پیغمبر اُمّی قُرَشِيّ هَاشِمِيّ عَرَبِيّ تَهَامِيّ مَكِّيّ مَدَنِيّ.

«اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی ها می گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبر اُمّی: یعنی

پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه ها و

فروع. بعضی می گویند: معنای اُمّی این است که پیغمبر از مکه بوده و مکه اُمّ القراء

است، و لذا به پیغمبر می گویند: اُمّی، چون از اُمّ القراء که مکه است می باشد. ولیکن

اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت

پیغمبر با مادرش.^۲ یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای ما بیان می کند، در مکتب و مدرسه ای

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، بحث دوم: «قرآن، هادی سبیل سلام و

گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۹.

۲. مفاتیح الغیب، ج ۱۵، ص ۳۸۰؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۴؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن،

ج ۴، ص ۷۴:

«الأُمّیّ، ذَكَرَ فِي مَعْنَاهُ أَقْوَالٌ:

أَحَدُهَا: أَنَّهُ الَّذِي لَا يَكْتَبُ وَلَا يَقْرَأُ؛ وَثَانِيهَا: أَنَّهُ مَنَسُوبٌ إِلَى الْأُمَّةِ، وَ الْمَعْنَى: أَنَّهُ عَلَى جَبَلَةِ الْأُمَّةِ ⇨

ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این بچّه مادر است، بچّه مادر از مادر چه یاد می‌گیرد؟ پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته‌اند؟ و لذا به بچّه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن نمی‌داند و مکتب نرفته، می‌گویند اُمّی: یعنی مادری. و پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده، مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

و قرشی: از طائفه قریش است. و هاشمی: از اولاد هاشم است. عربی و تهامی است: تهامه یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان را پنج قسمت می‌کردند: تهامه و حجاز و یمن و نجد و عروص؛^۱ پیغمبر ما مکی و مدنی و از ناحیه تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکه بوده و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا پیغمبر ما مکی و مدنی است، یعنی اصلاً مکی و محلّ هجرتشان مدینه است.

به این پیغمبری که دارای این خصوصیات است، اَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ: «من امید دارم که نزدیک شوم به سوی تو و تقرّب نزد تو را پیدا کنم.»

قبل استفادة الكتابة، و قيل: أن المراد بالأمة العرب لأنها لم تكن تحسن الكتابة؛ و ثالثها: أنه منسوب إلى الأم، و المعنى: أنه على ما ولدته أمه قبل تعلم الكتابة؛ و رابعها: أنه منسوب إلى أم القرى و هي مكة، و هو المروى عن أبي جعفر الباقر عليه السلام. «ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۴»

«حضرت [امام حسن عسکری علیه السلام] در تفسیر اُمّی... این‌طور بیان می‌فرماید که: «إِنَّ الْأُمِّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمِّهِ» أَيْ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ؛ أُمِّي، أَنْ كَسَى اسْتِ كِه نَسْبَتِ بِه مَادِر دَارِد (أُمّ، يَعْنِي مَادِر؛ أُمِّي، يَعْنِي مَادِرِي وَ مَنْسُوبٌ بِه مَادِر)، يَعْنِي هَمِين طُورِي كِه اِنْسَانِ اَز شَكْمِ مَادِر خَارِجِ مِي شُود وَ هِيچ چيز نَمِي دَانِد.»

۱. مجمع البحرين، ج ۳، ص ۲۴۶.

«و عن بعضهم: جَزِيرَةُ الْعَرَبِ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ: تِهَامَةُ وَ نَجْدٌ وَ حِجَازٌ وَ عَرُوصٌ وَ يَمَنٌ؛ فَأَمَّا تِهَامَةُ فَهِيَ النَّاحِيَةُ الْجَنُوبِيَّةُ مِنَ الْحِجَازِ، وَ أَمَّا نَجْدٌ فَهِيَ النَّاحِيَةُ الَّتِي بَيْنَ الْحِجَازِ وَ الْعِرَاقِ، وَ أَمَّا الْحِجَازُ فَهُوَ جَبَلٌ يُقْبَلُ مِنَ الْيَمَنِ حَتَّى يَتَّصِلَ بِالشَّامِ وَ فِيهِ الْمَدِينَةُ وَ عَمَّانُ، وَ سُمِّيَ حِجَازًا لِأَنَّهُ حَجَزَ بَيْنَ نَجْدٍ وَ تِهَامَةٍ، وَ أَمَّا الْعَرُوصُ فَهُوَ الْيَمَامَةُ إِلَى الْبَحْرَيْنِ، وَ أَمَّا الْيَمَنُ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ تِهَامَةٍ.»

فَلَا تُوحِشِ اسْتِيْنَاَسَ اِيْمَانِي؛ «خدایا! این ایمان مرا به غریب نگیر و منکر

نگیر، که من ایمان خودم را به درجهٔ اُنس آورده‌ام!»

ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛ این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است. «فَلَا تُوحِشِ»؛ این را غریب نگیر و ایمان من را به وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی آن وقت این ایمان من، به وحشت می‌افتد و خودسر می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ: «ثواب و مزد مرا مانند ثواب و مزد آن

کسانی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو این طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من نسبت به تو واقعیت و ریشه‌دار است. پس آن مزدی که تو در ازاء این ایمان به من می‌دهی، مانند مزدی نباشد که دیگران در ازاء عبادت به دیگران می‌دهند که یک چیز فانی مختصری باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من نسبت به تو می‌کنم را یک بهرهٔ عاجل و موقت به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم، اما ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری باشد که موجب تقویّت قدم من در این راه باشد!

فَإِنَّ قَوْمًا آمَنُوا بِالْإِسْلَامِ لِيُحَقِّقُوا بِهِ دِمَائِهِمْ، فَأَدْرَكُوا مَا أَمَلُوا؛ وَإِنَّا آمَنَّا بِكَ
بِالْإِسْلَامِ وَقُلُوبِنَا لَتَعْفُو عَنَّا، فَأَدْرِكْنَا مَا أَمَلْنَا وَتَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف، ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدس اسلام از نقطه نظر ایمان ظاهر، به افراد می دهد استفاده کنند.»

کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهر مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش محترم است و می تواند با زنان مسلمان نکاح کند و می تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت کند، و از غنائم جنگی مسلمانان استفاده می کند، و از بیت المال مسلمین استفاده می کند، اینها مزایای ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین اکتفا می کند و در مقام پذیرش اسلام به باطن کار ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می داند و دیگر تفتیش قلب از نقطه نظر پذیرش اسلام، [لازم] نیست!^۱

خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبانشان ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای اینکه بدین وسیله خون‌های خود را ننگه دارند و در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است. اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا در پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام، مصونیت جان آنها در برابر لوای

۱. شیخ محمد بن یعقوب کلینی در *الکافی*، ج ۲، ص ۲۴ با إسناد خویش روایت می کند که:
«قاسم صیرفی دوست و هم‌نشین مفضل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود:
"الإسلام يُحَقِّنُ بِهِ الدَّمُ وَتُؤَدِّي بِهِ الأمانَةَ وَتُسْتَحَلُّ بِهِ الفُرُوجُ، وَالثَّوَابُ عَلَى الإیمانِ؛ در سایه
اسلام، خون شخص مسلمان محفوظ می ماند و امانت او مسترد می گردد و ازدواج او با مسلمانان
حلال می شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است."»

اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطه نظر پذیرفته شد.^۱ اما خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت‌المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی، در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زلفی و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعی ما به تو موجب کفاره گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛ چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمه ایمان، عفو از گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان!^۲

آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه گناهان ما را بیامری، ما را پاک و پاکیزه کنی و بدین وسیله در محل پاکان جا بدهی، و ما را در زلفی و قرب نسبت به مقام مقدس خودت که جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان آوردیم! پس بنابراین باید از همه گناهان ما بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم‌سرا قدم بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم نا امید نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛ و لذا اولش

۱. از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: *مطلع انوار*، ج ۸، ص ۳۷۳ و ج ۱۰، ص ۵۱۰؛ *محاچه قیس بن عباده* با معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق درونی ایشان در *انوار ملکوت*، ج ۲، ص ۷۵ آمده است.

۲. جهت اطلاع از آموزش گناهان به واسطه توحید آوردن و ایمان به خدا، از منظر قرآن و روایات، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۴.

فرمود: «یا خَیْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ»؛ ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببری و قطع کنی، درحالتی که «خَیْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ» هم برای من ثابت است؟!

فَأَدْرِكُنَا مَا أَمَلْنَا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»

و ثَبِّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه های ما مهر

بزن و ثابت کن!»

نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم کم در سینه ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می دهد و همین طور می گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا نه، ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین طوری می گرداند، و آن ریب و شک کم کم تبدیل به یأس می شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

«و ثَبِّتْ رَجَائِكَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم را بهترش کن، زنده ترش کن!

عیناً مانند آن گلی که از میان باغچه درمی آید، باغبان می آید آن برگ های زردش را می کند و هر روز آبش می دهد و مدام سیرابش می کند و تربیتش می کند و کودش را مرتب می دهد تا اینکه این گل، سرسبزتر و تازه تر باشد. این رجائی که ما از تو در سینه هایمان داریم، بهترش کن و زنده ترش کن و قوی ترش کن!

و «لَا تُرْعِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا»^۱؛ «بعد از اینکه ما را هدایت کردی و دست

ما را گرفتی و به این سر منزل آوردی، دیگر دل های ما را به طرف دنیا و

آمال و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»^۲

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابوحمزه.

۲. جهت اطلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشریعة، ص ۱۸۰، «الباب الخامس و الثمانون فی الخوف و الرجاء».

این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل‌های ما را برنگردان؛ بعد از اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیه خودت میل به غیر خودت نده! ﴿وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً﴾^۲ «از ناحیه خودت به ما رحمت بده و عنایت کن!» از رحمت رحمانیت و رحمت رحیمیتت به ما عنایت کن و به ما ببخش!^۳ از

۱. *لسان العرب*، ج ۸، ص ۴۳۲:

«الزُّيغُ: المَيْلُ؛ زَاغٌ يَزِيغُ زَيْغًا وَ زَيْغَانًا ... مَالٌ. وَ قَوْمٌ زَاغَةٌ عَنِ الشَّيْءِ، أَيْ: زَائِعُونَ ... وَ فِي حَدِيثِ الدَّعَاءِ: "اللَّهُمَّ لَا تُرِغْ قَلْبِي"، أَيْ: لَا تُمَيِّلُهُ عَنِ الْإِيمَانِ.»

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

۳. *شرح فصوص الحکم*، خوارزمی، ص ۷۶۱:

«بباید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیه... و آن یک حقیقت است. اما به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسمای ذات است و گاهی اسمای صفات، منقسم می‌شود به ذاتیه و صفاتیه؛ و هر یکی ازین دو قسم، عامه است و خاصه؛ و به اعتبارات دیگر متفرع می‌شود تا به صد رحمت مرتقی گردد. کما أشار إليها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بقوله:

”إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَعْطَى وَاحِدَةً مِنْهَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا كُلِّهَا، وَ أَدَّخَرَ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ إِلَى الْآخِرَةِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ؛* تحقیقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگان را مشمول رحمت خود قرار خواهد داد.“

پس رحمت عامه و خاصه که ذاتیه باشند آن است که در ”بسمله“ به اسم رحمان و رحیم مذکور گشت.

و رحمت رحمانیه، عامه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و عیناً؛ و رحمت رحیمیه، خاصه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که این تفصیل موجب است مرتعین هریک را از اعیان به استعداد خاصی که مستفاد است از ”فیض اقدس“.

و صفاتیه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت اولی ازین دو عامه الحکم است از برای ترتبش بر رحمت عامه ذاتیه که عبارت است از افاضه وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیه نتیجه رحمتین ذاتیین عامه و خاصه‌اند.»

ناحیه خودت، نه با واسطه؛ ﴿مِنْ لَدُنْكَ﴾ از همان ناحیه خودت و از جای خودت و از محلّ خودت به ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لَدُنّی که از نزد پروردگار است: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾؛^۱ «ما از پیش خودمان به او علم دادیم.»

به آن علم می‌گویند: علم لَدُنّی؛ علم لَدُنّ: یعنی علمی که نزد خداست! لَدُنّ: یعنی نزد؛ عِنْدی و لَدُنّی یک معنا دارد. عندالله یعنی آنچه پیش خداست: «ما از پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از پیش خودت به ما بده!»^۲

↳ و مصحح کتاب، جناب آیه الله حسن زاده آملی در تعلیقه صفحه ۸۹۸ می‌فرماید: «عارف رومی در دفتر اول مثنوی معنوی گوید:

آن یکی جودش گدا آرد پدید و این دگر بخشد گدایان را مزید
مصراع اول آن ناظر به رحمت رحمانیه است، و مصراع دوم آن ناظر به رحمت رحیمیه.»

* تفسیر روح البیان، ج ۱، ص ۸.

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵.

۲. تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ۱۳، ص ۴۷۴ ذیل آیه شریفه: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾* درباره رحمت و علمی که از ناحیه پروردگار به عبد عنایت می‌شود می‌فرماید:

«هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادی ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

و از اینکه رحمت را مقید به قید ﴿مِّنْ عِنْدِنَا﴾ نموده - که می‌فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد - فهمیده می‌شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمت‌های باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختصّ به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾،** ولی نبوت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می‌دهند. لذا می‌توان گفت منظور از جمله ﴿رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا﴾ - که با نون عظمت ﴿مِّنْ عِنْدِنَا﴾ آورده شده و نفرموده "من عندی: از ناحیه من" - همان نبوت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمه مذکور را به نبوت معنا کرده تأیید می‌شود.***

↳

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۱ و مسلّم، مطلب این است و جز این نیست که تو
بخشنده هستی!

إِنَّ برای تأکید، جمله اسمیه برای تأکید، ضمیر منفصل "أَنْتَ" به عنوان تأکید
برای ضمیر متصل، الف و لام سر وهاب برای تأکید، تازه می گوید: وَهَّاب: خیلی
خیلی بخشنده؛ نه واهب: بخشنده. پس در ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ پنج تا تأکید هست؛
یعنی خدایا! به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به
جان خودت بخشنده هستی! پنج تا تأکید، به این منزله در همه جمله آمده است.

فَوْعَزَّتْكَ لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ، وَ لَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ؛ لِيَا أُلْهِم
قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ.

خدایا به عزت و جلال خودت قسم، که بین تو و خودمان کسی دیگر نیست
که ما ملاحظه آنها را بکنیم؛ حالا از همه این حرفها گذشته، به عزت خودت قسم،
که اگر ما را برانی، از در این خانه دور نمی شویم!

﴿لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي﴾؛ مَهْرَه: یعنی دورش کرد، طردش کرد.^۲ «مَا بَرِحْتُ»: یعنی من

﴿عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن
صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه
اكتساب و استدلال به دست نمی آید؛ دلیل بر این معنا جمله ﴿مِنْ لَدُنَّا﴾ است که می رساند منظور
از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می شود که
مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.

* سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵؛ *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۳۲۳:

«در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیه خود کرده
بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنی نموده بودیم.»

** سوره شوری (۴۲) آیه ۹.

** *مجمع البیان*، ج ۶، ص ۴۸۳.

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابوحمزه.

۲. *لسان العرب*، ج ۵، ص ۲۳۹، «مادّه نهر».

نمی‌روم و از در خانه خودت جدا نمی‌شوم؛ چون اگر برانی، تو داری می‌رانی و غیر از تو کسی نیست که ما از در خانه تو به سراغ در خانه او برویم! دری غیر از خانه تو نیست! و این دور زدن و دورباش تو هم روی اظهار لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با بندگانت می‌کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به عزت ما از در این خانه جای دیگر نمی‌رویم!

وقتی خدا به شیطان گفت که تو را بیرون می‌کنم، گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ «من از بهشت که بیرون می‌روم هیچ، و اینکه دو مرتبه به این آسمان بر نمی‌گردم هیچ، بلکه می‌روم تمام بندگانت را هم گمراه می‌کنم، جلوی راه همه می‌نشینم و راه همه را می‌بندم!»

این حرف را شیطان زد.

اما هر آن کسی که با خدا رابطه دارد و ایمانش بر اساس صحیح است می‌گوید: قسم به عزت خودت، اگر مرا برانی من دست بردار نیستم، اگر هزار دفعه هم برانی باز هم دست بر نمی‌دارم؛ از این در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم! تمام درها را ببندی، دور این خانه طواف می‌کنم، مانند خانه خدا که در آن هم بسته شده و کسی نمی‌تواند داخل آن برود، ولی مردم دورش می‌چرخند.

«و لا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ» از تملق به سوی مقام مقدس تو که مدام خودم را آماده و حاضر کنم، و التماس و تقاضا کنم، و خودم را به ملق و چاپلوسی بیندازم، دست بر نمی‌دارم. خیلی خوب است که انسان محکم درخواست کند! عمده حرکت انسان به سوی پروردگار بر همین عزم خواست است.^۲ هرچه خواست قوی باشد،

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۲. اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۷۸:

«هنگامی که امام کاظم علیه السلام را در روز ۲۷ رجب سال ۲۷۹ به بغداد تبعید کردند، حضرت ﷺ

این جلو می‌رود؛ اما اگر خواست ضعیف و شُل باشد - انسان این کار را می‌کند، شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ این کار را می‌کند شد، شد، نشد... هر دفعه نشد، دفعه دیگر نشد، دفعه دیگر. زیارت می‌رویم، دفعه دیگر این هیئت می‌رویم و گوش می‌کنیم، کارمان درست شد، نشد، آن مجلس می‌رویم، نشد، آن مجلس، نشد، آن مجلس - این فایده ندارد!

باید در خواست انسان قوی باشد! بگوید خدایا! من می‌خواهم و دست هم برنمی‌دارم؛ و این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست! دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هرچه می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن ساخت! اما اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان می‌خورد، از بین می‌رود.

«المؤمن كالجبل لا تحركه العواصف»^۲.

↳ در آن روز، در دعائی به درگاه الهی عرضه داشت:

«... وقد علمتُ أنّ أفضل زادٍ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمُ إِرَادَةٍ يَخْتَارُكَ بِهَا وَ قَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الْإِرَادَةِ قَلْبِي وَ أَسْأَلُكَ بِكُلِّ دَعْوَةٍ دَعَاكَ بِهَا رَاحٍ بَلَغَتْهُ أَمَلَةٌ...»

من به یقین دانسته‌ام که برترین توشهٔ مسافر به سوی تو، ارادهٔ استواری است که بدان اراده فقط تو را اختیار نماید. و تحقیقاً قلب من با این چنین عزم و اراده‌ای تو را خوانده است؛ و ای پروردگار من، تو را با هر دعایی می‌خوانم که امیدواران در گاهت را با آن دعا و درخواست به آرزوهایشان رساندی....»

۱. جهت اطلاع از «لزوم إلحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به *انوار ملکوت*، ج ۲، ص ۳۷۴، شرط دهم دعا.

۲. این جمله معروف، متخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام که در *الکافی*، ج ۱ ص ۴۵۴، و *المناقب*، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است؛ و در شرح *الکافی*، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۹، ص ۱۷۲ آمده: «نظيره ما روى عنه صلى الله عليه و آله: «المؤمن كالجبل لا تحركه العواصف»؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۲۸: ↳

عَوَاصِفٌ: جمع عاصِفَةٌ است و مؤنث مثل غوالب که جمع غالبه است.^۱
عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از
بیخ و بن می‌کند و می‌برد. مؤمن مثل کوه سخت است که اگر عاصف‌ها و بادها
بیایند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ اما آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا
کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

یک وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی‌های کرمانشاه، و ما هم خبر
نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می‌آمدم که یکی، دو روز در همدان بمانیم و بعد به
طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می‌آمدم، من دیدم همه این تیرهای تلگراف
و... کج شده بود. تعجب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! چوب
بعضی‌ها بریده و بعضی‌ها را نبریده بود، اما همه کج شده بود! و نمی‌دانستیم چه
خبر است؛ و بعد که به همدان آمدم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی
شده که شیروانی‌ها و سقف‌های کارخانجات را بلند می‌کرده و می‌برده، و
اتوبوس‌ها را همین‌طور وسط هوا مثل پرّ کاهی می‌غلطانده! خیلی عجیب، خیلی
عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه‌ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم در آن
بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! اما خب طوفان به این
شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می‌کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز
هم هر کدام از شما که می‌روید، می‌بینید الوند سر جای خودش هست.

«مؤمن با دلی قوی و عزمی متین، نظر به عالم ابدیت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه
تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.»
۱. در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ من جمله اینکه: اسم‌هایی
که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون
عواصف و عوامل.

جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به شرح الرضی علی الشافیه، رضی الدین استرآبادی، بحث جمع
مکسر.

«المؤمنُ كالجبلِ الرَّاسخِ»، كالجبلِ الوند أو أشدَّ؛ باکی نداشته باشیم یک "أشد" هم بگذاریم، خود خداوند هم همیشه برای احتیاط یک "أشد" می‌گذارد. خیلی مفید است که انسان در کار اصالت داشته باشد! و مهم‌ترین رمز پیشرفت انسان، همان خواست و اراده واقعی‌اش است! و اگر اراده واقعی و خواست باشد، خداوند علیّ‌أعلی تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی‌دارد، و اگر خواست واقعیّت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی‌خورد عقب می‌نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می‌نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می‌شود و می‌رود، یا اعتراض می‌کند و در همان منزلگاه افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی‌تواند از آنجا گذر کند، گم می‌شود و به لسان قرآن: ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَدْعُونَ﴾^۱.

اما اگر خواست و اراده باشد، این دیگر می‌رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی‌تواند بگیرد! و هرچه اراده در انسان قوی‌تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می‌کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می‌خواهد و بس!

تمام موجودات به هستی خود دعوت می‌کنند، و این می‌خواهد از هستی موجودات بگذرد و به هستی مطلق پروردگار متحقّق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی‌شود. این چقدر باید اراده داشته باشد که از همه اینها بگذرد، بگذرد، بگذرد؛ از ملائکه هم بگذرد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۲
ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود خود، انسان را به انس و الفت با

۱. سوره فصلّت (۴۱) آیه ۴۸. ترجمه:

«و آنچه را که غیر از خدا می‌خواندند، از نزد آنها گم می‌شود.»

۲. دیوان حافظ، غزل ۴۱۷. خ: قال و مقال.

خود دعوت می‌کنند، و انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد. می‌خواهد بگذرد اما ملائکه مانع آن می‌شوند و او را می‌گیرند.

در روایات داریم:

«مؤمن می‌خواهد از حورالعین بگذرد اما آنها دامنش را می‌گیرند»؛ این بکش، آن بکش! هزاران هزار حورالعین دامنش را می‌کشند، این هم اعتنا نمی‌کند و یک حرکت می‌دهد، دست همه قطع می‌شود. می‌رود بالا، و این بیچاره‌ها همین‌طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا می‌کنند، در دستشان هم یک شیشه شراب بهشتی است و تا کی مؤمن برگردد...!^۱

او هم که دیگر نظر به حورالعین ندارد، همه را در سر جای خویش می‌گذارد و خودش مدام بالا می‌رود.

وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا أُلْهِمَ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ، وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ؛

«من دست برنمی‌دارم، چون این قلب من إشراب شده، پر شده و الهام شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا کردم، و سعه رحمت تو را فهمیدم.»

فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه است؛ پس دست برنمی‌دارم دیگر، چون من رحمت واسعه را می‌خواهم. نمی‌توانم روی این دانش خودم را پرده بیوشانم و نمی‌توانم خودم را به جهل بزنم و تجاهل کنم. پس وقتی کرم و سعه رحمت تو را

۱. رساله لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ۵۸.

درباره انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجه به هیچ مظهري (حتی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و ملائکه) روایات فراوانی نقل شده است؛ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابوحمزه از امام باقر علیه السلام در *عده الداعی و نجاح الساعی*، ص ۶۷؛ و حدیث قدسی در *ارشاد القلوب الی الصواب*، دیلمی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ و داستان عدم التفات علامه طباطبائی - قدس سره الشریف - به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، و رنجیدن خاطر حوریّه بهشتی در *مهرتایان*، ص ۳۱.

إدراک کردم، دست برنمی‌دارم! مرا از هزار در هم برانی، درآیم از در دیگر؛
 دست از طلب ندارم تا کام من برآید
 یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید
 بشکاف تربتم را بعد از وفات و بنگر
 کز آتش درونم دود از کفن برآید^۱
 اصلاً ریشه ذات من با محبت تو آمیخته شده است؛ حافظ شیرازی - رحمة
 الله علیه - می‌گوید:
 گر بر فکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم^۲
 در جایی دیگر می‌فرماید:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم با شیر در بدن شد و با جان به در رود
 می‌گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من آمد و با جان به در می‌رود؛
 وقتی که اصلاً خمیره انسان را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و با جان هم
 به در رود، من چگونه می‌توانم دست بردارم؟!
 ولی مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - می‌فرمودند: «حافظ در اینجا سست
 آمده که فرموده است:
 عشق تو در سر و مهر تو در دلم با شیر در بدن شد و با جان به در رود»
 ابن فارض می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، غزل ۲۰۲، با قدری اختلاف.

۲. دیوان حافظ غزل ۳۷۶.

۳. شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ج ۲، ص ۱۴۰۷، غزل ۲۰۷:

عشق تو نه سرسریست که از سر به در شود مه‌رت نه عارضی است که جای دگر شود
 عشق تو در سرشتم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شود با جان به در شود

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأْتِي، مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ^۱
می‌گوید: پیش من، از آن ذات مقدس پروردگار، یک مستی و یک جذبه و
یک محبت و عشقی هست، که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده است؛ نه
اینکه با شیر آمده است. مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ؛ آن عشق همیشه با من
هست، و باقی است، ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر زمین بپوسد و
استخوان‌های من خاکستر شود. بارک‌الله! این خوب گفته است دیگر:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأْتِي، مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ^۱
ملات‌های این مسجد را که خواستند بسازند، یک ملات را با گل درست
کردند، و یکی را با سیمان، و در سوراخ‌های بعضی از سقف‌ها سرب آب شده
می‌ریزند که اگر صد سال، دویست سال، پانصد سال هم برف و باران بیاید، اینها از
بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر!

وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند
وجود من را خمیر کنند و قالب بزنند، آمدند با محبت تو قالب زدند.» وقتی ذات
من را با محبت تو قالب زدند، اصلاً من چگونه می‌توانم تصوّر کنم که محبت به غیر
تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبت قالب زده باشند، آن وقت
انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از
وجود این بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبت است.

إِلَىٰ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ، وَ إِلَىٰ مَنْ يَلْتَجِئُ الْمَخْلُوقُ إِلَّا إِلَىٰ خَالِقِهِ؛
«خدایا، عبد و بنده کجا برود مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار
کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی‌تواند فرار کند، چون اگر از

۱. دیوان ابن فارض، ص ۱۸۴؛ روح مجرد، ص ۳۴۴:

«عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و همین‌طور به‌طور ابد باقی
خواهد ماند اگر چه استخوانم بپوسد.»

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می‌کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق خودش؟!»

مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شراشر وجودش متصل به خداست، معلول خداست، ربط با خداست، چگونه متصور است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست خدا فرار کند کجا برود؟

إِلٰهِي لَوْ قَرَنْتَنِي بِالْأَصْفَادِ، وَ مَنَعْتَنِي سَبِيكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ، وَ دَلَلْتَ عَلَيَّ فُضَائِحِي عُيُونَ الْعِبَادِ، وَ أَمَرْتَ بِي إِلَى النَّارِ، وَ حُلَّتْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَ مَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ وَ لَا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي.

خدایا، ای پروردگار من، ای مربی من! بدان، که اگر تو مرا با کُنده‌های زنجیر بندی، دست و پا و گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر به گردن و دست کسی بیندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیری و بندی، و مرا در مشهد و مرآی مردم از همه عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و یک‌یک چشم‌های بندگانت را بیاوری و تمام کارهای زشت و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که ببینید چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای یک نفر فاش کنی، بلکه «عُيُونَ الْعِبَادِ»؛ یک‌یک چشم‌های تمام بندگانت را بیاوری که به این فضائح من نگاه کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی، و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در میان آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان فاصله بیندازی و جلویش را بندی، یک دیوار آهنی بکشی که اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد، من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند: رجاء مردانه! خب ما هم یک همچین حرفی می‌زنیم! بسیار خوب

همین امشب امتحان می‌آید؛ از آن امتحان‌هایی که آقا سید جمال الدین - رحمة الله علیه - نقل می‌کردند.

اگر یک نفر بر فضائح انسان اطلاع پیدا کند، دست از همه چیز برمی‌دارد؛ آن وقت انسانی که می‌خواهد با خدا نرد عشق ببازد و کارش را بر اساس محبت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی را که از نقطه نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و بیگانه حساب می‌شوند، بیاورد و بر فضائح اعمال او دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می‌زند؛ می‌گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا آدمی از تو شرورتر، بدتر، خراب‌تر، بی‌رحم‌تر، بی‌انصاف‌تر، جری‌تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس است را استقصاء می‌کند و می‌رود دیکشنری‌های دیگر را هم می‌گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحش فحش، و صد تا هم جمع می‌کند و برمی‌دارد می‌آورد و همه را نثار خدا می‌کند! ما آمدم بگوئیم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ! تو داری عیب‌های ما را به اغیار نشان می‌دهی؟!

اما این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این قدر به تو محبت دارم و این قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم‌های بندگانت را بیاوری و عیب‌های من را نشان بدهی، باز هم من می‌گویم که خدایا، از تو دست بر نمی‌دارم! از این بالاتر می‌شود؟! مرا در جهنم هم بیندازی، می‌گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می‌گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می‌گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می‌خواستم ملائکه را ببینم، پر جبرائیل را ببینم، چه ببینم، چه ببینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رئوس مردم از من منع کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می‌کنی، ولی «مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ»؛ من از تو دست بر نمی‌دارم!

أمیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرمایند؟ حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و جمعت بینی و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین أحبائک، و هبني يا إلهي صبرت على عذابك فكيف أصبر على فراقك... فرضاً اگر من بتوانم بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی‌توانم صبر کنم! فهبني يا إلهي صبرت على حر نارك فكيف أصبر عن النظر إلى كرامتك! و فرضاً اگر من بتوانم بر این آتش سوزان گداخته جهنم تحمل بیاورم، چگونه فراق تو را تحمل کنم!؟

اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعده براءت^۲ نیست، که آقایان فقهاء - رضوان الله علیهم - استدلال می‌کنند بر این قاعده، به واسطه قبح عقاب بلا بیان،^۳ و روایت: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ.»^۴ و ﴿مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾.^۱

۱. مصباح المتجهد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۷، فقراتی از دعای شریف کمیل.

۲. حکم عقلی به معذور بودن و براءت مکلف نسبت به تکلیف مشکوک و مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل.

۳. حکم عقلی به قبح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان.

۴. حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است:

در عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۱، ص ۴۲۴ آمده است «و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا."» و در بسیاری از کتب اصولیون بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است:

یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیه مصدری قرار دهیم؛ در این صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم مادامی که تکلیف خود را نمی‌دانند، در سعه و گشایش هستند.» و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در مورد تکلیفی که آن را نمی‌دانند در گشایش هستند.»

در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبت است؛ این کار را نمی‌توانم بکنم چون تو نمی‌خواهی و دوست نداری نه اینکه چون عقاب می‌کنی!

آن وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می‌آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می‌دهند، بر اساس حبّ است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوییم وقتی بیان نبود، قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حبّ است. و اینها اصلاً این مراحل را إدراک نکردند، إدراک هم نمی‌کنند؛ و لذا قاعده برائت فقط در همان مرحله قبح عقاب بلا بیان اجرا می‌شود. اما اشخاصی که در این مراحل می‌آیند می‌گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می‌پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هر چه می‌خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، ﴿مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ﴾^۲ هم نباشد، و می‌دانیم که تو ما را عذاب نمی‌کنی، ولی این کار از دست ما بر نمی‌آید؛ چون که تو نمی‌پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ می‌باشد.^۳ این مطالب را به کسی نگویید و پیش خودتان باشد!

﴿ و در الکافی، ج ۶، ص ۲۹۷ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «... هُمْ فِي سَعَةِ حَتَّى يَعْلَمُوا.» (محقق)

۱. سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۰:

«دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).»

۲. سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۱۵.

۳. در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبّی» تعبیر می‌شود که در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السلام: «إِلَهِي مَا عِبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»، * بدان اشاره شده است. (محقق)

* رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۸۸.

میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند آنکه اشتر می چراند؟!^۱
 خلاصه: «مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ؛ ای پروردگار، من از تو دست برنمی دارم!»
 و مَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عِنَّا؛ «آن آرزویی را که من بر تو انداختم و بر تو
 بار کردم، برنمی دارم و صرف نمی کنم، عنانش را از خانه تو به سوی غیر
 خانه تو برنمی گردانم.»
 أَمَلٌ يَوْمٌ تَأْمِيلًا: آرزو داشتن.^۲ این آرزوی من، حکم یک اسب، قاطر و یا
 یک شتری را دارد که من عنانش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به
 حلقه در خانه تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو می گویی که این زمام را از
 اینجا بپر، به غیر این خانه ببر؟! اگر همه این بلاها را به سر من بیاوری، من این کار
 را نمی کنم!

و لَا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي؛ «و محبت تو از دل من بیرون نمی رود.»
 [إلهی] أَنَا لَا أَنْسِي أَيْدِيكَ عِنْدِي؛ «خدایا! من فراموش نمی کنم آن نعمت هایی
 را که به من دادی، و آن نعمت ها هنوز در نزد من هست.»
 من الآن غریق نعمت های تو هستم، و متوجه ام که چه نعمت هایی به من
 دادی! نه نعمت هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت هایی که داریم و الآن
 می خواهیم، من هیچ وقت فراموش نمی کنم؛ چون بنده این آستان هستم، چگونه
 می توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی توانم فراموش کنم!
 و سَتَرَكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا؛ «و من ابداً نمی توانم آن پرده ای را که روی
 معایب ظاهری و باطنی مرا پوشانده فراموش کنم!»
 من همیشه می بینم که آن پرده روی تمام وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و
 همیشه این پرده در مقابل چشم من است. من چگونه می توانم تو را فراموش کنم؟!

۱. امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۶.

۲. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۷، ماده «أمل».

تو پروردگاری، مرا از عدم به وجود آوردی و با تمام نعمت‌ها متنعم کردی، همه نعمت‌ها را به من دادی، و جلوی همه قبائح و نواقص مرا پوشاندی! آن وقت من محبت تو را از دلم بردارم و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم که حب دنیا را از قلب

من بیرون ببری (و حب خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و بچه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و مردم و... انسان را به خودش می‌کشاند، این را به کلی از دل من خارج کن!

و اَجْمَعُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَىٰ وَ آلِهِ، خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ! «و بین من و بین مصطفی و آلش جمع کن، همیشه من

با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهر، پاک و پاکیزه‌ای که به اندازه سر

سوزنی از محبت دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند که از

میان عوالم مختارند و در میان تمام خلایق، مورد انتخاب و پسند تو قرار

گرفتند. بین من و بین آن محمد مصطفی خاتم النبیین و آل مصطفی که بر او

و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما با آنها باشیم و یک لحظه بدون

آنها نباشیم!»

وَ انْقُلْنِي إِلَىٰ دَرَجَةِ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ؛ «مرا به درجه توبه به سوی خودت منتقل

کن.»

که همیشه چشم من به مقام مقدس تو باشد و همیشه با نفس خود رجوع به

سوی تو کنم، و در حرکت به سوی تو - که همان توبه و رجوع است^۱ - یک لحظه

درنگ نکنم و دائماً در سیر باشم!

۱. جهت اطلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات حق، رجوع شود به

انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۶۰.

و أَعِنِّي بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي؛ «تو من را به گریه‌ای که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»

من دارم گریه می‌کنم، اما تو من را کمک کن! این نفس اماره خیلی من را اذیت و خسته کرده، کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید: خدایا، کمک کن!

فَقَدْ أَفْتَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وِ الْأَمَالِ عُمَرَى؛ «من تمام عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»

مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم! نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسویف گذراندم و سَوَفَ سَوَفَ گفتم،^۱ تا اینکه عمر من به این سر حد رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

و قَدْ نَزَلْتُ مَنزِلَةَ الْأَيْسِينَ مِنْ خَيْرِي؛ «الآن به جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه می‌کنم، می‌بینم در منزل افرادی هستم که از خیر خود آیس هستند، نه از خیر توها! (الآن من یک منزله‌ای دارم که هرچه ملاحظه می‌کنم می‌بینم خیری در من نیست!)»

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي؛ «پس در این حال، در این موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من خراب‌تر است؟!....»

محبت من به تو تا سر حدی است که نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به

۱. امام باقر علیه السلام فرمودند:

«إِيَّاكَ وِ التَّسْوِيفَ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرُقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ؛* «مبادا در عمل تأخیر کنی و آن را به فردا بیافکنی

که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در آن به هلاکت رسیدند!»

* بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴.

غیر تو گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریره خودم رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست، و از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

اگر چه مردم به تو محبت ندارند هرکدام از آنها به چیزهایی مشغول‌اند؛ یکی زنش را دوست دارد، یکی بچه‌اش را دوست دارد، یکی تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همه مردم سرگرم هستند و از حقیقت غافل‌اند، و به اینها خوش هستند! خوش به حال اینها که درد ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی‌جهت خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل بی‌عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب راحت بکند. ولی خدایا! تو به ما درد دادی، درد عجیب، درد عشق و محبت، که نمی‌گذارد شب بخوابیم، نمی‌گذارد روز بخوابیم! موقع غذا خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع عبادت و موقع غیر عبادت این درد می‌رود بالا؛ می‌خواهیم علاج کنیم، اما به کجا متوسل بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی‌تواند ما را راه بیندازد! به باطن خودمان رجوع می‌کنیم که حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند اما می‌بینیم نه، نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد! آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش [نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو دست بردارم].

مجلس پانزدهم
لزوم تحصيل محبّت الهى با عمل صالح

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي، لَمْ أُمَهِّدْهُ
لِرَقْدَتِي وَ لَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِصُجْعَتِي! وَ مَا لِي لَا أَبْكِي وَ لَا أَدْرِي إِلَى
مَا يَكُونُ مَصِيرِي؟! وَ أَرَى نَفْسِي تُخَادِعُنِي وَ أَيَّامِي تُخَاتِلُنِي وَ قَدْ خَفَقَتْ عِنْدَا
رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ، فَمَا لِي لَا أَبْكِي!؟

در جمله سابق، قبل از این جملات فرمود:

وَ أَعْنَى بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي، فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْأَمَالِ عُمْرِي، وَ قَدْ نَزَلْتُ
مَنْزِلَةَ الْأَيْسِينَ مِنْ خَيْرِي!

«خدايا مرا کمک کن به گریه کردن بر نفس خودم؛ برای اینکه این نفس من
خیلی مرا به خسران و زیان انداخته است و تمام عمر من به تسویف
(یعنی: امروز و فردا کردن، مدام کار را عقب انداختن؛ اینکه بگوید: سَوْفَ
انجام می‌دهم، سَوْفَ انجام می‌دهم، یعنی: این کار را فردا می‌کنم، پس فردا

می‌کنم، در نزدیکی می‌کنم و...) و مسامحه گذشت.^۱ و دیگر اینکه عمر خودم را به آمال و آرزوها و خیالات گذارندم. و الآن من در منزل افرادی که یأس دارند، وارد شده‌ام.»

یعنی حال و منزله من، حال یأس است، چون عمرم را به تسویف و آرزوها گذراندم و چیزی در دستم نیست؛ پس خیری در من نیست و طبعاً در منزله و در مرحله آیسین وارد شده‌ام.

بنابراین ای خدایا! من که در نفس خود خیری نمی‌بینم، مرا کمک کن بر گریه بر نفسم، این نفسی که مرا به حسرت و خسران و ضرر و زیان انداخته است! این نفس محتاج به گریه است، چون خیلی بدبخت و بیچاره است.

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَىٰ مِثْلِ حَالِي إِلَىٰ قَبْرِي، لَمْ أُمَّهْدُهُ لِرَقْدَتِي وَ لَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجْعَتِي!

کیست که حالش بدتر از من است؟! حال من چنین حالی است که عمرم به مسامحه و به تأنی و به تأمل و به پرورش آرزوها و خیالات تمام شده، و الآن می‌خواهم از این مرحله عبور کنم و مرا در قبر ببرند. اگر من در این حال به سوی قبر خودم منتقل بشوم، آن قبری که من برای او تهیّه و تدارکی ندیده‌ام، کیست که حالش خراب‌تر از من باشد؟! چون عمر من گذشته و دیگر نمی‌توانم کاری بکنم؛ عمری در پیش ندارم که تدارک کنم، عمری را که گذرانده‌ام، به تسویف و آمال گذرانده‌ام و الآن با دست خالی می‌روم، و نتیجه‌اش حسرت و ندامت است!

کیست که حالش بدتر از من باشد اگر در همین حالی که دارم، به سوی قبرم نقل بشوم؟! آن قبری که:

لَمْ أُمَّهْدُهُ لِرَقْدَتِي؛ «برای اینکه من در این قبر بخوابم، آن قبر را هیچ آماده نکرده‌ام!»

۱. ۱/ حیات العلوم، ج ۴، ص ۲۸، به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم:

«إِنَّ أَكْثَرَ صِيَاحِ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ؛ بیشترین فریاد اهل دوزخ، از تسویف است.»

و لَمْ أَفْرُشُهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِيُصْجَعَتِي؛ «برای اینکه من در اینجا بیارامم و استراحت کنم، آن قبر را با هیچ عمل صالحی فرش نکرده‌ام!»

انسان که در جایی می‌خواهد بخوابد، آنجا را برای خودش مهیا می‌کند؛ اگر در بیابان است، خارها را از زمین می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها را بر می‌دارد، جای مرطوبی نباشد، گِل نباشد، محلّ عقرب و مار نباشد، زمین را تخلیه می‌کند، بعد فرش را پهن می‌کند و بعد می‌خوابد. حالا که من می‌خواهم بروم در این قبر بخوابم و این قبر را هیچ آماده نکرده‌ام، چه قسم بروم اینجا بخوابم؟! چون آماده کردن این قبر، به عمل صالح است، نه به فرش و بوریای خارجی؛ می‌خواهد بوریا باشد، می‌خواهد نباشد! این کفنی هم که بر انسان‌ها می‌کنند از نقطه نظر احترام به بدن است، و الا انسان را هم عریان در میان قبر بگذارند یا بدن انسان را در دریا بیندازند، فرق ندارد؛ آن خوابگاه واقعی که انسان در عالم برزخ دارد، این قبر نیست. این قبر را شما آیینه‌کاری کن، هیچ فایده ندارد. چون این محلّ بدن است و بدن هم دارد می‌پوسد و استخوان‌ها از همدیگر جدا می‌شود و خاکستر می‌شود و می‌ریزد؛ این مال بدن است. آن عالم مثالی که انسان در پیش دارد که عالم صورت است و عذاب قبر و ثواب قبر، و همان عالم برزخ و عالم صورت است، آن را انسان باید فرش کند. فرشش عمل صالح است، که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد، آنجا خوب فرش می‌شود؛ فرش‌های زیبایی هم دارد. بدن انسان در آنجا بدن برزخی است و آرامشش خوب است.^۱

حالا اگر مرا به سوی قبرم حمل کنند درحالتی که من هیچ عمل صالحی انجام نداده باشم، آنوقت برای اینکه من در میان قبر آرامشی داشته باشم، چطور گریه نکنم؟! خدا باید مرا کمک کند بر گریه کردن بر نفسی که این قدر وبال و خسران دامن‌گیرش شده است که تمام عمرش به آمال و تسویف گذشته است و حالا که

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴.

می خواهد حرکت کند، هیچ آمادگی ای برای خوابگاه خودش درست نکرده است.
 و مالی لا ابکی؟! «چرا من گریه نکنم؟! (اصلاً من مستحق گریه هستم و
 وجود مرا گریه گرفته است!)»
 و لا ادری اِلی ما یَکونُ مَصیری؟! «من اصلاً نمی دانم که ما را کجا می برند و
 مصیر و بازگشت من کجاست؟!»

عمر تمام شد و دارند انسان را حرکت می دهند؛ به کجا؟ نمی دانم! این خیلی
 برای انسان ایجاد اضطراب و وحشت می کند که انسان را به یک جای گمنامی می برند
 و به یک جای تاریکی می برند که برای انسان هیچ روشن نیست که چه خواهد شد.
 و اَری نَفسی تُخَادِعُنِی؛ «و علاوه، الآن می بینم که این نفس دارد با من خدعه
 می کند!»

همین الآن هم این نفس می خواهد مرا گول بزند و با من از در حيله و مکر
 دربیاید! این همه عمر به تسویف و آمال گذشته و هزاران بار مرا گول زده است و
 فهمیدم که مرا گول می زند، باز هم از در خدعه و مکر می آید و باز هم این
 زینت های دنیا را جلوه می دهد و ریاست را جلوه می دهد و جاه و اعتبار را جلوه
 می دهد، و خلاصه غیر خدا را در قلب انسان می پروراند و آن باطل را برای انسان
 چشم گیر و پُر عظمت ارائه می دهد؛ الآن نفسم این طور است!

و اَیامی تُخَاتِلُنِی؛ «این روزگار، من را می پذیرد با من از در ختل (یعنی: از
 در مکر و حقه بازی و از در غرور) در می آید.»
 وَ قَدْ حَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِی أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ؛ «درحالتی که بال های مرگ دور و بر
 سر من در جنبش و در جریان است!»

یعنی کانه مرغ از آسمان آمده است پایین، پایین، پایین، و الآن نزدیک
 است که روی سر من بنشیند، و مرتباً این بال ها را تکان می دهد و دور سر من
 حرکت می کند که بیاید بنشینند! یک لحظه مانده به نشستن، یک ساعت مانده به
 نشستن، در چنین موقع خطیری نفس دارد من را گول می زند و باز سگ می زند، باز

از این طرف دعوت می‌کند، باز منظری از مناظر دنیا را جلوه می‌دهد، باز حقی از اصول حقیقت را می‌خواهد در قلب من ضعیف کند؛ دست بر نمی‌دارد!

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «حالا من چرا گریه نکنم?!»

وقتی که من حساب خودم را می‌رسم و می‌بینم نامه اعمال من این‌طور است، پس من مستحق گریه هستم! اصلاً چرا گریه نکنم؟! اساس تحقق در این حالی که فعلاً من دارم، گریه است. اگر گریه نکنم خلاف اصل است؛ نه اینکه شادی و سرور برای من اصل است، و گریه یک امر خارج از اصل است و به عنوان طُرو و عروض برای من حادث می‌شود، این‌طور نیست! حالا که من به حساب خود رسیدگی کردم و وضع من این‌طور است، اصل اولی درباره من اقتضای گریه می‌کند و اگر کسی مرا خندان ببیند باید تعجب کند!

مرحوم صاحب معالم که از فقهای بزرگ اسلام و پسر شهید ثانی است،

می‌فرماید:

- | | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| ۱. عَجِبْتُ وَمَا عَجِبْتُ | لِكُلِّ ذِي عَيْنٍ قَرِيرَةٍ |
| ۲. وَأَمَامَهُ يَوْمَ عَظِيمٍ | فِيهِ تَنَكَّشِفُ السَّرِيرَةَ |
| ۳. هَذَا، وَإِنْ ذَكَرَ ابْنَ آدَمَ | مَا يُلَاقِي فِي الْحَفِيرَةِ |
| ۴. بَكِيٍّ مِنْ هَوْلِ ذَلِكَ | مُدَّةَ الْعُمُرِ الطَّوِيلَةِ |

۱. در *أمل الآمل*، ج ۱، ص ۵۹ از ایشان بدین‌گونه آورده:

- | | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| وَلَقَدْ عَجِبْتُ وَمَا عَجِبْتُ | لِكُلِّ ذِي عَيْنٍ قَرِيرَةٍ |
| وَأَمَامَهُ يَوْمَ عَظِيمٍ | فِيهِ تَنَكَّشِفُ السَّرِيرَةَ |
| هَذَا، وَلَوْ ذَكَرَ ابْنَ آدَمَ | مَا يُلَاقِي فِي الْحَفِيرَةِ |
| لَبَكِيٍّ دَمًا مِنْ هَوْلِ ذَلِكَ | مُدَّةَ الْعُمُرِ الْقَصِيرَةِ |
| فَأَجْهَدُ لِنَفْسِكَ فِي الْخِلَاصِ | فَدَوْنَهُ سُبُلٌ عَسِيرَةٌ |

(محقق)

۱. «من تعجب می‌کنم از آن چشم‌های خنک و آرامی که نه غصه‌ای دارد، نه گرمایی دارد، نه اضطرابی دارد؛ چطور این چشم در دنیا آرام گرفته و تروتازه شده است؟!»

۲. درحالتی که روزی را جلوی خود در پیش می‌بیند که سرائر و مخفیاتِ ذهن و نیاتِ قلب در آنجا منکشف می‌شود و پرده از رویش برداشته می‌شود!

۳. اگر فرزند آدم بداند که در حفیره و در قبر، چه بر سرش می‌آید و با چه چیزهایی برخورد می‌کند.

۴. کافی است که در تمام مدت عمر طویل خود دائماً به گریه مشغول باشد.»

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «چرا من گریه نکنم?!»

أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي! «من گریه می‌کنم برای اینکه نفس من می‌خواهد خارج بشود و من می‌خواهم جان بدهم!»

وقتی نفس از بدن بیرون آمد، دیگر کار تمام است! انسان هر کاری می‌تواند بکند و به هر درجه و مقامی و به هر منفعتی می‌تواند برسد، و هر ضرری را می‌تواند از خود بزدايد؛ اما این فقط در مال دنیا و در زمان حیات است.^۱ چون در زمان حیات، وجود انسان دارای قابلیت است؛ یعنی انسان می‌تواند خودش را عوض کند و از این رو به آن رو کند، او قابلیتِ پرورش دارد و می‌تواند نفس را به صورت‌های مختلف در بیاورد. چون عالم، عالم استعداد است و خداوند علی‌أعلیٰ بدن را به انسان به عنوان آلت داده است، و بدن هم مادی است و در زمان و مکان واقع است و کون و فساد دارد؛ لذا در تحت چرخ گردش تدریجی عالم، از قابلیتِ رو به فعلیت می‌رود. تا اینکه انسان می‌خواهد بمیرد؛ آن نفس آخر، دیگر تمام شد، و انسان را با تمام آن اعمالی که انجام داده است دیگر مهر می‌کنند، هرچه هست

۱. جهت اطلاع از اینکه «بهترین سرمایه تکامل و تعالی انسان، عمر وی است» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، مجلس چهارم.

تمام شد. به این می‌گویند: فعلیت.

در عالم برزخ، استعداد نیست و معقول هم نیست که استعداد باشد؛ چون برزخ عالم تجرد و عالم خیال است - خیال، نه تصورات موهومی - یعنی عالم متخیله و عالم صورت، که از او به مثال و خیال تعبیر می‌کنیم و تجرد دارد، مجرد است و مادی نیست،^۱ و عالمی که تجرد داشته باشد، فعلیت محض است. انسان هر کاری کرده است، آنجا نتیجه‌اش هست؛ «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ!»^۲ معنایش این است. یعنی: «امروز انسان باید عمل کند و حسابی نیست، و آن هنگامی از انسان حساب می‌کشند که پرونده بسته بشود.»

در اینجا هیچ وقت پرونده بسته نمی‌شود، و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که بهشتی است و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که جهنمی است؛ چون ممکن است که انسان جهنمی به واسطه یک عمل صالح، بهشتی بشود و یا انسان بهشتی، جهنمی بشود! ممکن است با یک لفظ، آدم کافر، مسلمان بشود؛ و با یک رده و انکار، آدم مؤمن، کافر بشود! اینها به خاطر همین تغییر و تبدل است. مثل قطعه طلائی که به دست زرگر می‌دهند و می‌گویند: آقا این را شما به هر صورتی که می‌توانید در بیاورید، تا روز فلان؛ ما در روز فلان، این طلا را از شما می‌گیریم، حالا دیگر به هر صورت و هر کیفیتی که باشد خودت می‌دانی. حالا یا او آن را روز اوّل شکل انگشتر می‌کند، فردا خراش می‌کند و شکل سینه‌بند می‌کند، پس فردا شکل گوشواره می‌کند، یک روز دیگر شکل شمش می‌کند؛ یا از اوّل مشغول صیافت این می‌شود و هر روز یک جایش را درست می‌کند و همین طور در تمام مدت یک ماه

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۷۸.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۸۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۷۶. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۸۱: «امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه؛ و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

روی این کار می‌کند، و وقتی خواستند از او بگیرند، می‌گویند: دیگر تمام شد! می‌گوید: یک دقیقه دیگر به من مهلت بدهید تا یک صیقلش بدهم، می‌گویند: تمام شد و بسته شد، و هر کاری کردی تا به حال بود.

نفس هم همین‌طور است. انسان تا هنگامی که بدن دارد، می‌تواند نفس را به کیفیات مختلف در بیاورد، چون نفس انسان دارای صورت و شکل نیست و شکلی که نفس می‌گیرد تابع نیت و عمل انسان است؛ هر عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند، و هر عمل زشتی که انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند؛ واقعاً فرق می‌کند! همین‌طور که صورت‌های مردم با هم تفاوت دارد، صورت‌های نفسی و ملکوتی افراد هم تفاوت دارد، و صورت‌های ملکوتی هر فرد نسبت به اعمال مختلفه، متفاوت است. و لذا نفس عیناً مانند مومی که در دست شماست و هر لحظه می‌توانید او را به شکل خاصی در بیاورید، آن هم همین‌طور است.

می‌گویند: «النَّفْسُ هَيُولَانِيَّةٌ؛ نفس هیولانی است.» یعنی: اولش قابلیت محض است.^۱ هیولانی: یعنی قابلیت محض. این را شما به هر شکلی که می‌خواهید

۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۹۳:

«خداوند ما را در أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و از جمیع اسماء حُسنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هر گونه فعلیّت متصوره در طریق رشد و کمال و تخلّق به اسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان‌طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیتّه و ایجاداً و استعداداً.»

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلّق به جمیع آنها موجود است؛ اما از جهت فعلیّت و تحقّق آن قابلیت ←

درمی آورید. با عمل صالح، با نیت، با کار خیر، با مجاهده در راه خدا، با از خود گذشتگی و با جهاد اکبر، این نفس تربیت می شود، صیقل می شود و صورت انسانی به خودش می گیرد. انسان اگر این نفس را در مسیر دیگری انداخت، نفس صورت دیگری به خود می گیرد. اما خود آدم هم نمی فهمد! چون عالم، عالم ظاهر است و حقایق، در پشت پرده ماده محجوب اند و دیده نمی شوند؛ لذا آنچه در افراد دیده می شود همین شکل و شمایل ظاهری است و در آنجا مطلب به عکس است، آنجا شکل و شمایل ظاهری از بین می رود و شکل و شمایل واقعی پیش می آید. هر کس در دنیا نفسی را که قابلیت های مختلفی داشت، به هر قابلیت مهر کرد، مهر می شود. بعد از فعلیت، دیگر قابلیت غلط است؛ چیزی که فعلیت پیدا کرد دیگر نمی شود به مرحله قابلیت برگردد. تخم سیب قابلیت درخت سیب شدن را دارد، انسان آن را می کارد و دائماً رسیدگی می کند، تا این درخت سیب می شود. وقتی سیب شد، فعلیت شد. اما دیگر سیب نمی تواند حرکت کند و همین طور بیاید تا برسد به تخم سیب، و آن راهی را که رفته است برگردد، این محال است؛ برگشت از فعلیت به قابلیت محال است.

انسان از رحم مادر می آید و بزرگ می شود و پیرمرد می شود و می رود در میان قبر. این دیگر محال است که برود در رحم مادر و برود در عالم ذر. انسان از جوانی به پیری می رود، ولی محال است از پیری به جوانی بیاید؛ چون مراحل را که از جوانی به پیری طی کرده است، قابلیت را فعلیت داده است، و نمی شود از فعلیت به قابلیت رفت.

◀ و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طی راه و سبیل
إلی الله می باشد.

* اقتباس از سوره تین (۹۵) آیه ۴: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ». (محقق)

امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳: «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

شما که الآن اینجا نشستهاید، مقداری کمالات علمی دارید و این کمالات علمی، آن زحمتی است که کشیده‌اید و مطالعه کرده‌اید و درس خوانده‌اید و به دست آورده‌اید. این مقدار کمالات علمی که الآن دارید فعلیت است. از این می‌توانید جلوتر بروید؛ چون این فعلیت نسبت به یک مرحله، قابلیت است - فعلیت محض که نیست - پس این فعلیت نسبت به آن مرحله‌ای که قابلیت است، می‌تواند آن را فعلیت کند. اما نمی‌توانید عقب بیاورید؛ یعنی کاری کنید که علوم شما دائماً رو به بساطت برود، رو به سذاجت برود و ساذج بشود؛ سازج نمی‌شود. یک کاری کنید که الآن مدام این علوم کم بشود، کم بشود، کم بشود، تا به آن اندازه‌ای که تازه می‌خواهید مدرسه بروید، و الف و ب بنویسید، و عین آن موقع باشید؛ این محال است.

و بر همین برهان، استدلال می‌کنند بر بطلان تناسخ. یک عده هستند که می‌گویند: روح که از دار دنیا می‌رود، می‌رود در یک تن دیگری. اگر سعید باشد می‌آید در تن آدمی که کارهای خوب می‌کند و سعید است؛ اگر شقی باشد می‌رود در بدن اشقیاء. مثلاً روح یزید که شقی بوده است می‌آید در بدن یک شخص شقی، و روح فرعون می‌آید در بدن یزید؛ و روح آدمی که سعید و خوب بوده است، می‌آید در بدن خوب. براهینی در بطلان این کلام وجود دارد و شکی نیست که این حرف باطل است. یکی از براهینش همین است که: روزی که او مُرد، فعلیت پیدا کرد و دیگر محال است دو مرتبه از فعلیت خروج کند و حرکت کند به قابلیت. چون آن روحی که می‌خواهد بیاید در بدن، می‌رود در بدن طفل، و طفل هم قابلیت محض است. این از قابلیت دارد مدارج را طی می‌کند؛ از نطفه بودن می‌آید علقه می‌شود و مضغه می‌شود و استخوانش بسته می‌شود و طفل تام می‌شود و متولد می‌شود و همین‌طور جلو می‌آید. وقتی جلو آمد، این الآن در هر مرحله‌ای که بمیرد، یک فعلیتی دارد، و محال است انسان این فعلیت را دو مرتبه به مرحله قابلیت

بیاورد. پس تناسخ محال است، و بر اساس این برهان فلسفی محال است.^۱

حالا حضرت می فرماید:

«چرا گریه نکنم؟!» ابکی **خُرُوجِ نَفْسِي**؛ «گریه می کنم برای اینکه نفسم دارد

خارج می شود!»

اگر نفس خارج شد، دیگر کار تمام است؛ و واقعاً هم گریه کردن دارد! اصلاً ما که گریه نمی کنیم، چون شعور نداریم! بنده خودم را عرض می کنم. واقعاً اگر این را تصوّر کند که وقتی نفس خارج شد، کار تمام است، خب این چه قسم می تواند آرام بگیرد؟! کار دیگر تمام می شود! تمام می شود و فعلیتش مهر می شود!^۲

آجر تا هنگامی که در کوره نرفته و پخته نیست، خشت و گِل است، انسان آن گِل را به شکل خشت می کند، به شکل کوزه می کند، به شکل کاسه می کند و به هر ظرفی که دلش می خواهد در می آورد؛ چون قابلیت دارد. ولی وقتی در کوره رفت دیگر تمام شد، آجر دو مرتبه گل نمی شود! دیگر قبول نمی کند. گل شود کوزه را که می شکنند، باید بیندازند در خاک روبه. دیگر نمی توانند کوزه را گِل کنند و به شکل دیگر در بیاورند؛ چون فعلیت شده است. خروج نفس هم همین طور است؛ نفس وقتی که خارج می شود، مهر فعلیت به او می خورد.

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به **نور ملکوت قرآن**، ج ۱، ص ۲۸۳، تعلیقه.

۲. **تنبيه الخواطر و نزهة النواظر** (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۶۹:

«و خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَإِذَا قَوْمٌ يَتَحَدَّثُونَ وَ يَضْحَكُونَ، قَالَ: «أَذْكُرُوا الْمَوْتَ؛ أَمَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلاً وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيراً!»

ترجمه:

«پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سوی مسجد بیرون شدند، ناگاه گروهی را دیدند که با همدیگر حرف می زدند و می خندیدند، به آنها فرمودند: «به یاد مرگ باشید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را می دانم، شما نیز می دانستید، هرآینه کم می خندیدید و بسیار گریه می کردید!» (محقق)

حضرت سجّاد علیه السّلام می‌داند چطوری است؛ ولی وقتی مهر فعلیت می‌خورد، ما نمی‌فهمیم. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: خروج نفس چه خبر است! و انسان چه اندازه باید مراقب و مواظب باشد که در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی، مرگ را در پیش خود ببیند و هر دقیقه را بر حسابی و کتابی، اعمال نفس خود را محاسبه کند، تا اینکه وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، فعلیتش خوب باشد؛ و الاً اگر بنا باشد انسان روزگار خود را به غفلت بگذراند، آن فعلیت پیش می‌آید و دیگر گِل وجود انسان به صورت کوزه در آمده است، اما کوزه‌ای که سوراخ است.

این افرادی که گِل را تهیّه می‌کنند و کوزه می‌سازند، اگر خوب کار کنند، کوزه تمام در می‌آید؛ اگر خوب کار نکنند این گِل، سرد می‌شود و له می‌شود. وقتی کوزه له شده در کوره رفت و در آمد؛ یا سوراخی زیرش هست و با آن سوراخ پخته شده است، و دیگر این کوزه آب نمی‌گیرد و هرچه آب بریزند، از آن کوزه خارج می‌شود؛ یا کوزه در حال پختن، ترک می‌خورد و به درد نمی‌خورد و کیفیت آن خراب است.

أَبْكَى لِيُظْلَمَةَ قَبْرِى، أَبْكَى لِيُضَيِّقَ لِحُدَى؛ «من گریه می‌کنم برای تاریکی قبر خودم، که اگر این قبر تاریک باشد چه کنم؟!»

مقصود تاریکی درون این قبر و قبر این بدن نیست! قبر، عالم مثال است. و الاً همه درون قبر تاریک می‌روند؛ پیغمبران هم درون قبر تاریک می‌روند، امیرالمؤمنین هم درون قبر تاریک رفته است. مقصود از این قبر، قبر بدن نیست و چراغ هم آنجا روشن نمی‌شود و نکیر و منکر هم درون این قبر نمی‌آیند و با این بدن گوشتی که مرده است، صحبت نمی‌کنند. آن روح به صورت مثالی تعلق می‌گیرد، و اسم عالم مثال «عالم قبر» است. آن وقت آنجا روشن است و تاریک نیست! شما فرض کنید که بدن شما الآن داخل این مسجد است و روشن. این مسجد را الآن تاریک و خاموش کنند، بدن شما تاریک می‌شود؛ اما آیا قلب شما تاریک است؟ نه، روشن است! هزار علم در دل شما هست و هزار آفتاب درخشان در دل شما می‌درخشد و هیچ مربوط به تاریکی مسجد نیست؛ مسجد می‌خواهد

تاریک باشد، می‌خواهد روشن باشد. سنخه و ماهیت آن روشنایی، قسم دیگری است. مقصود از ظلمت قبر، آن ظلمت عالم مثال است!^۱

من گریه می‌کنم برای تاریکی و ظلمتی که در مثال در پیش دارم، که باید از آن راه‌ها عبور کنم و همه تاریک است، چه قسم عبور کنم؟!

أبکی لِضِيقِ لَحْدِي! «من گریه می‌کنم برای تنگی و ضیق لحدی که بر من می‌گذارند، اگر خیلی تنگ باشد!»

این لَحْد هم کنایه از همان عالم برزخ است، نه این لحد؛ این لحد را می‌خواهند تنگ بکنند، می‌خواهند گشاد بکنند. این لحد را که گشاد می‌کنند، برای احترام بدن میت است، نه روحش؛ و الا لحد، ضیق باشد یا غیر ضیق باشد، بلند باشد یا کوتاه باشد، یا اصلاً بدن انسان را بدهند خوراک حیوانات، یا بدن انسان را در دریا بیندازند، این تشریفاتی که برای بدن است، از این نقطه نظر است که این بدن مدتی به نفس خدمت کرده است و لذا بدن مؤمن محترم شده و احترامش این است که او را غسل بدهند و بشویند و کفن کنند و دفن کنند. ولی هیچ صحبت با بدن نیست و همه صحبت با عالم مثال است، و ضیق لَحْد و سنگینی لَحْد (صحیح این لَحْدی که ما می‌گوییم، لَحْد است) کنایه از تنگی عالم برزخ است.

أبکی لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ إِيَّايَ! «من گریه می‌کنم از سؤال نکیر و منکری که می‌آیند و از من سؤال می‌کنند!»

از من سؤال می‌کنند که عمرت را به چه گذراندی؟ چه خبر بود؟ آیا از من سؤال می‌کنند که گلابی نطنز چه معنایی دارد؟ سیب مشهد چه مزه‌ای دارد؟ خربزه فلان چه خصوصیتی دارد؟ فلان سرمایه و فلان کالا در کجای دنیا بود؟ رود می‌سی‌سی‌پی کجاست؟ قلّه هیمالیا در کجای دنیاست؟ آیا از انسان سؤال می‌کنند؟!

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون خصوصیات عالم مثال و برزخ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱ و ۱۲: «تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت».

اگر سؤال می‌کردند و انسان عمر خود را به این علوم می‌گذرانند، خُب خوب بود؛ یک چیزی یاد می‌گرفت و آنجا جواب می‌داد. نادرشاه در چه سنه‌ای کشته شد؟ تیمور لنگ در کدام سنه فتح کرد؟ دوتا کبوتری که بر فراز چنار پریدند، آن کبوتر نر و ماده با یکدیگر چه گفتند؟ هیچ از انسان سؤال می‌کنند؟! آیا اگر علوم دنیایی انسان، از این تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و ریاضیات، از همه اینها بالاتر برود و علم غیب هم بداند، اما علم غیب مادی، یعنی بداند این دوتا کبوتر با همدیگر چه می‌گویند، این به چه درد انسان می‌خورد؟! چون نکیر و منکر که از من این سؤال را نمی‌کنند!

این علوم، علوم ظاهری است و قیمتش فقط در جهت مقدمیت معناست. اگر عنوان مقدمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می‌رود، برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدمه‌ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده‌اش این است. نه اینکه خودش موضوعیت دارد؛ هیچ موضوعیت ندارد و صفر است. آن وقت انسان باید به اندازه‌ای به این علوم اعتنا کند که مقدمیت دارد. اما اگر انسان از مقدمیت گذشت و این علوم را علوم اصیله برای خود قرار داد، عین بدبختی است!

پیغمبر فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ^۱ «خدایا من به تو پناه می‌برم از علمی

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«این دعا در جوامع شیعه و عامه وارد است.

۱) شیخ طوسی در مصباح المتبهج، طبع سنگی، ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که:

«ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَحْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدَّعَاء.»

۲) و راغب اصفهانی در محاضرات، ج ۱، ص ۳۵ آورده است: ⇐

که فایده ندارد!»

نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است ولی برای ما فایده ندارد. هزار علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می خورد؟ علم موسیقی، علم درستی است یا غلط؟ علم بسیار دقیقی است، روی موضوعات بسیار دقیق، که اثرات واقعی خارجی دارد؛ با موسیقی یکی را خواب می کنند، یکی را بیدار می کنند، یکی را می کشند، یکی را می خندانند، یکی را می گریانند، یکی را دیوانه می کنند، با موزیک و موسیقی مردم را به جنگ می برند و چنان دیوانه می کنند که می روند و می کشند و هیچ نمی فهمند! این اثراش است. ولی علم حرامی است؛ چون این اثرات ظاهری، بر مصالح انسان نیست! علم سحر، علم واقعی است، مثلاً بین دو نفر ایجاد محبت می کند؛ ولیکن حرام است، چون بر مصالح انسان نیست. علم کهانت^۱ هم همین طور است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همّام در وصف متقین دارد:

« قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ: "أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَتَنَفَّعُ بِعِلْمِهِ." وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَشَدُّ النَّاسِ نَدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمُفَرِّطُونَ." وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَحْشَعُ، وَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ سَرٍّ هُوَ لِأَيِّ الْأَرْبَعِ."» ترجمه:

«بار پروردگارا! من پناه می برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه می برم به تو از شرّ این چهار صفت.» (۳) و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۰۱ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از آنس، روایت می کند که:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ يَدْعُو فَيَقُولُ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَحْشَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ." وَ فِي دُعَايِ مَرُوءٍ مِنْ أَنَسٍ وَارِدَ أَنَّ

که بعد از این عرض می کرد: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَوَئِ الْأَرْبَعِ."»

۱. لغت نامه دهخدا:

«کهانت: کاهنی، اخترشناس و فالگویی، غیب گویی کردن.»

و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ هُمْ؛^۱ «متقین آن کسانی هستند که گوش‌های خود را فرامی‌دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»^۲

دنبال هر علمی نمی‌روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی‌روند، صحبت هر کسی را گوش نمی‌کنند، در هر مجلسی نمی‌روند و هر حرفی را نمی‌شنوند؛ چون حرف‌ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف‌ها را شنید، می‌آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می‌کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند! حرف خدا بیاید، می‌بینید دل پر است، ردّ می‌شود و خداحافظی می‌کند و می‌رود. پس می‌گویند: انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب باشد.

افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می‌کنند و فرو می‌روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می‌شود؛ علتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به هیچ‌وجه من الوجوه قلب و دل قابلیت گرفتن علوم الهی را ندارد.

شهید ثانی می‌فرماید: «طالِبُ علوم دینی باید با دو بال کار کند: یکی بال علم، یکی بال عمل.»^۳

نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه کنند و درس بخوانند و به نماز شب اعتنا نکنند، علوم ذهنی‌شان بالا می‌رود، ولی علم قلبی و وجدانی پیدا نمی‌کنند و دیگر تا آخر عمر خشک می‌مانند!

و این حرف کاملاً درستی است؛ یعنی دل از این مطالب اشباع می‌شود، وقتی اشباع شد دیگر راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواند بیاید! اگر از اوّل مشغول

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر از علومی که باید به دنبال تحصیل آنها بود، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۰، اشکال دوّم.

۳. منیه المرید، ص ۱۵۰، فصل ۲: «فی أنّ الغرض من طلب العلم هو العمل.»

تهذیب و تزکیه باشد، این قابلیت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن آن صور معارف ملکوتی را دارد.

أَبْكَى لِحُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُريَانًا ذَلِيلًا حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي! «من گریه می‌کنم برای خارج شدنم از قبر درحالتی که عریانم و ذلیلم و تمام گناهان و بدی‌هایی که انجام داده‌ام روی شانه من است!»

أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَأُخْرَى عَنِ شِمَالِي؛ «در محشر یک دفعه این طرف را نگاه می‌کنم و بعد آن طرف را نگاه می‌کنم و طرف راست را می‌بینم و طرف چپ را می‌بینم.»

إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «هر موجودی، هر مخلوقی و هر فردی در عالم خودش است، غیر از عالم من؛ و همه به کار خود مشغول، و همه گرفتار خود هستند.»

هیچ‌کس به درد دیگری نمی‌رسد، حتی پدر به درد فرزند نمی‌رسد؛ چون این‌قدر گرفتاری دارد که نمی‌تواند برسد، اصلاً نمی‌تواند برسد!

در وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها یک‌مرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که قربان بچه‌اش می‌رود، آن‌وقت این بچه شیرخوار را در اطاق یله می‌گذارد و فرار می‌کند به بیابان. بعد متوجه می‌شود که بچه را گذاشتم و خودم فرار کردم! حُبّ نفس این‌طور است؛ وقتی ضربه می‌آید، گیج می‌کند و انسان بدون اختیار به سوی مطلوبش حرکت می‌کند. چون مطلوب اولی حفظ جان است، بچه فراموش می‌شود، پدر فراموش می‌شود، زن فراموش می‌شود، فرزند فراموش می‌شود و تمام اینها فراموش می‌شوند.

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ * وَأَبِيهِ * وَصَنْحَبَتِهِ * وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِئٍ مِمَّهِمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ * وَوَجْهُهُ يَوْمَئِذٍ مُسْفَرَةٌ * صَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ * وَوَجْهُهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهِمْ غَبْرَةٌ * تَرَهَقَهَا فَتْرَةٌ * أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفٰجِرَةُ﴾^۱.

۱. سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴ - ۴۲. آیات ۳۷ الی ۴۱ فراز دعای ابو حمزه می‌باشد.

وقتی که آن اضطراب می‌آید و قیامت برپا می‌شود، انسان از پدرش فرار می‌کند! محبت با پدر و مادر که اصلی‌ترین محب در دنیا است چون بدن انسان از پدر بوده است؛ بالأخره بر اساس ماده است! اما آنجا این اعتبارات نیست و همه این اساس و اعتبارات از بین می‌رود.

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾؛^۱ «زمانی که در

صور دمیده می‌شود، همه نسب‌ها از بین می‌رود و دیگر نسبی نیست!»

نسب مال دنیا است؛ آنجا ارتباطات بر اساس نسب‌های واقعی و معنوی است. انسان از پدرش فرار می‌کند، از مادرش، از فرزندان، از زنش و از برادرش؛ و هر کس گرفتار اعمال و خاطرات خودش است و به خودش مشغول است.

﴿صَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی در آنجاست که بشاش، زیبا، خوشحال،

مسرور و شادان هستند و فهقه می‌زنند و در عالم محشر از این طرف به آن طرف حرکت می‌کنند و نه تنها می‌خندند، بلکه خنده از روی بشاشت است.»

کأنه آن قدر خوشحال‌اند که دیگر نمی‌خواهند در پوست بگنجند! انگار منتظرند این عالم حشر و بعدش عالم نشر، تمام بشود و به حساب‌ها رسیدگی بشود و اینها پرواز کنند!

﴿وَوُجُوهُ يُومِئِدُ عَلَيْهَا عَبْرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی هم هست که خاک و غبار رویش

نشسته است.»

﴿تَرَهَقُهَا قَتْرَةٌ﴾ [و ذَلَّةٌ]؛ «روی این خاک هم فقر و بدبختی و ذلت علاوه

شده و نزدیک شده است.»

دیدید بعضی از افراد مساکین، آب به صورت خودشان نمی‌زنند و این صورت غبار آلود می‌شود و رنگ چهره برمی‌گردد و از آن بشاشت تبدیل به تیرگی

۱. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۰۱.

می‌شود، و بالخصوص اگر با فقر توأم شود. این صورت‌ها در آنجا به این صورت در می‌آید؛ چون فقر معنوی دارند و نظافت معنوی نکرده‌اند.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجْرَةُ﴾؛ «همان فُجَّار و فسَّاق و کفَّاری هستند که در

دنیا کوسشان تمام عالم را گرفته است و بدبخت‌اند و دستشان خالی و

کوتاه است، آنجا هم این بلاها به سرشان می‌آید.»

حضرت می‌فرمایند: من گریه می‌کنم که از قبر خارج بشوم و عریان باشم، عریان! چون آن لباس‌هایی که انسان در آنجا تن می‌کند، این کفن نیست و انسان با یک کفن دیگر بیرون می‌آید، و باید آن کفن دیگر را از اینجا با خودش ببرد. این کفن چه بسا ممکن است در قبر بیوسد! اصلاً آن بدنی که انسان با آن بدن در صحرای محشر حاضر می‌شود، این بدنِ قبری نیست و یک بدن دیگری است! با بدن جسمی در محشر می‌آید و معاد جسمی است؛ اما نه بدن مادی که آن را در قبر گذاشتند! کفن از بین رفته است، اصلاً همه چیز از بین رفته است! آنجا انسان احتیاج به کفنی دارد که همان کفن ملکوتی است، و متناسب با همان جسمی است که روح انسان در عالم حشر به آن جسم تعلق می‌گیرد؛ و فقط آن حجاب عصمت پروردگار است که باید روی عیوب انسان و شبهات انسان را بگیرد، و الا انسان عریان محسوب می‌شود! و لذا در بسیاری از روایات داریم: «کسانی که فلان گناه را کنند، در روز محشر عریان محشور می‌شوند!»^۱ حالاً مؤمنین کفن بر آنها بپوشانند و صدهزار سال هم عمر کنند، باز هم آنجا عریان‌اند.

۱. *الفضائل*، ص ۱۵۴، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شرح مطالبی که بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده است:

«و بر درب دوّم جهنم دیدم که سه کلمه نوشته شده است، کلمه اوّل این است: "مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ عُرِيَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيُكْسِ الْجُلُودَ الْعَارِيَةَ!" معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۸:

«هر کس می‌خواهد در روز قیامت برهنه و عریان نباشد باید بدن‌های عریان و برهنه مستمندان را در دنیا لباس بپوشاند.»

ذَلِيلًا؛ «(من گریه می‌کنم که از قبر بیرون بیایم و حال ذلت داشته باشم!)»
یعنی می‌بینم تمام نفوس زحمت کشیده‌اند، مجاهده کرده‌اند، راه‌هایی را طی کرده‌اند، به کمالاتی رسیده‌اند و در آنجا عزیزند؛ اَمَّا مِنْ ذَلِيلٍ و کار نکرده‌ام. همه راه را گرفته‌اند و رفته‌اند، و من در دنیا از نفس خود گول خوردم و نتیجه‌اش ذلت اینجاست.

حَامِلًا ثَقِيلًا عَلَى ظَهْرِي؛ «و تمام گناهان و بارها روی دوش من است!»
کسی نیست که به من کمک کند و یک خرده از این گناهان بردارد و بگذارد روی دوش خودش و بگوید: ای بنده خدا، تو خیلی خسته شدی! این گناهان شانهای تو را خسته می‌کند، قدری از اینها را بده تا من برایت بیاورم! نه، آنها هم افرادی هستند که اگر کسی را پیدا کنند، می‌خواهند از گناهان خودشان یک چیزی بریزند؛ چون آنجا حمل گناه خیلی مشکل است. یک مثقالش به اندازه کوه ابوقبیس است! آن وقت انسان چه قسم حمل کند؟!
روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داریم که می‌فرماید:

کسی که بمیرد و نسبت به حقوق مردم در نزد او مظلّم‌ای باشد، در روز قیامت خداوند علیّ‌اعلیّ می‌گوید: «مظلّمه و طلبش را بده! درهم است، دینار است، در عرض است، در مال است؛ مظلّم‌اش را هر چه هست بده!»
آنجا که پول و اینها نیست که بخواهد بدهد، نمی‌تواند بدهد! اگر بدهد، فایده ندارد! آنجا پول نیست، پول مال آن عالم نیست. آن وقت از حسنات این می‌گیرند و به آن کسی که حقّ او را خورده است، می‌دهند؛ و اگر حسنه نداشته باشد، از سیئات او می‌گیرند و به این بندگان خدا می‌دهند!^۱

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ کشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صلی الله علیه و آله و سلم: "مَنْ كَانَتْ لِأَخِيهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ فِي عِرْضِي أَوْ مَالٍ فَلْيَسْتَحْلِلْهَا مِنْهُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَيْسَ هُنَاكَ دِينَارٌ وَلَا دِرْهَمٌ يُؤْخَذُ مِنْ حَسَنَاتِهِ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ حَسَنَاتٌ أُخِذَ مِنْ سَيِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَيَزِيدُ عَلَيَّ سَيِّئَاتِهِ!"»

در یک روایت دیگری داریم:

كَفَّارَةُ الْمُغْتَابِ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ؛^۱ «کسی که از کس دیگری غیبت می‌کند، کفاره‌اش این است که استغفار کند.»

با اینکه خود غیبت هم یک مظلومه‌ای است، ولیکن نباید انسان در این مظلومه او را راضی کند؛ چون اگر برود و به شخصی که از او غیبت کرده است بگوید: من از شما غیبت کردم! متوجه می‌شود و خود این موجب کدورتش می‌شود. لذا در خصوص مظلومه غیبت پیغمبر فرمودند: «كَفَّارَةُ غَيْبَتِ اِيْنِ اِسْتِغْفَارِ كُنِيْد.»

نمی‌خواهد «حلال‌بودی» بطلبید و او را متوجه کنید که من پشت سر شما غیبت کردم!

بله، اگر متوجه شده باشد که شما غیبت کردید، آن‌وقت در این صورت، برای اینکه آن کدورت را از قلب او بیرون بیاورید باید به او بگویید: «من معذرت می‌خواهم!» و در اینجا مؤثر است.^۲

این جمع بین این دو روایت بود: در باب غیبت داریم که کفاره این مظلومه استغفار است، ولی درباره سایر مظالم به همان کیفیت است که ذکر شد.

أَبْكَى لِحُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُرْيَانًا ذَلِيلًا، حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي! أَنْظُرْ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي! «یک خرده به طرف یمینم (یعنی جانب سعادت) نگاه می‌کنم.»

یمین کنایه از جانب سعادت است. از ماده یمین است، و یمین یعنی برکت. دست راست انسان را دست یمین می‌گویند، چون انسان با دست راست همه کارها را می‌کند و فعالیت می‌کند، لذا می‌گویند: دست برکت. دست چپ انسان،

۱. کشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "كَفَّارَةُ مَنْ اسْتَعْبَثَهُ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ."»

۲. جهت اطلاع بیشتر درباره غیبت و کفاره آن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۱۰-۴۱۷.

ضعیف‌تر است، لذا می‌گویند: دست شمال. اصحاب الیمین: یعنی اصحابی که در طرف سعادت‌اند. اصحاب الشَّمَال: یعنی اشقیاء و آنهایی که در ناحیه شقاوت‌اند. اصحاب الیمین: یعنی بهشتی. اصحاب الشَّمَال: یعنی جهنمی.^۱

من از قبر بیرون می‌آیم و یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب الیمین؛ یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب الشَّمَال. می‌بینم همه به خود مشغول‌اند!
إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «تمام خلایق به خودشان مشغول‌اند و در شئونی هستند غیر شأن من!»

هیچ‌کس به فکرش نمی‌آید که این بنده مسکین چه بدبختی‌ای الان دارد به سرش می‌آید، و بیاید قدری به او کمک کند؛ اصلاً به فکرشان خطور نمی‌کند!

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾.^۲

«روزی است که در آنجا نه مال به درد انسان می‌خورد و نه فرزندان * مگر آن کسی که با قلب سلیم پیش خدا بیاید (و فقط آن قلبی که سلامت پیدا کرده است به درد انسان می‌خورد).»

امورات دنیا همین‌طور است! اینها که قربان صدقه همدیگر می‌روند، آقا همه‌اش بی‌خود است! عاشق می‌شوند و برای عشق چه کارها می‌کنند، اینها همه‌اش عاقبت دنیا است.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت، ننگی بود^۳
این مادر که بچه‌اش را دوست دارد، این جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلب منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افراد روزگار در نزد اوست.

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۷.

۲. سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸ و ۸۹.

۳. مشنوی معنوی، دفتر اول.

شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می‌خواهند دگان باز کنند، چنان این به او کمک می‌کند، چنان آن به او کمک می‌کند، این آینه را پاک می‌کند، این آب و جارو می‌کند، این شیشه را پاک می‌کند، نقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می‌کنند! چون می‌بینند که الان شرکت کرده‌اند و مشتری می‌آید و برای خالی کردن جیبش، هردو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آن‌قدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می‌شود و رگ‌های گلو و پیشانی‌اش برافروخته می‌شود. اما پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوءظن پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر بر آن اساس کار نکنند؛ این می‌آید رویش را آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت می‌کند و آنچه بدی‌ها در دنیا است، به او می‌گوید؛ خیلی هم این عجیب است که می‌گویند: حضرت آقا، به این دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل و... حرف من را گوش کن، همه حرفم درست است! آقا آخر، رفیقت هم که شریک است همین حرف را درباره تو می‌زند. و او هم می‌گوید: تمام معایب پیش توست، و هیچ عیبی خدا خلق نکرده است مگر اینکه این دارد، و چنین و چنان و چنان و چنان و... چون آن محور استفاده، متزلزل شد، این دوستی تبدیل به دشمنی شد.

زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای یک غریزه الهی که در آنها نهاده است و روی آن اساس، آنها همدیگر را تجاذب می‌کنند. وقتی آن اساس متزلزل شود، این مرد می‌خواهد زنش را بردارد و سنگ قلاب کند و او را در آنجا بیندازد! آن زن می‌گوید: تمام کوه‌های عالم إن شاء الله بیاید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم ناجنس‌تر، بدتر و پلیدتر نیست! یک دفعه این زن آمد چه ادعایی کرد!

جای همه آقایان خالی، یک سفر رفته بودیم مگه، در منا که رفته بودیم و رمی جمار کرده بودیم و آمده بودیم، کسی از همان افرادی که در کاروان ما بود، آدم خیلی خوب و خوش دلی هم بود، اردبیلی بود، دیدم آمد و گفت:

آقا ما رفتیم و سنگمان را زدیم، اما تماشایی بود، جمعیت این طور بود و آن طور بود و....

بعد گفت:

بعضی‌ها به جای سنگ مثلاً کفش می‌زدند و شیطان را لعن می‌کردند، یکی عصا پرت می‌کرد، یکی هم لنگه کفش پرت می‌کرد! زنی لنگه کفشش را بلند کرده بود و این را می‌خواست به آن ستون بزند، گفتم: بابا لنگه کفش که فایده ندارد، باید سنگت را بزنی! گفت: سنگ خودم را زده‌ام، حالا می‌خواهم این را عوض شوهرم بزنم! آن وقت: این لنگ کفش را بلند می‌کرد و به این می‌زد و می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی! به شیطان می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی!

حالا اگر در شب عروسی به این خانم می‌گفتند: این شوهر کیست؟ می‌گفت: این روح ملکوتی است! انسانی است که اصلاً نباید به او انسان گفت! این روح است، روح الله است، حضرت عیسی بن مریم آمده است در این دنیا! اما حالا به او چه می‌گویید؟ می‌گوید: این قعر جهنم است! چون اساس، متزلزل شد.

﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾^۱ «در آنجا افرادی که اینجا به هم محبت دارند، محبت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛ مگر متقین (که اساس محبتشان بر محور تقوا و خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست دارند).»

حالا ممکن است زن و شوهر هم این طور باشند، یا دوتا برادر هم این طور

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷.

باشند و همدیگر را برای خدا دوست داشته باشند. ممکن است پدر و فرزند هم این‌طور باشند، یا رفاقتی که انسان با رفقای دینی خودش و با برادران دینی خودش دارد؛ آن وقت آن اساس باقی است. چون اساس آن محبت، اساس معنوی و ملکوتی است، در آنجا هم هست. بقیه اساس‌های محبت، همه متزلزل می‌شود؛ همه!^۱

به تمام این قربان‌صدهایی که به شما می‌گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات‌ها گوش نکنید! اینها همه‌اش برای پف است!

اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفره ما بیاید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک اصلاً فایده ندارد، و...؛ همه اینها یاوه است! می‌خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست بزنند و شما را ریش‌خند کنند و از وجودتان استفاده سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست!

یک روز که شما یک مختصر تراحی می با مادیات و منافع آنها داشته باشید، چه کار می‌کنند؟! می‌گویند: اصلاً در روی زمین هیچ فردی از او خراب‌تر نیست! هزار عیب برای شما جعل می‌کنند و می‌تراشند، و تمام محاسن شما را انکار می‌کنند.

مرد حق آن کسی است که می‌گوید:

خلق را^۲ تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد^۳
 آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و پایین آوردن و تعریف و تمجید
 کردن خلق را ببوسد و بگوید: مبارک خودتان باشد! تا اگر بگذارند، انسان بتواند
 یک نفسی بکشد؛ اگر نگذاشتند هم که نگذاشتند!

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۷ - ۳۰۹.

۲. خ ل: مر مرا.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

﴿لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾^۱ «هر کس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختص به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأن دیگری برود، بی نیاز می کند.»

اصلاً فکرش نمی رسد که دنبال شأن دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هر کس در آنجا به دنبال پرونده خودش است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷؛ فراز دعای ابو حمزه ثمالی .

مجلس شانزدهم

فیض و لطف بی نهایت خداوند و کوتاهی بندگان!

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سَيِّدِي! عَلَيْكَ مُعَوَّلِي وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَتَوَكُّلِي، وَبِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي، تُصِيبُ
بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَتَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ؛ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنْ
الشَّرِّ قَلْبِي، وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي!
«ای مولای من، ای آقای من، ای بزرگ من! اتکای من و اعتماد کردن من و
امید من و توکلی که دارم، بر توست.»
تعویل: یعنی متکی بودن و معوول: یعنی متکا و معتمد، تقدیم ما هو حقه
التأخیر یفید الحصر، معوولی متبدا است و عليك خبر است؛ یعنی فقط و فقط اتکای
من بر توست، و هیچ اتکای دیگری ندارم!
و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي؛ «تعلق من به رحمت توست.»
تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَ تَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ؛ «تو هر کسی را که
بخواهی به رحمت می‌رسانی، و افرادی را که به آنها محبت داری و آنها را
دوست داری، به بزرگواری و کرامت خودت، هدایت و راهنمایی می‌کنی.»
فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشَّرِّ قَلْبِي؛ «بنابراین حمد و ستایش اختصاص
به تو دارد، برای اینکه تو دل مرا از شرک پاک کردی!»

و لَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي؛ «حمد برای توست که زبان مرا به این کلمات

گویا کرده‌ای.»

من که الآن تو را می‌خوانم و اتکا و اعتماد را در تو انحصار می‌دهم و رجا را منحصر به تو می‌کنم و در تمام امورم تو را وکیل می‌کنم و اختیار را به دست تو دادم و خودم از اختیار خارج شدم و خود را به رحمت تو معلق کردم و وابسته به محبت تو هستم، و اینکه إدراک می‌کنم که هر کسی را که بخواهی، به رحمت می‌رسانی و هر کسی را که محبت داشته باشی، به کرامت و بزرگواری‌ات هدایت می‌کنی؛ خود همین مطالب، دلالت بر توحید من می‌کند و اینکه من تو را شناختم که به این صفات متصف هستی، و این کارها از دست تو ساخته است و لا غیر!

پس قلب من پاک است از شرک؛ یعنی در این مطالبی که گفتم، ذات مقدس تو را منشأ اثر دانستم و این اثر را از غیر تو نفی کردم، بنابراین در این صفات برای تو أنباز و شریکی قرار ندادم. این حالِ پاکیِ قلب من بود که تو را به این صفات ستود؛ ولی در عین حال من فراموش نمی‌کنم که خودم قلب خودم را پاک نکردم، بلکه تو با این پاکی و طهارتی که به قلب من دادی و من را از شرک بیرون آوردی، پاک کردی!

پس حمد هم در این مسئله که دل مرا از شرک پاک کردی و مرا به این معانی که تو را به آن ستودم آگاه کردی، اختصاص به تو دارد؛ و هم در این مسئله که زبان مرا به این محامدت گویا و باز کردی!

أَفَلَيْسَانِي هَذَا الْكَاَلُ أَشْكُرُكَ؟! «آیا با این لسانی که عاجز و کند شده است،

شکرانه تو را بجا بیاورم!»

خدایا! درست است که تو دل مرا از شرک پاک کردی و زبان مرا هم گویا کردی و برای همین، حمد اختصاص به تو دارد؛ ولی در عین حال، من با این زبانم قدرت ندارم که حمد و شکر تو را آن‌طور که باید و شاید بجا بیاورم، باز هم این زبان، کال است!

کال (به تشدید لام): یعنی عاجز، کَلَّ: یعنی سنگین شد و خودش را حمل کرد؛ کال: یعنی سنگین شده، آن قدر بار رویش آمده تا اینکه عاجز شده است. آیا من با همین لسان و زبانی که دارم با آن حمد تو را بجا می آورم، می توانم شکرانه این همه محامدی را که اختصاص به تو دارد و شکر این همه نعمی را که به من ارزانی داشتی، بیان کنم؟! این لسان کالی که سنگین شده و عاجز و کند است، کجا می تواند شکر نعم تو را بجا بیاورد؟!

أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي (جهدی^۱) فِي عَمَلِي أُرْضِيكَ؟! «و آیا من با آن نهایت درجه کوشش و سعی ای که در طاقت و توانم است و آن را در راه تو اعمال می کنم، می توانم تو را راضی کنم؟!»

من هرچه سعی و کوشش کنم و آنچه را که در تحت قدرت و طاقت من است، در راه رضای تو مصرف کنم، تا آن مقام عظمت و جلال تو که یک مقام مقدسی است، به تمام معنا از من راضی بشود؛ کجا می توانم با این عمل خودم - ولو اینکه به نهایت کوشش خودم زحمت بکشم - دل تو را به دست بیاورم و بتوانم تو را راضی کنم؟!

و مَا قَدَرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ؛ «اصلاً قدر زبان من در مقابل شکر تو چیست و زبان من چه قیمتی دارد؟!»

من اگر بتوانم با زبانم شکرانه تو را آن طوری که باید و شاید بجا بیاورم، پس این زبان من بایستی با توانایی ای که بتواند از عهده شکر تو بر بیاید، معادل باشد؛ ولی زبان من، ناتوان ناتوان ناتوان است، صفر است در مقابل هزار یا اینکه بیشتر! به اندازه ای زبان من ناتوان است که اصلاً برایش قدر و قیمتی نمی توانند بگذارند! چه معادله ای می توانم برقرار کنم نسبت به این زبان، و نسبت به آن شکری که لایق مقام توست؟! اصلاً زبان من هیچ قیمت و ارزشی ندارد! زبان من کجا می تواند در

۱. رجوع شود به قاموس قرآن، ج ۲، ص ۷۷.

مقابل این همه نعمتی که دادی، شکر تو را بجا بیاورد؟! زبان من صفر و بی قیمت و عاجز است!

و ما قَدَرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ، و ما قَدَرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعْمِكَ و
إِحْسَانِكَ [إِلَى]!

«من کجا با عمل خودم می توانم در مقابل نعمت‌ها و احسانی که تو ارزانی داشتی، کاری انجام بدهم؟! این عمل من چه قیمتی دارد که رویش حساب باز کنم؟!»

إِلَهِي إِنَّ جُودَكَ بَسَطَ أَمَلِي، و شُكْرَكَ قَبَلَ عَمَلِي؛ «خدایا مسئله این است که آن جود و عطا و بخشش و احسان بی مضایقه و بی نهایت تو، آرزوی مرا باز کرده است.»

خدایا من می خواهم که به ساحت مقدس و به مقام قرب تو برسم! اما با چه برسم؟ آیا با این شکری که زبان من می خواهد بجا بیاورد، برسم؟! زبان من که اصلاً قیمتی ندارد! کجا در مقابل شکر تو و در جنب شکر تو دارای ارزش است؟! و آیا با این عملی که می خواهم در مقابل نعمت‌ها و احسانی که به من ارزانی فرمودی انجام بدهم، خودم را برسانم؟! عمل من که هیچ قیمتی ندارد! پس چه چیز موجب می شود که مرا برای حرکت به سوی تو برانگیزد؟! آن، فقط جود توست!

جود تو خیلی واسع است، کرم تو خیلی گشاده و بی نهایت است؛ و این موجب می شود که آرزوی مرا باز کند و نبندد. من درباره تو آرزوها دارم؛ این طور فرمود: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما در راه تو آرزوهای طولی داریم.» اگر بنا بود که تو تا این سرحد جود و عطا نداشتی، آرزوی ما خفه و بسته و قبض می شد؛ چون ما که می خواهیم آرزو داشته باشیم و به سوی تو حرکت کنیم و به مقام قرب تو برسیم، یا باید از طرف خودمان حرکت و قوه‌ای به سوی تو باشد؛ و یا باید از طرف تو جذبه و گرایشی باشد و ما را حرکت بدهد. از طرف خودمان که حساب می کنیم، می بینیم صفر است، نه عمل و نه زبان! پس ما که نمی توانیم حرکت کنیم؛

از طرف تو هم که اگر جود و احسانت را محدود و منحصر کرده باشی فقط در افراد خیلی خوب و اولیاء خدا و افرادی که ذاتشان طاهر است، خب این امید ما را می‌بندد! می‌گوییم: نه از این طرف حرکتی است، و نه از آن طرف جذبه‌ای؛ پس انسان باید اِلَى الْأَبَدِ در جای خودش بماند.

ما از این طرف که حساب می‌کنیم، می‌بینیم چیزی نیست؛ اما از آن طرف، جود تو واسع است! ما از آن طرف بی‌نهایت می‌بینیم، بی‌نهایت! باران که از آسمان می‌آید هیچ حساب نمی‌کند که من در خانه این پیرزن چقدر بریزم، در خانه زید چقدر بریزم، در خانه عمرو چقدر بریزم، در خیابان و کوچه چقدر بریزم، در بیابان چقدر بریزم؟ این باران همین‌طور می‌آید، و هر ظرفی که در مقابلش واقع بشود، به همان مقدار از آن باران رحمت می‌گیرد؛ حوض منزل جناب‌عالی به مقدار خودش می‌گیرد و رودخانه‌ها هم به اندازه خودشان از این آب‌گیری می‌کنند:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾^۱

پس این جودی که از آن طرف می‌آید، بلا حساب و بلا اندازه می‌آید، و آن عطا و آن کرم بدون حساب می‌آید! هیچ حساب نمی‌کند که من از آنجا که می‌آیم، به چه کسی کم برسم و به چه کسی زیاد؛ این حساب در آنجا نیست و ما این تحدید را از آنجا می‌زنیم، ما خودمان یک ظرف و یک کاسه برمی‌داریم و زیر باران می‌بریم، یکی ظرفش بزرگ‌تر است و یک سینی می‌برد، یکی ظرفش بزرگ‌تر است و آن را در مقابل باران قرار می‌دهد، یکی شیروانی منزلش خیلی تمیز است و تمام آب‌هایی را که از راه ناودان شیروانی‌اش می‌آید در منزل خودش جمع می‌کند و تمام این شیروانی که در مقابل باران واقع شده است، بارگیری می‌کند.

۱. سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۲:

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد، آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فراگرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد.»

پس آنچه قدرت و جود تو را حدّ می‌زند، این ماهیت‌ها و این خواست‌های کوچک ماست؛ نه اینکه از ناحیه تو کوچک می‌شود و به ما می‌زند، از ناحیه تو بی‌حسابی است. و این خیلی جای خوش‌وقتی است! این مسئله خیلی خیلی جای خوش‌وقتی است که خداوند آنچه را به هر کس عنایت کرده، بی‌حساب عنایت کرده است! حالا آن افرادی که ماهیات و ظرفیتشان کوچک است، اینها خودشان کوچکند و تحدید می‌کنند؛ اگر خودشان را از این کوچک‌بودن پاره کنند و این کمر بند را ببرند و خودشان را از این ضیق بیرون بیاورند، خب آب واسع و رحمت واسع در وجود آنها می‌ریزد.

روایتی نقل می‌کند از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید:
 «أَلَا إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَلَا تُعَرِّضُوا عَنْهَا!»^۱ «آگاه باشید که برای شما در مدت زندگی خود نفحاتی می‌رسد، خودتان را در معرض آن قرار دهید تا آن نفحات الهی و سبحانی به قلب شما بگیرد و برخورد کند!»

اگر دل خودتان را در آن حالی که آن نفحات خاص می‌آید متوجه پروردگار کنید، قلب آن نفحه را می‌گیرد؛ اما اگر در آن وقت غافل باشید، عیناً مانند آبی است که از آسمان می‌آید و شما کاسه و سینی را واژگون گرفته‌اید؛ این قطرات آب روی این سینی و این کاسه می‌آید، ولی از اطرافش همین‌طور بیرون می‌ریزد، و آن وقت کاسه و سطل و سینی پر نمی‌شود. آن نفحاتی هم که از عالم غیب می‌آید، اگر انسان به غیر خدا غافل باشد، می‌آید و روی سر و روی دل انسان می‌ریزد، اما در دل نمی‌رود و از روی دل و از اطراف انسان خارج می‌شود؛ اما اگر انسان در آن وقت

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۷۶۹، با قدری اختلاف:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، فَتَعَرَّضُوا لَهَا لَعَلَّهٗ أَنْ يُصِيبَكُم نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْقُونَ بَعْدَهَا أَبَدًا."»

مراقب باشد و به حال توجه باشد، قلب آن نفحات را می گیرد.

بنابراین جودی که از ناحیه پروردگار است بی حساب است، و چون بی حساب است آرزوی ما را باز کرد و پرونده آرزوی ما را نیست! نگفت که: «شما این آرزو را نداشته باشید، و شما به مقام قرب نمی رسید و هرچه کوشش کنید فایده ندارد، چون جود خدا مثل وجود شما محدود است و تا بیاید و به وجود شما برسد، دیگر آن جود و عطا تمام می شود!» اگر این طور بود مسلماً آرزوی ما بسته می شد؛ ولی جود تو بی نهایت است و حتی می آید و وجود ما را هم می گیرد! پس آرزوی ما در مقابل تو گشاده است و سر بسته نیست. و چون آرزوی ما گشاده است، به خودمان اجازه می دهیم که در راه وصول به تو و در راه قرب به تو چنین آرزویی داشته باشیم، و این مسئله ایجاب کرده است که ما در راه تو آرزو داشته باشیم.

و شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي؛ «شکر تو عمل مرا قبول کرده است.»

عمل ما قیمتی ندارد و قابل برای تو نیست؛ اما شگری که از ناحیه تو آمد، اعمال ما را قبول کرد. خودت گفتی: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^۱ «اگر شکر مرا بجا بیاورید، من زیاد می کنم!» و این زیاد کردن، شگری است که تو از ما می کنی. و خودت گفتی: ﴿إِنَّ اللَّهَ شَكُورٌ﴾^۲ «خدا شکرانه انسان را بجا می آورد.» و شکرانه خدا زیادی نعمت و قبول کردن عمل است.

سَيِّدِي، إِلَيْكَ رَغْبَتِي وَإِلَيْكَ رَهْبَتِي وَإِلَيْكَ تَأْمِينِي،^۳ و قَدْ سَأَقْنِي إِلَيْكَ أَمَلِي، و عَلَيَّكَ يَا وَاحِدِي عَكَفْتُ هَمَّتِي، و فِيمَا عِنْدَكَ انْبَسَطْتُ رَغْبَتِي، و لَكَ خَالِصُ رَجَائِي و خَوْفِي، و بِكَ أُنِسْتُ مَحَبَّتِي، و إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بَيْدِي، و بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي!

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۲۳.

۳. خ ل: أَمَلِي.

«ای خدای من، ای سید من و ای آقای من! تو می‌دانی که من رغبت و میل

خودم را منحصر به تو کردم و بس.»

تَرَكَتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي^۱

این مردم دارای هوس، آرزو، خیال، کوشش و زحمت هستند. یک عده دنبال دین می‌روند، یک عده دنبال دنیا می‌آیند؛ یک عده دوست دارند بهشت را ببرند، یک عده دوست دارند مقدس بشوند. خدایا تو می‌دانی که من دین و دنیا را به خود مردم سپردم، هر کس می‌خواهد دنبال دینش برود، برود و هر کس هم می‌خواهد دنبال دنیایش برود، برود؛ من دین و دنیای خودم را در تو منحصر کردم. دین من چیست؟ تو! دنیای من چیست؟ تو! هر جا تو باشی همه چیز هست؛ هر جا تو نباشی هیچ چیز نیست!

مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ، وَ مَاذَا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟^۲ «خدایا آن کسی که تو را گم

کرد، چه چیز را پیدا کرده است؟ و آن کسی که تو را یافت، چه چیز را گم

کرده است؟ (هیچ!)»

دین من آن چیزی است که تو می‌خواهی و دنیای من آن چیزی است که تو می‌خواهی. اگر تو نخواهی آن دین برای من نیست ولو تمام مردم آن را دین بدانند، اگر تو نخواهی من دین نمی‌شناسم؛ اگر تو نخواهی دنیا برای من نیست ولو اینکه

۱. *إحياء علوم الدين*، ج ۵، ص ۶۹؛ و در *ديوان الحلاج*، ص ۱۷۱ این پنج بیت را جزء ابیات

منسوب به حلاج نقل کرده است:

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفْرَقَةٌ	فَأَسْتَجَمَعَتْ، مُذْرَأْتُكَ، أَهْوَائِي
فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ	وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى مُذْ صِرْتُ مَوْلَائِي
تَرَكَتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ	شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي
مَا لَا مَنِي فِيكَ أَجْبَائِي وَ أَعْدَائِي	إِلَّا لِغَفْلَتِهِمْ عَنِ عَظْمِ بَلَوَائِي
أَشَعَلَتْ فِي كَيْدِي نَارَيْنِ: وَاحِدَةٌ	بَيْنَ الضُّلُوعِ وَ أُخْرَى بَيْنَ أَحْشَائِي

۲. از فقرات آخر ملحقات دعای عرفه حضرت سیدالشهدا علیه السلام.

تمام افراد بشر پشت‌به‌پشت همدیگر بدهند و برای آن هم سعی و کوشا باشند، این به درد من نمی‌خورد. دین من و دنیای من تو هستی!

مناجات مریدین - مناجات هشتم از مناجات خمسة عشر - که از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت شده است، خیلی خوب همین مفاد را بیان می‌کند.

می‌گویند که: از شب تا صبح با مجنون صحبت می‌کردند - مجنون عاشق لیلی بود دیگر - و بحث می‌کردند که حق با علی بود یا با عمر؟ بحث تا صبح طول کشید و بالأخره از او سؤال کردند که: حالا نتیجه چه شد؟ از شب تا صبح چه گفتیم؟ حق با علی بود یا عمر؟ گفت: «حق با لیلی است، حق با لیلی است!»

این خیلی خوب می‌گوید! خیلی در این رمز است! یعنی من عاشق لیلی هستم و دین من، دنیای من، پیغمبر من، خدای من اوست؛ ببینیم لیلی چه می‌گوید. حرف من اوست، او چه می‌گوید؛ چون من منجذب به او شدم، من حق را دارم در وجود او می‌بینم. این معنی ولایت است! ولایت یعنی سپردن دل به‌طوری که تمام اختیار و اراده از انسان سلب بشود؛ و اراده و اختیار محبوب جای او بنشیند.

تَرَكَتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي
می‌گویند حضرت سیدالشهدا علیه السّلام در هنگامی که روی زمین افتاده بود، می‌فرمود:

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ أَرَاكَ
«من همه مردم را در هوای تو و در عشق تو ترک کردم! [و اهل و عیال خود را تنها و یتیم نمودم تا اینکه تو را بنگرم!]

وَ لَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ^۱

۱. این ابیات، لسان حال سیدالشهدا علیه السّلام است، و گوینده آن ابراهیم آدهم است. رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۲۴.

«اگر مرا زیر ساطور قطعه قطعه کنی، دل من غیر از سوی تو جای دیگری نمی رود.»

سَيِّدِي إِلَيْكَ رَغْبَتِي؛ «رغبت من به سوی توست.»

این را مطمئن باش که رغبت و توجّه و میل من به سوی غیر تو نیست، و رغبتی که به سوی تو دارم با رغبت به غیر تو منضمّ نیست که به سوی هر دو رغبت داشته باشم.

و إِلَيْكَ رَهْبَتِي؛ «رهبت و ترس من هم از توست.»

من از تو می ترسم! از چه می ترسم؟ از خنجر و شمشیرت که مرا بکشی؟ نه! زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت! ^۱ اینکه سعادت است؛ از جهنّم می ترسم؟ نه! از هر چه... نه نه نه!

می ترسم از اینکه مرا دور کنی، پیش من نیایی. من از هیچ کس ترس ندارم؛ از تو ترس دارم. زیرا که می دانم این کار از دست تو برآمده است، و اگر مرا محروم کنی دیگر مسئله تمام است.

و إِلَيْكَ تَأْمِينِي؛ «آرزوی من در تو منحصر شده است.»

و قَدْ سَأَفْتِي إِلَيْكَ أَمَلِي؛ «آرزویی که دارم مرا به سوی تو کشیده است.»

من که در به در بیابانها شدم، آرزویی که در تو دارم، مرا به سوی تو کشاند.
بابا طاهر می فرماید:

غم جانان بیابان پرورم کرد هوای عشق، بی بال و پرّم کرد^۲
حافظ هم می گوید که:

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۷۷:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کآنکه شد کشته او، نیک سرانجام افتاد

۲. دوبیتی های بابا طاهر، شماره ۳۳:

غم عشقت بیابان پرورم کرد فراغت مرغ بی بال و پرّم کرد

به مو واجی صبوری کن صبوری صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
 این همان فرمایش حضرت سجّاد است که به این لسان در آورده‌اند!
 «و قد ساقنی إِلَیکَ أُمّی؛ «این آرزوی من، مرا به سوی تو کشانده است.»
 آرزوی من مرا بی‌خواب و خوراک کرده، از اجتماع دور کرده، از مصلحت
 اندیشی‌ها دور کرده، از گعده‌های شبانه‌ی ماه رمضان انداخته، از زولبیا و بامیه محروم
 کرده الحمدلله! و امثال اینها. مردم همه دنبال آرزوها و افکار و خیالات و...؛ اما ما
 دیگر آدم‌هایی شده‌ایم سر و پا برهنه و دیوانه. این آرزویی که از تو در ما پیدا شد، ما
 را به این مرحله کشید.

و عَلَیکَ یا واحِدی، عَکَفْتُ هِیَّتِی؛ «ای واحد من، ای خدای یگانه من، ای
 کسی که غیر از تو نیست و تو واحدی! من همت خودم را در این آستان
 فرود آوردم.»

تمام همت و قدرت و آنچه در توانایی خود داشتم، اینجا سپردم. هرچه پول
 داشتم، اینجا آوردم، می‌دانی که من مسکینم!

می‌گویند: یک سیدی می‌خواست به حج برود، در راه وقتی به بغداد رسید پیش
 یکی از بزرگان رفت؛ چون استادش گفته بود: «در راه که می‌روی، پیش این بزرگ برو
 و او را ملاقات کن!» آن بزرگ ملاقاتش که کرد به او گفت: «ای سید! کجا می‌خواهی
 بروی؟ حج می‌خواهی بروی؟» گفت: «بله» گفت: «پدر تو علی بن ابی طالب دو
 شمشیر داشت، یکی را به نفس خود می‌زد؛ و یکی دیگر را می‌زد برای مردم.»

می‌دانید آن مرد بزرگ چه چیزی می‌خواست به او بگوید؟ به اشاره با او
 صحبت کرد، می‌خواست بگوید: این حجّی که می‌روی برای چه می‌روی؟ هوی
 است، هوس است، تماشا است، خرید است؛ یا زیارت است و برای خدا می‌روی؟
 جدّ تو علی بن ابی طالب دو شمشیر داشت: یک شمشیر را همیشه به خودش

می زد، یعنی مجاهده با نفس می کرد، برای چه داری این حرکت را می کنی؟ واقعاً می خواهی بروی زیارت و می خواهی زیارت خدا کنی؟

این سید فکر کرد و فکر کرد و همیان خودش را باز کرد و گذاشت در جلوی آن بزرگ و گفت: «من دیگر به مقصود خودم رسیدم، هم کعبه را زیارت کردم و هم طواف کردم.» و از همان جا برگشت.^۱

و عَلَيكَ يَا وَاحِدِي عَكْفُتُ هِمَّتِي؛ «همت من منحصر شده در اینجا و هیچ

همت دیگری ندارم.»

آنچه در توان و قدرت من بوده، اینجا آوردم و دادم، دیگر حالا چه دارم؟

هیچ! همه را دادم، زود، راحت!

می گویند یکی خدمت بزرگی آمد و گفت: «من می خواهم دستور بگیرم و

عمل کنم.» بزرگ گفت: «تو می خواهی عمل کنی؟» گفت: «بله.» بزرگ گفت: «برو

هرچه دارایی داری بفروش و نقد کن بیاور، همین!»

این کار، کار آسانی نیست که انسان یک مرتبه تمام دارایی اش را بفروشد و

بباید یک سره بدهد. بیچۀ انسان چیزی می خواهد، زن انسان چیزی می خواهد، رفیق

انسان... به قول معروف انسان این چند روزی که در دنیا عمر دارد و زندگی

می کند، کوری دارد، شلی دارد، لنگی دارد، باید ذخیره ای بکند و از این حرف ها.

ولی دیگر چاره ای نیست، استاد این طور گفته است.

و این هم رفت و هرچه داشت فروخت و تبدیل به دینارهای طلا کرد و

ریخت در کیسه و آورد پیش آن بزرگ. بزرگ گفت: «خب، برو اینها را ببنداز در

این دجله و بیا.»

حالا این خون دل خورده و می خواهد این دینارها را بدهد خدمت آن بزرگ

که آن بزرگ با اینها فقرا را اطعام کند، مساکین را بپوشاند، برای فقرا پوستین بخرد،

۱. تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۲۲.

مسجدی بسازد، خیراتی بکند؛ می گوید: «بریز، بریز در آب!» یعنی هیچ! خب! دستور است دیگر، چاره‌ای هم که نبود. رفت کنار دجله و این کیسه را باز کرد و یکی را انداخت، دو مرتبه یکی انداخت، باز فکر کرد و یکی انداخت، خلاصه تا آخر ته کیسه در آمد.

آن بزرگ گفت: «برو برو! تو به درد ما نمی خوری؛ یکی یکی انداختی. برو! تو اصلاً به درد این راه نمی خوری؛ یکی یکی انداختی؟! فکر چه چیز کردی?!»^۱ این همان معنای فرمایش حضرت هست که فرمود: «و عَلَيكَ يَا وَاحِدِي، عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ يَا عَكَفْتُ هِمَّتِي!»

عَكَفْتُ هِمَّتِي: یعنی من همت خودم را در اینجا فرود آوردم؛ عَكَفْتُ هِمَّتِي: یعنی همت من در اینجا معتکف شده و در اینجا مقیم شده، و به اینجا آمده است. و فِيهَا عِنْدَكَ أَنْبَسَطْتُ رَغْبَتِي؛ «در آنچه در نزد توست، رغبت من باز شده است.»

رغبت من مثل یک غنچه‌ای است که اصلاً باز نشده، مگر اینکه بوی نسیم سحر تو رسیده است. فقط چون بوی نسیم سحر از ناحیه تو رسیده است، این غنچه امید من باز شده است. غنچه‌ای هم که باز می شود، دو مرتبه غنچه نمی شود؛ لذا دیشب گفتیم که: از فعلیت دیگر به قابلیت بر نمی گردد، این دارد رو به فعلیت می رود. این

۱. تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۱۹. و در شرح مثنوی شهیدی، ج ۹، ص ۵۴۶:

«این داستان را با تعبیرهای گونه‌گون به چند کس نسبت داده‌اند: جوانی که در مجلس جنید توبه کرد، سپس هزار دینار برداشت تا پیش جنید برود؛ گفتند: "او نمی‌گیرد." بر لب دجله رفت و دینارها را یک‌یک به دجله افکند و نزد جنید آمد؛ جنید گفت: "قدمی را که به یک بار توان بر نهاد، به هزار بار نهی! برو که ما را نشایی!" (تذکرة الأولیاء، ص ۴۳۲) شبلی که چهار هزار دینار را به دجله افکند. (کشف المحجوب، ص ۲۸۷) ابوالحسین نوری که سیصد دینار بهای خانه‌ای را که فروخته بود یک‌یک در آب افکند که تو می‌خواهی مرا فریب دهی. (ترجمه تلخیص ابلیس، ص ۲۴۸-۲۴۹)»

غنچه وجود من، به امید تو باز شد، این گل وجود من به نسیم رحمت تو باز شد.
و لَكَ خَالِصُ رَجَائِي؛ «آن رجا و امید خالص من که هیچ دغدغه و شائبه و
غشی در آن نیست، مال توست.»

مادرها برای بچه‌ها می‌خوانند: ای امید دلم! امید جانم! ای دلبرم! ای جانم!
جان جانانم! از این چیزها؛ این همین فرمایش حضرت است: «لَكَ خَالِصُ رَجَائِي»؛
تو جان منی! تو جان جانان منی! تو دلبری! تو امیدی! امیدی که دیگر با وجود تو
هیچ امید دیگری ندارم!

و خوفي؛ «و خوف من هم منحصر در توست!»

هم رجای من منحصر در توست، هیچ امیدی ندارم غیر از تو؛ و هیچ خوفی
ندارم غیر از تو! تمام دنیا را از دست من بگیرند من خوف ندارم، اما تو را از دست
من بگیرند خوف دارم!

و بِكَ أَنْسَتُ مَحَبَّتِي؛ «محبّت من گرایش پیدا کرده به تو.»

این عُلقه و جذبه مغناطیسی قلب من، گرایش پیدا کرده به تو! یا مَنْ هُوَ
لِلْقُلُوبِ مِغْنَاطِيسُ! ^{۱۰}

۱. رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب، ص ۱۰:

«الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاطِيسُ!

همه عالم امکان به منزله عبارت است و تو معنای آنی، ای که تو مغناطیس دل‌هایی!

۲. جناب کامل مصطفی الشیبی در کتاب شرح دیوان الحلاج، ص ۲۸۲ درباره سراینده این بیت
می‌گوید:

«نقل ماسینیون رباعیة فی هذا المعنی من نظم المؤید الجندی، وردت فی مخطوط فی فیئنا
(المخطوطات التّركیة، ج ۳، ص ۵۰۸، ورقة ۱۱ ب) والحاشیة للصّاوی، ج ۳، ص ۱۵۲، ونصّها:

مَنْ آدَمُ فِي الْكُونِ وَمَنْ إِبْلِيسُ؟ مَنْ (ما) عَرَشُ سَلِيانَ؟ وَمَنْ بَلْقِيسُ؟

الْكُلُّ إِشَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاطِيسُ!

(محقق)

و إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي؛ «من به دست خودم بار خودم و دل خودم را به تو القا کردم و به گردن تو انداختم.»
 با دست خودم آمدم و تمام عنان وجودم را به گردن تو انداختم و به دست تو دادم و دیگر اختیار و اراده‌ای نیست.

و بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي؛ «من به ریسمان طاعت تو رهبت خودم را کشیدم.»
 رهبت: یعنی همان خوف و آن جهاتی که انسان ملاحظه می‌کند و به واسطه آنها دست از گناه و خلاف رضای محبوب برمی‌دارد.

يَا مَوْلَايَ! بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي؛ «ای مولای من، ای آقای من! اصلاً به ذکر تو و به یاد تو دل من زنده است.»
 وقتی من به یاد تو هستم، دل من زنده است؛ وقتی یاد تو نمی‌کنم، دل من مرده است. بنابراین این عمری که من می‌کنم، فقط آن ساعاتی است که من به یاد تو هستم؛ غیر تو من عمری ندارم، چون ساعات عیش و زندگی قلب من و ادارک من، آن ساعاتی است که من در یاد تو هستم.
 بی‌عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار!

روز فراق را که نهد در شمار عمر^۱
 یعنی من که در فراقم و در وصل تو نیستم، من دیگر زنده نیستم؛ من مُرده‌ام.
 پس اگر بررسی چقدر عمر کردی؟ می‌گویم: هیچ؛ من بی‌عمر زنده‌ام، چون در فراقم. پس چه کسی در عمر زنده است و حیات دارد؟ آن کسی زنده است که در وصال باشد؛ حضرت می‌فرماید: «به یاد تو قلب من زنده است.»
 و بِمُنَاجَاتِكَ بَرَدْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي؛ «من به مناجات تو خودم را خنک می‌کنم، وقتی که آتش خوف می‌خواهد مرا بگیرد.»

۱. دیوان حافظ، غزل ۲۶۲.

وقتی آن خاطرات دور باش از ساحت مقدّس تو مرا مأیوس کند که: دورش کنید! راهش ندهید! نتیجه زحماتش را به دست او ندهید! او را محروم بگذارید! از دوستان من او را ببرید و به دشمنان من او را متصل کنید! و امثال اینها، و وقتی آزار و گزند این خاطرات خوفیه می خواهد مرا بگیرد، و وقتی می خواهم خودم را سبک کنم و از حرارت این آتش خوف خنک کنم؛ به مناجات تو خنک می کنم و می نشینم با تو صحبت می کنم.

مناجات: یعنی نجوا کردن، آهسته صحبت کردن. فقط همان درودل و شکایت کردن که با تو می کنم، به من آرامش می دهد و آرامش قلب من است. مانند یک آب سرد خوش گواری که می خورم و روی آن آتش افروخته دل که در اثر خاطرات گزنده و سوزنده و آزاردهنده خوف در من پیدا می شود، می ریزم.

فَيَا مَوْلَايَ وَيَا مُؤَمِّلِي وَيَا مُنْتَهِي سُوْلِي! فَفَرَّقْ بَيْنِي وَبَيْنَ ذَنْبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ! «ای خدای من، ای آقای من، ای محلّ آرزوی من، ای منتها مقصد من، ای آخرین هدف من، ای نهایت خواست و طلب من! (این طلبی که دارم به یک جایی منتهی می شود و آن نهایتش تو هستی. و در این راه، غیر از تو هیچ مطلوب برای این طلب من واقع نمی شود.) من از تو تقاضا می کنم که بین من و بین این گناهایی که مانع است از اینکه من در درگاه تو و در طاعت تو ملازم باشم، جدایی بیندازی!»

من گناه خیلی دارم، من از آن گناهایی که مرا از تو جدا نمی کند، و خطاب دور باش از ناحیه مقدّس تو بر من نمی زند و صلاهی لعن و دوری را بر من نمی زند، خوف و خشیت ندارم؛ من از این گناهایی می ترسم که من را از خانه تو دور می کند و مرا از لزوم طاعت جدا می کند (لزوم: یعنی چسبیدن؛ لزوم: یعنی چسبید؛ ملازم: یعنی چسبیده و ثابت) و من از طاعت تو دور می افتم!

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ! «خدایا بیامر از آن گناهایی را که

پرده عصمت را پاره می‌کند!»

تا پرده عصمت هست، انسان در مقام عبودیت است؛ وقتی پاره شد، دیگر خطاب دور باش به او داده می‌شود.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ؛^۱ «خدایا بیامرز آن گناهی را که دعا را حبس می‌کند!»

وقتی دعا حبس می‌شود، دیگر هرچه انسان می‌خواند به مرحله اجابت نمی‌رسد. حال سستی و کندی و کدروت در انسان پیدا می‌شود و آن حال مناجات دیگر نیست.

خدایا از تو تقاضا می‌کنم که بین من و این گناهان جدایی بیندازی! همه گناهان را از من دور کن؛ چون همه گناهان مرا از طاعت تو دور می‌کند! اما یک گناهان خاصی هست که اثرشان خیلی بد و شدید است! رنجاندن دل مؤمنی، ناراحت کردن پدر و مادر، رنجاندن دل فقرا و مساکین، دل‌های رنجیده، دل افرادی که مریضند، دل افرادی که ملجأ و پناهی ندارند؛ و بر عکس؛ به دست آوردن دل آنها، راه انسان را باز می‌کند. رنجاندن، در انسان ایجاد قبض می‌کند؛ و بر عکس، رسیدگی و سرور و محبت به آنها بسط می‌آورد!

خدایا بین گناهی که مرا از لزوم طاعت تو جدا می‌کند و مانع می‌شود، جدایی بینداز!

فإِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ فِيكَ، وَ عَظِيمِ الطَّمَعِ مِنْكَ! «من از تو سؤال می‌کنم؛ چون این امیدی که به تو دارم تازگی ندارد و من از سابق درباره تو امید داشتم، و چون طمع من به تو از اوّل بزرگ بوده است!»

طمع من به تو یک خورده و دو خورده نبوده است؛ چون من به کوچکی خودم که نگاه نمی‌کنم تا از تو چیز کم بخواهم! چون اصلاً من چه هستم؟! اگر

بخواهم به خودم نگاه کنم، هرچه می بینم، مدام کوچک می شوم، کوچک می شوم... تا کی؟ مثلاً من اول یک آدم یک متری هستم؛ بعد تا می آیم و به خودم نگاه می کنم، می بینم مدام جمع می شود جمع می شود... تا نیم متر؛ بعد کمتر کمتر... تا می رسد به یک سانتی متر؛ یک میلی متر؛ یک نقطه؛ و دیگر هیچ! پس من نمی توانم به خودم نگاه کنم؛ من به بزرگی تو نگاه می کنم، و طمع نسبت به تو عظیم است!

الَّذِي أَوْجَبَتْهُ عَلَى نَفْسِكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ؛ «و تو بر نفس خودت رحمت

و رأفت را لازم و واجب کردی؛ چون قدیم الرجاء و عظیم الطمعی!»

بر اساس قدیم الرجاء و عظیم الطمع بودن، رحمت و رأفت را بر خودت واجب کردی! اصلاً وجود تو منشأ تراوش رحمت است و همین طور از ذات تو رحمت می آید، مثل خورشید! خورشید، بدون نور تصور می شود؟ خورشید که بدون نور، خورشید نیست؛ یک کره جامد سیاهی است. اما خورشیدی که با این وضع و با این خصوصیت است، لازمه وجودی او لمعان و تراوش است. طبقات آسمان را تا جایی که شعاعش کار می کند، نور می زند و سیاهی ها را تبدیل به نور می کند و تمام ذرات را عوض می کند. لذا می بینید بین الطلوعین و هنگامی که خورشید می خواهد طلوع کند، هوا چقدر صاف است و استنشاق برای انسان چقدر راحت است، چون مواد حیات بخش به واسطه نور خورشید در فضا منتشر می شود؛ به خلاف هنگامی که خورشید می خواهد غروب کند و نورش را ببرد، چون مقداری از این مواد حیات بخش را با خودش می برد. لذا اگر انسان در موقع غروب مطالعه کند، اصلاً خطر دارد؛ به خلاف بین الطلوعین. اگر مطالعه در نزدیک صبح باشد، خوب است؛^۱ و اگر نزدیک غروب باشد، خوب نیست! افرادی که امتحان کردند و مطالعه کردند، در آخر عمر مبتلا به نابینایی شدند. روایتی هم از پیغمبر اکرم نقل می کنند:

۱. منیة المرید، ص ۲۶۵:

«أَنْ يُبَكِّرَ بِدَرَسِهِ... وَ لِحَيْرٍ: «أَعْدُوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ! فَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبَارِكَ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا!»

مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ، لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ!^۱ «کسی که دو چشمش را دوست داشته باشد، بعد از عصر تا غروب دیگر چیزی نمی‌نویسد.»

خورشید که این‌طور است، خورشید وجود پروردگار چطور است! آیا او می‌تواند جلوی نورش را بگیرد و جلوی رحمتش را بگیرد؟!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ!^۲

حضرت می‌فرماید: اصلاً تو رحمت و رأفت را بر نفس خود واجب و لازم کردی! این آثار وجودی توست که رحمت به تمام موجودات برسد. و اصلاً این وجودی که ما الآن داریم، در پناه رحمت توست و اگر رحمت تو نبود، ما نبودیم و اصل وجود ما نبود!

فَالأَمْرُ لَكَ، وَحَدُّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ؛ «امر به دست توست، یکی هستی و

شریکی نداری!»

«لَا شَرِيكَ لَكَ» وحدت را تفسیر می‌کند.

پیغمبر ما در سنه‌ای که مکه را فتح کردند، وقتی در کعبه را گرفت و تکان داد، صدا زد و فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! وَحَدُّهُ وَحَدُّهُ! أَنْجَزَ وَعَدَهُ - إِلَى آخِرِ!»^۳ یکی هستی، یکی هستی، یکی! «این چه وحدتی است؟ و آن چه وحدتی است که قرآن برای ما بیان می‌کند؟ وحدت بالصرافه! یعنی وحدتی که با آن وحدت دو، فرض نمی‌شود! امیرالمؤمنین علیه السلام چند خطبه درباره توحید در نهج البلاغه دارند، که این خطبه‌ها واقعاً خیلی عجیب است! یکی همان خطبه‌ای است که در اوّل نهج البلاغه است:

۱. تفسیر القرآن الکریم (ملاصدرا)، ج ۱، ص ۳۵۸:

«فی الحدیث: "مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ لَا يَكْتُبَنَّ بِالْعَصْرِ!"»

۲. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره ای از دعای کمیل.

۳. علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۰.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتُ مَوْجُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ.^۱

این خطبه خیلی عجیبی است در توحید! و چند خطبه دیگر هم هست که این خطبه‌ها وحدت بالصرافه پروردگار را بیان می‌کند. یعنی خداوند وجودش واحد بالصرافه است؛ یعنی یک واحدی است که برای آن، دو فرض نمی‌شود؛ یعنی این وجود آن‌قدر توسعه دارد که هیچ ذره‌ای از عالم نیست الا اینکه ذات مقدس پروردگار و صفتش آنجا هست و جدا نیست؛ یعنی تمام موجودات منداک در وجود او هستند! این خطبه‌ها را امیرالمؤمنین فرمود، و هیچ‌کس نفهمید که امیرالمؤمنین چه می‌فرماید. بوعلی سینا فیلسوف شرق و افتخار مشرق‌زمین قائل است که وحدت خدا، وحدت عددی است،^۲ و اصلاً وحدت بالصرافه را نفهمیده است. این کتاب

۱. نهج البلاغه (عبد)، خطبه اول، ج ۱، ص ۷:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصَى نِعْمَاهُ الْعَادُونَ، وَلَا يُؤَدَّى حَقُّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْضُ الْفِطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتُ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ...!» / امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۷:

«تمام مراتب حمد و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حساب‌گران، و پاس‌حق او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخیصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد...!»

۲. الهیات شفاء، المقالة الأولى، الفصل السابع، ص ۴۷:

«فإذن واجب الوجود واحد بالكلية ليس كأنواع تحت جنس، و واحد بالعدد ليس كأشخاص تحت نوع؛ بل معنی شرح اسم له فقط و وجوده غير مشترك فيه.» / توحید علمی و عینی، ص ۲۱۱:

«حضرت استادنا الأعظم علامه طباطبائی - قدس الله سره الشریف - در تفسیر خود در بحث توحید، پس از حکایت چند فقره از چند خطبه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام، و پس از بحث تاریخی درباره اعتقاد به کیفیت توحید و طریق مبارزه با شرک و تثلیث و ثنویت (سه‌گانه و ←

اشارات! این کتاب *شفاء!* بعد از هزار سال که از زمان امیرالمؤمنین گذشت، آن وقت معلوم شد که معنی وحدت بالصرافه چیست! خدا یکی است و در مقابل او دو، فرض نمی‌شود، یعنی چه! معنای «واحدٌ لا یعدُّ قائمٌ لا یعمدٌ» چیست؟!

مردم سابقاً می‌خواندند: «واحدٌ لا یعدُّ قائمٌ لا یعمدٌ؛ خدا قائم است، اما ستونی زیر پایش نزدند.» و اینها هم خیال می‌کردند خداوند علی‌اعلیٰ مثل این کرات آسمانی است که ستونی زیر پایش نیست!

واحد است، اما واحد عددی نیست. بعد از اینکه معنی وحدت بالصرافه هزار سال بعد از اینکه امیرالمؤمنین این خطبه را خواند، روشن شد؛ جواب تمام شبهه‌های مادیین و شبهه‌های ابن‌کَمُونَه ... داده شد.

ابن‌کَمُونَه یک شبهه دارد که: «اگر مانند این خدا، یک خدای واجب‌الوجود

⇐ دوگانه‌پرستی: مذهب مسیحیان و زرتشتیان مجوسی) اثبات فرموده‌اند که: "در میان جمیع فلاسفه‌ی الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه تا قبل از ظهور اسلام، نامی از وحدت حقه حقیقیه و بالصرافه ذات احدیت نبود.

آنچه از جمیع آنها نقل شده است، و هم‌چنین آنچه از افرادی که بعد از آنها در اسلام آمده‌اند و بر خط مشی همان حکمت و فلسفه، مشی نموده‌اند؛ وحدت عددی ذات حق است. حتی آنکه شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در کتاب *شفاء* تصریح به وحدت عددی ذات حق تعالی می‌نماید. و بعد از او فلاسفه که آمدند تا حدود سنه یک‌هزار از هجرت نبویه، همگی قائل به وحدت عددی حق شدند. و اهل بحث از متکلمین و باحثین نیز آنچه را که در احتجاجات خود آورده‌اند، زیاده بر وحدت عددی نیست. در عین آنکه همه آنها براهین و أدله خود را از قرآن مجید آورده‌اند؛ اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند!

این محصل کلامی است که اهل بحث و نظر درباره توحید حضرت حق گفته‌اند. «

۱. *نهج البلاغه* (عبده)، ج ۲، ص ۱۳۸:

«واحدٌ لا یعدُّ، و دائمٌ لا یأمِد، و قائمٌ لا یعمد.» / *امام شناسی*، ج ۱۲، ص ۳۷۳:

«خداوند واحد است، نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدد نمود؛ دائم‌الوجود است، نه با مدت دراز و طولانی؛ و قائم و استوار است، نه با ستون و پشتیبان.»

دیگر باشد که صفاتش لایتناهی است و تمام جهاتش مثل این خدا است، این خدا این عالم را هدایت می‌کند و آن خدا یک عالم دیگر را؛ این چه اشکال دارد؟!^۱ و بزرگان نتوانستند به این شبهه جواب بدهند!

آقا حسین خوانساری که از مجتهدین بزرگ و مرد فقیهی است - پدر آقا جمال خوانساری که مرد بزرگی است و حاشیه بر شرح لمعه دارد و عُرر و دُرر امیرالمؤمنین علیه السلام را شرح کرده است، و خلاصه از مردمانی است که در فن علم روی او حساب می‌کنند؛ تقریباً برای سیصد، چهارصد سال پیش است -، معنی شبهه ابن کمونه را نتوانسته جواب بدهد و گفته است: «اگر ما بخواهیم از طریق وحدت بالصرافه جواب بدهیم، در محذور وحدت وجود می‌افتیم و نمی‌توانیم بیرون بیاییم؛ پس اجمالاً باید بگوییم: ائمه این طور فرمودند و ما هم تقلیداً قبول می‌کنیم، خدا یکی است و بگذریم!»^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *توحید علمی و عینی*، ص ۲۸۳ و ۲۸۴: تشریح و بیان کیفیت شبهه ابن کمونه.

۲. *توحید علمی و عینی*، ص ۲۸۴، تعلیقه:

«آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب *الفردوس الاعلی طبع دوم*، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ گوید: "شبهه ابن کمونه در عصر خودش بر اساطین حکمت دشوار آمد و این دشواری چند قرن به طول انجامید، تا به جایی که - همان طور که در اول جزء اول از *سفر آمده* است - از آن شبهه به افتخار الشیاطین تعبیر می‌شده است. و ما از استادان خود در حکمت شنیدیم که محقق خوانساری - صاحب *مشارق الشموس* که او را به عقل حادی عشر ملقب نموده بودند - گفته است: اگر حضرت حجّت عجل الله فرجه ظهور کنند، من از آن حضرت تقاضای معجزه‌ای نمی‌کنم؛ مگر پاسخ از شبهه ابن کمونه را.

اما در قرن حادی عشر که اعظم حکما همچون: سید داماد؛ و شاگردش، ملاصدرا؛ و دو شاگرد ملاصدرا، فیض و لاهیجی - صاحب *سوارق*، ملقب به فیاض - ظهور کردند، مطلب معکوس شد؛ و براهین ساطعه - که تا امروز و پس از این، جهان توحید را منور و تابناک نموده است - بر أصالة الوجود و اعتباری بودن جمیع ماهیات - به طوری که آنها را ذهن از حدود وجود انتزاع می‌کند - و اینکه وجود غیر محدود مثل وجود واجب جل شأنه ماهیت ندارد؛ بلکه ماهیت او اِنْتِیْت اوست، اقامه شد.»

یعنی چه؟ یعنی بزرگ‌ترین مسئله توحیدی آمده بر پایه مسئله تقلید!!
 «این‌طور فرمودند؛ ما قبول داریم»، یعنی چه؟! مگر مسئله فروع دین است این؟
 مسئله اصول دین است! شناختن ذات پروردگار به وحدانیت است!

پس تمام این اعتقادات آمد در تحت تقلید؛ فاتحه!

اینجا که حضرت می‌فرماید: «فَالأَمْرُ لَكَ وَحَدِّكَ»؛ هر چه هست در این بحث وحدت است. در تشهد چه می‌خوانیم؟ «لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ»؛ این وحدت است، و آن «لا شَرِيكَ لَهُ» هم تفسیرش است؛ لذا خوب نیست انسان این دو کلمه را از هم جدا کند و بگوید: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ» و بعد بگوید: «لا شَرِيكَ لَهُ»، نباید انسان بین تفسیر و مفسر فاصله بیاندازد؛ باید یکسره بگوید: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ» و در آخرش وقف کند که «وَحْدَهُ» تفسیر شود!

یعنی خدا یک وحدتی دارد که با آن وحدت پروردگار دو، فرض نمی‌شود و تعقل نمی‌شود. آن وحدت آمده و آمده تا تمام موجودات را گرفته و هیچ موجودی نیست الا اینکه آن وحدت پروردگار و آن اصالت وجود، حاکم بر اوست!

فَالأَمْرُ لَكَ: امر هم برای توست؛ وَحَدِّكَ: تو هستی؛ لا شَرِيكَ لَكَ: در کدام یک از عوالم وجود شریکی برای تو پیدا کنیم؟! یک مگس نمی‌تواند به اندازه وجود خودش با حکومت و قدرت تو مبارزه کند، تمام افعال و اعمال و خاطرات و مسیرش همان مسیری است که تو برای او معین کردی؛ «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»!

وَالخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ؛ «خدایا! تمام این خلق عیال تو هستند.»

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۴، ص ۳۷:

«هیچ جنبه‌ای نیست مگر آنکه اراده و اختیار او به دست خداست، و پروردگار من بر راه مستقیم است.»

خدا چند عیال دارد؟ عیال: یعنی کسانی که عیلولت و خرجی شان به عهده توست؛ مقصود از عیال، زن نیست! نوکر انسان، کلفت انسان، شاگردهای انسان، راننده انسان، افرادی که در کارگاه انسان کار می کنند و از انسان روزی می خورند، همه می شوند عیال؛ پس عیال خدا چقدر است؟ عالم خلق! خلق؛ نه تنها انسان! انسان است، ماهی دریا، مرغ آسمان، خاکها، کوهها، آبشارها، درختها، نسیمها، کهکشانها، ستارهها، تا آنجا که چشم کار بکند! این تازه می شود عالم طبع؛ بروید تا عالم برزخ؛ عالم ملکوت، ملائکه غیب و شهادت! همه اینها خلقند!

خدایا همه اینها عیال تو هستند، و تویی که به اینها روزی می دهی؛ یک روزی کوچک هم به ما بده! آن روزی کوچک چیست؟ اینکه ما را محروم نکنی! ما امید داریم و این امید ما ظرفیت ماست، تو رزقش را بده؛ اگر رزقش را ندهی، ما را بی ظرفیت گذاشتی! ما این همه تعریف را می کنیم که: لا شریک له و خدا و این حرفها، برای این است که نتیجه بگیریم؛ و الا بی خود که نمی آییم وقت خودمان را تلف کنیم، نه! خلاصه ما بی رویه - مانند زن سعدی که از بی چادری خانه نشسته - دست از کار و زندگی برداشتیم و آمدیم تو را می ستاییم. نه اینکه کار دیگری از ما بر نمی آید؛ همه کار هم بر می آید، اما درست حساب کردیم و دیدیم که باید اینجا آمد؛ آمدیم و تقاضا می کنیم که حاجت ما را بدهی!

خدایا ماه رمضان دارد تمام می شود و دعای ابوحمزه هم نیمه تمام ماند! دیگر به آخر می کشد یا نمی کشد؟! خلاصه به بزرگی و کرم و رحمت و عطوفت خودت، و تمام این صفاتی که گفتیم همه در تو هست، حاجتمان را بده! به ما توجه نکن؛ ما قابل نیستیم! اگر بخواهی منتظر قابلیت ما باشی که ما به تو اعلام می کنیم: «مأیوس باش!» ما تو را این طور شناختیم که جود تو واسع است و نظر به جود تو داریم؛ حاجت ما را بده! إن شاء الله که امیدواریم خدا حاجتمان را بدهد دیگر!

حضرت سجّاد علیه السّلام جلو افتاده و علم را به دست گرفته و ما مساکین هم به دنبالش. او هر چه می گوید، واقع می گوید؛ ما هر چه می گوئیم، مجاز! اشکالی

ندارد، چه کنیم، فرق امام و مأموم این است دیگر! اگر آن طور که آن حضرت می توانست بگوید، ما هم می گفتیم که کارمان آباد می شد! ما دروغی می گوئیم، إن شاء الله یک طوری می شود!

إن شاء الله خداوند به برکت آن حضرت - نه به سیئات ما - حاجات را بدهد!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هفدهم

دیدگاه عارف به نظام هستی و مظاهر آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

فالأمر لك وحدك لا شريك لك، و الخلق كُلُّهم عيالُك و في قبضتِكَ، و كلُّ
شئٍ خاضعٌ لك تباركت يا ربَّ العالمين.

«امر اختصاص به تو دارد ای پروردگاری که یگانه هستی و در امر و خلق و
سایر صفات فعل و صفات ذات و حدانیت داری و شریکی از برای تو
نیست، نه در ذاتت نه در اسمت و نه در صفتت و نه در فعلت؛ ذاتت و
اسمت و صفتت و فعلت واحد است.»

و الخلق كُلُّهم عيالُك؛ «تمام مخلوقات، یعنی ما سویی و آنچه غیر از تو است
که خلق است، و تو نسبت به تمام آنها علیت داری و خالق آنها هستی، همه
جیره خوار تو هستند و عیال تو هستند و بارشان به عهده توست.»

و في قبضتِكَ؛ «در ید قدرت تو هستند، در کف سطوت و عظمت تو هستند.»
و كلُّ شئٍ خاضعٌ لك؛ «و تمام موجودات برای تو به حال خضوع و به
حال ذلت و فقر درآمده است، چون تو عزیزی و قیوم بر آنها.»

(بنابراین بالملازمه آنها نسبت به تو مقام انعطاف و انفعال و خضوع دارند.)
تباركت؛ «خیلی بلند مرتبه هستی، جلیل القدر و عظیم المنزله هستی،

رفیع الدرجه و مبارک هستی، پربرکت هستی!»
 یا رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ «ای خدایی که پروردگار و آفریدگار تمام جهانیان هستی!»
 إلهی از حَمْنی إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي وَ كَلَّ عَنْ جَوَابِكَ لِسَانِي وَ طَاشَ عِنْدَ سُؤْلِكَ
 إِيَّايَ لُبِّي، فیا عظیم رَجَائی لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي، وَ لَا تُرَدِّنِي لِجَهْلِي، وَ لَا
 تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي؛ أَعْطِنِي لِفَقْرِي وَ ارْحَمْنِي لِضَعْفِي.

«ای پروردگار من، ای معبود من، ای خدای من، رحم کن بر من در آن
 وقتی که حجّتم تمام بشود و دیگر نتوانم دلیل و برهان اقامه کنم...!»
 یعنی انسان تا هنگامی که در خود موجودیتی می‌بیند، دوست دارد که برای
 صحت اعمال خود، اقامه برهان و دلیل کند؛ اما دلیل و برهان با خداست، نه با ما! چون
 تمام کارهایی که خدا می‌کند حق است، و سرنوشتی که بر انسان مقدر می‌کند حق است.
 پس وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ وَ لَا حُجَّةَ لِي فِي مَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَائُكَ.^۱
 «حجّت مال توست، نه مال من! این اموری که بر من مقدر شده روی یک
 سلسله اسبابی بوده که به اراده توست، پس اقامه برهان و حجّت بر آن اساس که
 روی مصلحت و حکمت مقدر فرمودی با توست، من نمی‌توانم اقامه حجّت
 کنم خلاف حجّتی که تو اقامه می‌کنی؛ اقامه حجّتی که من می‌کنم، غلط است!»
 و لذا این اقامه حجّت تا آن حدی است که واقع بر انسان منکشف نشده و
 حجّت اقوائی نیامده است؛ اگر حجّت قوی‌تری آمد و حجّت انسان را باطل کرد،
 دیگر انسان ساکت می‌شود و حجّتش انقطاع پیدا می‌کند.

هر کس در منازعات و مخاصمات اقامه حجّت می‌کند، برهان می‌آورد بر له
 خودش تا هنگامی که حجّت قوی‌تر نیاید و آن را باطل نکند؛ وقتی که حجّت قوی‌تر
 آمد، این دیگر خواهی نخواهی سکوت اختیار می‌کند و زیانش [قادر به] دفاع از
 حریم خودش نیست. یعنی تا هنگامی که تابش نور بر قلب نشود، انسان روی
 خیالات خودش برای اعمال خودش صحّه می‌گذارد و پیش خود آنها را خوب

۱. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۸۴۶، فرازی از دعای کمیل.

می‌داند، و نفس خود انسان برای آنها یک صغری و کبری ضمنی و اجمالی با سرعتی هرچه تمام‌تر اقامه می‌کند، و لذا کارهایی را که انجام می‌دهد آنکا به همان سرعت صغری و کبری و نتیجه‌ای دارد که نفس او من حیث لا یشعر، ناخودآگاه این صغری و کبری را می‌چیند و نتیجه را می‌گیرد و اراده می‌کند؛ و انسان را هم به فعل سوق می‌دهد تا هنگامی که حجّت اقوی اقامه بشود یا نوری از طرف باطن بیاید و تمام این حججی را که خود انسان اقامه کرده، بسوزاند و آن حجج تاریک را از بین ببرد. خلاصه اگر یک حجّت قوی‌تری که بیاید، حجّت انسان از بین می‌رود.

و مسلم انسان در این مسیر باید عرضه به خدا داشته باشد دیگر، مهمل خلق نشده، ﴿الْحَسْبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾؛^۱ «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل آفریده شده و رها شده است؟!» این غلط است!

بالآخره در این مسیری که دارد، به یک عقبه‌ای برخورد می‌کند که تمام اعمال او را بررسی می‌کنند و با حجّت واقع می‌سنجند؛ آن حجّتی که دیگر هرچه انسان بخواهد از خودش دفاع کند و باطل‌هایی را که انجام داده، به صورت حق جلوه بدهد و حق‌هایی را که ترک کرده، بگوید: باطل بوده و من ترک کردم، آن حجّت به اندازه‌ای قوی است که انسان نمی‌تواند حجّتش را بر او غلبه بدهد و او را محکوم کند؛ آن وقت در این صورت، حجّت انسان می‌ایستد، زبانش لال می‌شود و از دفاع می‌افتد. إلهی از حمنی إذا انقطعت حجّتی؛ «خدایا، رحم کن بر من آن زمانی که حجّت من بریده می‌شود و قطع می‌شود.»

و کَلَّ عن جوابك لسانی؛ و زبان من از جواب تو سنگین می‌شود!

زبان انسان در دهان چقدر وزن دارد؟ یک سیر، دو سیر؛ حالا فرض کنید اگر این زبان ورم کند و دو کیلو بشود و انسان بخواهد با این زبان دفاع کند، چه قسم دفاع می‌کند؟! زبان حرکت نمی‌کند، خیلی سنگین است! بعضی اوقات دیدید که

۱. سوره قیامة (۷۵) آیه ۳۶.

حال قبضی به انسان دست می‌دهد که انسان دیگر نمی‌تواند صحبت بکند، در آن هنگام، این زبان این‌طور سنگین می‌شود و نمی‌تواند دیگر صحبت کند.

وَ طَاشَ عِنْدَ سُؤَالِكَ إِيَّايَ لُبِّي.

«و وقتی تو از من سؤال می‌کنی، عقل من و ادراک من پوچ می‌شود، خالی می‌شود، دیگر لب و عقل قوهٔ دفاع را از دست می‌دهد، سبک می‌شود، نمی‌تواند دفاع کند.»

من در کارهایم اتکا به قلب و نیروی عقل دارم، و آن عقل یک راه‌هایی را نشان می‌دهد و مرا بر آن راه‌ها و ادار به حرکت می‌کند. وقتی تو از من سؤال کنی، قلب من دیگر از کار می‌ایستد، دل واقعی ما، ادراکات، مرکز ادراکات، از کار می‌ایستد. چون تمام این تفکرات، روی اساس باطل بود و تو با سؤال حق از انسان سؤال می‌کنی، آن وقت آن قلب که اندوخته‌اش ذخائر فکری تخیلی است نمی‌تواند در عالم واقع و وجدان نهضت کند، در آنجا نمی‌تواند قیام کند و از بین می‌رود.

«فِيَا عَظِيمَ رَجَائِي؛ ای خدایی که امید بزرگ من هستی!»

لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي؛ «زمانی که فقر و فاقهٔ من زیاد شد، درمانده شدم، قلب من دیگر نتوانست تفکر کند و مرا یاری کند، زبان من از گفتن ایستاد، حجت من بریده شد، آنجا تو دست مرا بگیر، مرا ناامید نکن!»

و لَا تُرُدَّنِي لِجَهْلِي؛ «به جهالت من مرا برنگردان!»

من که خودم اعتراف به جهالت دارم؛ در این نقطهٔ بازپرسی که تمام وجود مرا جهل گرفته، تو این عنان جهل را به گردن خود من نینداز، خودت در دست بگیر و از جهل من اغماض کن و مرا حرکت بده!

«و لَا تَمْنَعْنِي لِقَلْبِي صَبْرِي؛ چون صبر من کم بوده، مرا از راه باز مدار!»

از قافله‌ای که رفتند، مرا عقب نگذار! آنها چابک بودند و جلو رفتند و به مقامات و مقاصدی رسیدند، من تحمل نداشتم، صبر [کم] داشتم ماندم، از من نبر و به خاطر این جهت، منعم نکن!

خدای ارحم الراحمین هستی، می توانی دست ما را هم بگیر و حرکت بدهی.

أَعْطِنِي لِفَقْرِي وَارْحَمْنِي لِضَعْفِي.

«به من بده، چون من فقیرم و به فقیر باید داد! و بر من رحم کن، چون

ضعیفم و به ضعیف باید رحم کرد!»

افرادی که غنی هستند، آنها محتاج نیستند که چیزی به آنها داده بشود؛ یا

افرادی که قوی هستند و قدرت دارند، محتاج رحمت نیستند؛ اما چون من فقیرم و

ضعیف هستم، احتیاج به عنایت تو دارم و نیازمند رحمت تو هستم!

سَيِّدِي عَلَيكَ مُعْتَمِدِي وَ مَعْوَلِي وَ رَجَائِي وَ تَوَكُّلِي، وَ بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقْتِي، وَ

بِفِنَائِكَ أَحْطُ رَحْلِي، وَ بِجُودِكَ أَقْصِدُ طَلِبْتِي، وَ بِكَرَمِكَ أُنِي رَبِّ اسْتَفْتِحُ

دَعَائِي، وَ لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقْتِي،^۲ وَ بِغِنَاكَ أَجْبُرُ عَيْلَتِي، وَ تَحْتَ ظِلِّ عَفْوِكَ

قِيَامِي، وَ إِلَيَّ جُودِكَ وَ كَرَمِكَ أَرْفَعُ بَصْرِي، وَ إِلَيَّ مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظْرِي؛ فَلَا

تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ وَ أَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.

«ای سید من، ای آقای من، عَلَیْكَ مُعْتَمِدِي؛ اتکای من فقط بر توست!»

اگر این اتکا از بین برود، دیگر من هیچ اتکایی ندارم! این چلچراغ که اینجا

آویزان است، اتکانش به سقف است؛ اگر این اتکانش بریده شد، [مثلاً] یک نفر آمد و

طنابش و زنجیرش را قیچی کرد، این دیگر به کجا اتکا دارد؟! بریده شدن همان و

سرازیر شدن و خرد شدن همان! من درک کردم که معتمد من و متکای من تو هستی،

متکا: یعنی معتمد؛ این اعتماد را بُر، ضعیف نکن! بلکه طبق این اتکایی که دارم با من

عمل کن، و این اتکا را محکم تر کن و نگهداری هم کن! تو امید من هستی، رجای من

هستی، توکل من به توست، من در امورم خودم را کنار می گذارم و تو را وکیل می کنم که

۱. خ ل: و لجودك.

۲. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۳، با قدری اختلاف: «أَرْجُو غِنِي فَاقْتِي»؛ المصباح، للكفعمی،

ص ۵۹۷.

به جای اراده و اختیار من، تو در امور من اراده و اختیار داشته باشی؛ این کار را می‌کنم.
 «و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي؛ به رحمت تو همیشه چنگ می‌زنم و خودم را آویزان می‌کنم.»

«و به آستانت، أَحْطُّ رَحْلِي؛ بار خود را فرود می‌آورم.»

من آدمی هستم درمانده، خسته، از سفر رسیده، بارم را می‌اندازم در آستان خانه تو؛ جای دیگر نمی‌اندازم.

و بِجُودِكَ أَقْصِدُ طَلِبَتِي؛ «من قصد می‌کنم، نیت می‌کنم آن خواهش‌هایی که از تو دارم و آن نیازهایی که از تو دارم، به جود تو! من به مقام جود و کرم تو قصد کردم که حاجاتم برآورده بشود و مسائل من داده بشود.»

و بِكَرَمِكَ أَيُّ رَبِّ أَسْتَفْتِي دَعَائِي؛ «این دعایی که می‌کنم، این مناجاتی که می‌کنم، اینکه تو را می‌خوانم، استفتاح می‌کنم و آغاز می‌کنم به کرم تو!»

اول می‌گوییم: «یا کریم یا رحیم یا رحمان»، بعد دعا می‌کنم و در آن دعای باطنی و سیری که حاجتی می‌خواهم، احتیاج خود را به سوی تو آغاز می‌کنم به رحمت تو و به کرم تو؛ یعنی در سیر و باطن دست می‌زنم به کرم تو، و از آنجا می‌خواهم آغاز بشود افاضه و جود بر من، و دعای من مستجاب بشود!

و لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقْتِي؛ «در نزد تو امید دارم که فاقه و فقر من نتیجه بدهد و به سر حد منزل برسد.»

چون کسی که فاقه و فقر داشته باشد اگر به سوی غیر از تو برود، هیچ امیدی برای او نیست؛ دست خالی است، دستش خالی تر می‌شود. اما من این فاقه خودم و فقر خودم را به سوی تو آوردم، و امید دارم که تبدیل به غنی بشود به غنای ذات مقدس تو!

و بِغِنَاكَ أَجْبُرُ عَيْلَتِي؛ «به غنای تو من جبر می‌کنم سنگینی خودم را، می‌خواهم بار گران خودم را با آن جبران کنم.»

جبر: یعنی شکسته بندی استخوان؛ اصل معنای جبر یعنی استخوان را که شکسته است، ببندند و مجبور کنند؛ یعنی این استخوان التیام پیدا کند و جبر بشود.

بِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهْيُضُ؛^۱ «به واسطه شما حضرات ائمه آن استخوان شکسته، جبر می شود.»

یعنی التیام پیدا می کند و شکسته نیست؛ و لذا به همین عنایت در سایر مواردی هم که چیزی تدارک می شود و جبران می شود می گویند: «جبر». اصلاً معنای جبران از جبر مشتق است، و جبر و جبران هر دو به معنای شکسته بندی استخوان است؛ یک کاری به استخوان می کنند که کم کم به همان حالت اولی برمی گردد و جوش می خورد. لذا تدارکات را در سایر موارد هم می گویند: «جبر»؛ حالا [اگر] استخوان شکسته نشود، گوشت پاره شود، وقتی که بخیه بزنند و به حال صحّت و سلامت برگردد، می گویند: جبران شد؛ کسی از کسی مالی برده، می گویند: جبران کرد؛ حقی برده، می گویند: جبران کرد به عنایت. و الاصل معنای جبر، همان شکسته بندی استخوان است.

به غنای تو من جبران می کنم عیله خود را؛ یعنی این عیله ای که گردن من افتاده این بارها، بارهای من خیلی زیاد است! بارهای انسان چقدر زیاد است؟! شما ببینید انسان دو روز می خواهد سفر کند، یک روز مقدمه سفر و کارهایش را می خواهد ترتیب بدهد! حالا اگر بخواند یک سفر همیشگی کند، چقدر می خواهد ترتیب بدهد، چقدر فشار به او است، چقدر خاطرات هست! این خاطرات را اگر بخواند به منصه عمل خارجی بگذارد، چقدر وقت لازم دارد، چقدر بر او فشار می آورد، چقدر آن را خسته می کند و کسل می کند! من تمام این خستگی ها و کسالت هایی که حکم شکستن وجود من را دارد و استخوان هستی مرا خرد می کند، جبرش می کنم به غنای تو!

وقتی غنای تو بیاید، دیگر اینها بر من ناگوار نیست؛ بعضی استخوانها می شکنند، همان وقت یک دوایی می گذارند و فوراً التیام پیدا می کند. بعضی ها می گویند سابقاً یک دواهایی داشتند که استخوانی که می شکسته، می گذاشتند روی آن موضع و می بستند و بعد از بیست و چهار ساعت که باز می کردند، استخوان

۱. مصباح المتبهجد، ج ۲، ص ۸۲۱، فرازی از زیارت مشاهد مشرفه در ماه رجب.

جوش خورده بود کما فی السابق؛ در همین بیست و چهار ساعت! خُب حالا اگر انسان اَتکا کند به غنای پروردگار، آن غنایی که این طور فوراً سریع استخوان شکسته انسان را جبر می‌کند، نه بیست و چهار ساعت، بیست و چهار دقیقه؛ نه، کمتر بیست و چهار ثانیه؛ اگر بخواهیم کمتر بگوییم، دیگر خود ما جرأت نمی‌کنیم و الا از اینها هم کمتر است. آن مال غنای توست که من می‌توانم بار گران خودم را جبر کنم.

و تَحْتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِيَامِي؛ «قیام من در تحت ظل و سایه مغفرت و عفو توست.» اصلاً من در تحت عنایت و عفو تو وجودم قائم و سراپاست؛ اگر عفو تو نبود من قائم نبودم، من افتاده بودم و هلاک شده بودم و از بین رفته بودم.

و اِلَى جُودِكَ وَ كَرَمِكَ اَرْفَعُ بَصْرِي؛ «من چشم را که بلند می‌کنم و می‌دوزم و امید عنایت دارم، فقط به جود و کرم توست!»

اگر جود و کرم تو نبود، الآن چشمم را نمی‌توانستم باز کنم و نگاه کنم و به جایی امید داشته باشم و به آنجا چشم بدوزم.

و اِلَى مَعْرُوفِكَ اُدِيمُ نَظْرِي؛ «به سوی معروف تو نظر خودم را ادامه می‌دهم.» هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، چون معروف توست و احسان توست؛ هرچه انسان بیشتر نگاه کند، بیشتر لذت می‌برد و دیگر نمی‌خواهد چشمش را بردارد، چون مدام نگاه می‌کند و مدام لذت می‌برد دیگر، در هر آنی به واسطه ادامه نظر، ادامه لذت و بهجت است.

و معروف تو، کارهایی که از تو سر می‌زند و آن کارها خیلی معروف است، خیلی دل‌نشین است! من نظرم به معروف توست؛ در مقابل منکر! کار منکر به آن کاری می‌گویند که زندگی دارد و جنبه عدم قبول دارد، نجسب است. انسان یک کاغذ را با سریش به یک کاغذ دیگری می‌چسباند، اینها به همدیگر می‌چسبند و همدیگر را می‌گیرند، ولی با یک ماده‌ای می‌خواهد بچسباند، هرچه می‌چسباند چسبیده نمی‌شود! یک فعلی از انسان سر می‌زند، مردم آن فعل را می‌بینند نمی‌پسندند، بدشان می‌آید، می‌گریزند؛ این را می‌گویند «کار منکر». [اما] کار معروف نه! همه می‌گویند:

به به چه کار خوبی است، کار پسندیده‌ای است! مثلاً انسان وارد بشود و به رفیقش سلام کند، می‌گویند: چه کار پسندیده‌ای است! اما [اگر] بیاید و خیره خیره نگاه کند ولی سلام هم نکند، این یک اشمئزاز و زندقه دارد؛ این را می‌گویند: «منکر».

کارهای تو ای پروردگار همه‌اش معروف است، یعنی همه‌اش جنبه ملاطفت و احسان و مودت و فیض و رحمت و ریش است! لذا مدام نگاه می‌کنم به این معروف، و هرچه نگاه می‌کنم بیشتر اشباع می‌شوم، بیشتر اشباع می‌شوم، و اصلاً نمی‌توانم چشمم را بردارم؛ این قدر مرا می‌گیرد!

حضرت سجّاد علیه السلام بعد از نیمه شب آمدند وضو بگیرند برای نماز شب، چشمشان افتاد به ماه که ماه در آسمان بود، همین‌طور نگاه کردند، کردند، کردند تا اذان صبح! اصلاً نتوانستند چشم را از این ماه بردارند؛ این چه قسم نگاهی بود؟! این جمال خداست که در این ماه تابیده و این‌طور نورانی شده و شب چهارده شده و آسمان را روشن کرده و زمین را روشن کرده و سیّری دارد و مقصدی دارد و مبدئی دارد و منتهایی دارد، و هرچه نگاه می‌کردند لابد یک بشاشت، یک لذت، یک حال خوشی به آن حضرت دست می‌داد که آن حال، آن حضرت را گرفت تا هنگامی که اذان را گفتند.

«إِلَىٰ مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظْرِي»؛ معنایش این است که وقتی من نظر می‌اندازم به معروف تو، به کارهای تو، به احسان تو، به آن ملاطفت‌هایی که با من کردی، به آن ضررها، مرگ‌ها و گرفتاری‌هایی را که از من در مدت عمر برداشتی، به خطرات که از من دور کردی، به احسان‌هایی که عنایت کردی! به یک یک از آنها که نظر می‌اندازیم، این نظر این قدر می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند که دیگر برداشته نمی‌شود! یعنی این قدر این لطف تو جالب و جاذب است که هر کدام از آنها به انسان اجازه نمی‌دهد که انسان توجه خود را از او معطوف به غیر او بدارد؛ این قدر جالب است!

و لَا تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ، وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.^۱

۱. مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَلَا تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.»

«ای خدا، بنابراین مرا به آتش نسوزان! تو پایگاه آرزوی من هستی (موضع: یعنی محور، قطب، ستون، پایگاه)، چگونه مرا به آتش می سوزانی؟!»
 کدام آتش؟! آن آتش قطع که فرمود:

«لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةَ صَبْرِي، لَا تَرُدَّنِي بِجَهْلِي، لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي.»^۱

تمام این بلاها را من بر دوش می کشم برای تو، من از عالم ملکوت به اینجا آمدم و تحمل تمام این مشکلات را می کنم برای تو؛ مگر ما از عالم ملکوت نبودیم؟! مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم من ز خود نامده ام تا که به خود باز روم آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

همه روز درد من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم^۲

۱. مصباح المنهجد، ج ۲، ص ۵۹۲: «لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي وَ لَا تَرُدَّنِي بِجَهْلِي وَ لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةَ صَبْرِي.»

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود

بکجا می روم آخر نمائی و وطنم

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

من به خود نامدم اینجا که بخود باز روم

آنکه آورده مرا باز برد در وطنم

ما در آن عالم بودیم،

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است^۱
از آن عالم ملکوت که آمدیم اینجا، به عشق خدا آمدیم و الا آنجا خیلی
جاهای خوبی بود؛ نه آفتاب بود، نه گرما بود، نه گرسنگی بود، نه برهنگی بود، نه
مخارج عیال بود، نه گریه بچه و ناراحتی‌های دیگر بود. آنجا آرامش بود، اما یک
آرامش وقفه‌داری بود که دیگر انسان نمی‌توانست حرکت بکند.

یک شاخه ریحان از طرف ذات مقدس پروردگار آوردند و به انسان ارائه دادند،
انسان بو کرد عاشق شد، عاشق خدا شد، دنبال خدا، دیوانه، آمد در این عالم که او را
پیدا کند؛ اصلاً آمدن در این عالم برای پیدا کردن خداست و الا بی‌خود نیامد اینجا!
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۲
اینجا انسان دارد پیدا می‌کند؛ این تکاپوها، این زحمت‌ها، این رنج‌ها، این
کسب‌ها، این کارها، ازدواج‌ها، نکاح‌ها، تجارت‌ها، زراعت‌ها، سفرها، شرق، غرب،
اینها فقط دنبال او گشتن است و پیدا کردن اوست! تمام عالم وجود دارد می‌گردد و
پیدا می‌کند، تمام موجودات دارند دنبال او می‌گردند و همه می‌خواهند او را پیدا کنند،
اما همه مردم راه را گم کردند، در خیالات و اوهام زحمت می‌کشند، کم بدست
می‌آورند. آن کسی که صراطش مستقیم است، او خوب حرکت می‌کند و پیدا می‌کند!

بوعلی سینا در *اشارات* می‌فرماید:

العَارِفُ هَشُّ بَشٍّ بَسَّامٌ يُّجَلُّ الصَّغِيرَ كَمَا يُّجَلُّ الكَبِيرَ و يَنْبَسُطُ مِنَ الخَامِلِ
كَمَا يَنْبَسُطُ مِنَ النَّبِيهِ.^۳

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۶.

۲. دیوان حافظ، غزل ۴۱۷:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو



۳. *اشارات و التنبیها*، ص ۱۴۷:

(می‌گوید: «عارف همیشه چهره‌اش باز است و همیشه متبسم است، و افراد کوچک از او تکریم و تعظیم می‌شوند همین طوری که بزرگ‌ها از او تعظیم و تکریم می‌شوند.»)

یعنی همین طوری که او به بزرگ‌ها احترام می‌گذارد، به کوچک‌ها احترام می‌گذارد؛ و اگر یک آدم کودن یا خامل (: یعنی کم‌فکر) بیاید پیش او، آن‌طور روحش گشاده و باز می‌شود مانند یک آدم زیرک و باهوش می‌آید پیش او؛ فرق نمی‌کند!

بعد عباراتی دارد، می‌رسد به اینجا که:

كَيْفَ لَا يَهْتُسُّ وَ هُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ^۱.

«چگونه این طور نباشد، چگونه این حال پذیرش و انعطاف در او نباشد، چگونه طریق الوصل نباشد درحالی که او همیشه خوشحال است به خدا و متحقق است به حق!»

و كَيْفَ لَا يُسَوِّي وَ الْجَمِيعُ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةٌ.

«چگونه بین موجودات فرق بگذارد و به آنها به یک نظر نگاه نکند درحالی که جمیع موجودات را مخلوق خدا می‌بیند و همه را مساوی؟!»

این مال آن شخصی است که صراط مستقیمش را طی کرده و از حیص و بیص این عالم عبور کرده و در این گیر و دار که مقصدش او بوده، از صراط و از راه رفته تا برسد.

عمده‌ی مطلب از راه رفتن است و الاً تمام موجودات دارند دنبال او می‌گردند؛ هر کاسبی که صبح از خواب بلند می‌شود می‌رود دگانش، می‌خواهد نصرانی باشد می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد مادی باشد می‌خواهد مشرک باشد، اصلاً این

﴿الْعَارِفُ هَشٌّ بَشٌّ بَسَامٌ، يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضِعِهِ كَمَا يُبَجِّلُ الْكَبِيرَ وَيَبْسِطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَبْسِطُ مِنَ النَّبِيَّةِ، وَ كَيْفَ لَا يَهْتُسُّ وَ هُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ، وَ كَيْفَ لَا يَسْتَوِي وَ الْجَمِيعُ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةٌ أَهْلِ الرَّحْمَةِ قَدْ شُغِلُوا بِالْبَاطِلِ؟!﴾

دنبال خدا دارد می‌گردد. صبح دنبال خدا دارد می‌گردد، مشتری می‌آید دنبال خدا می‌گردد، مشغول کار است دنبال خدا می‌گردد، ظهر که نهار می‌خورد گرسنه‌اش است دنبال خداست، می‌خوابد دنبال خداست، شب می‌آید خانه دنبال خداست؛ تمام روزهای او سپری می‌شود براین [اساس]!

هر موجودی از موجودات، هر حیوانی این‌طور است؛ اصلاً عالم وجود بر این اساس دارد می‌گردد! حرکت کره‌های آسمانی براساس عشق است که تمام موجودات به واسطه همین شوق و عشق به حرکت افتادند!

«وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي؛ خدایا، تویی پایگاه آرزوی من!»

من آمده‌ام به این گرفتاری‌ها مبتلا شدم برای تو، برای رضای تو، برای خاطر تو، برای رجوع به تو! و الا من هیچ‌وقت از آن عالم پایین نمی‌آمدم؛ آن عالمی که همیشه زیر درختان سبز ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱، البته بهشت مثالی که در آنجا گرمی و سرما و گرسنگی و برهنگی نبود؛ ما نمی‌آمدیم خودمان را به این گرفتاری‌ها مبتلا کنیم! حالا که این‌طور شد، تو ما را به آتش فراق مسوزان و از رحمت دور نکن و از مقام قرب خودت مهجور نکن! هر درجه از هجرانی ملازم است با یک جهنمی! و آن جهنمی که در دل شعله می‌زند، از این جهنمی که در خارج است بیشتر سوزندگی دارد!

مادری که بچه‌اش مریض است و دارد می‌میرد یا بچه‌اش مرده، این در دلش یک شعله حرارت است که او را به هر جا ببرند و به هر منظره‌ای ببرند، آن آتش همین‌طور دارد زبانه می‌کشد؛ بهترین غذا را برایش بیاورند، بهترین لباس را بیاورند، بهترین تفریح‌گاه‌ها او را ببرند، بهترین مسافرت‌ها ببرند، آن آتش هست! این قدر آن آتش سوزان است که این مادر بعضی اوقات در این آتش ظاهری می‌رود می‌سوزد و نمی‌فهمد، اصلاً دستش می‌سوزد، لباسش می‌سوزد، بدنش می‌سوزد و

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ و ۱۹۸.

آن آتش این قدر گرم است که این آتش در مقابل او نمود ندارد و درک این آتش را نمی‌کند!

عیناً مانند یک چراغی که در این مسجد روشن است؛ لامپ هزار روشن است و شما یک شمع دو ولت هم روشن می‌کنید، آیا این در مقابل آن نور می‌دهد؟! آن آتشی که در سینه و در قلب این مادر است این قدر گدازنده و این قدر سوزاننده است که این آتش خارجی در مقابل آن نمود ندارد؛ آن آتش است! آن وقت آن آتش در هر عالمی یک مظهري دارد دیگر، خود این آتش هم یکی از مظاهر جهنم است و الاصل جهنم مال مُبَعَدین است؛ مال آن کسانی که دورند، در عالم قرب که جهنم نیست، آنجا بهشت است! پس هرچه درجهٔ قرب بیشتر باشد، بهشت در آنجا قوی‌تر است و هرچه درجهٔ بُعد بیشتر باشد، جهنم در آنجا قوی‌تر است! و به اختلاف درجات بُعد، درکات جهنم و به اختلاف درجات قرب، درجات بهشت است.

وَ لَا تُحْرِقَنِي بِالنَّارِ؛ «مرا به آتش مسوزان ای پایگاه آرزوی من، ای محور

امید من، ای کانون هدف حرکت و مقصد سیر من!»

وَ لَا تُسَكِّتِي الْهَآوِيَةَ؛ «مرا به دوزخ نینداز، پیش دشمنان خودت [بیندازی] و

از دوستانت جدا کنی و در عالم بُعد خودت!»

«فَإِنَّكَ قَرَّةٌ عَيْنِي؛ تو موجب روشنایی چشم من هستی!»

یاد تو قلب مرا آرام می‌کند، چشم افروخته و گداخته و سوزان مرا که از

هجرت بدین گونه درآمده، یاد تو که می‌کنم چشم مرا، خنک و سرد می‌کند و به

چشمی که از نور رفته، نور می‌دهد.

يَا سَيِّدِي لَا تُكَذِّبْ ظَنِّي بِإِحْسَانِكَ وَمَعْرُوفِكَ.

«ای آقای من، این گمانی را که من به احسان و به معروف تو دارم تو این را

تکذیب نکن!»

یک کاری نکن که این گمان من تبدیل به یأس شود؛ این گمان من که به

معروف و احسان و کار خوب تو دارم، تبدیل بشود! گمان من براساس صدق است؛ اگر مرا ناامید کنی، آن وقت من این گمانم را دروغ می‌پندارم! این کار را نکن، یک کاری کن که این گمان من قوی تر بشود، مهر صواب به او بخورد و یقین محض بشود!

فَإِنَّكَ تُقْتَى؛ «زیرا که تویی محلّ وثوق من! (من غیر از تو کسی را ثقه ندارم برای خودم)»

«و لا تَحْرِمْنِي ثَوَابَكَ؛ مرا از ثواب و مُزدت محروم نکن!»

«فَإِنَّكَ الْعَارِفُ بِفَقْرِي؛ چون تو می‌دانی که من چه اندازه نیاز دارم!»

افراد بشر خیر ندارند که حال فقر و نیاز من چه اندازه است؛ از من یک ظاهری می‌بینند مانند سایر افراد، اما تویی که از سرّ و سویدای من خبر داری و لذا من این مناجات‌ها را با تو می‌کنم نه با غیر تو! چون تو درجه فقر مرا می‌دانی، تو عارف به نیاز من هستی، تو آگاه به درجه احتیاج من هستی.

إلهي إن كان قد دنا أجلي و لم يُقَرِّبني مِنكَ عَمَلِي فقد جَعَلْتُ الإِعْتِرَافَ إِلَيْكَ بِذَنبِي وَسَائِلَ عِلِّي.

«خدایا، (تا حالا عمری کردیم و دست و پا شکسته دنبال تو گشتیم و کارهایی را کردیم) اگر الآن اجل ما و مرگ ما نزدیک بخواد بشود و ما کاری نکردیم که به واسطه آن کار به سر حدّ مقام قرب تو فائز بیاییم و نزدیک به تو شویم، و عمل ما چنین قوه‌ای نداشته که نفس ما را به مقام قرب تو نزدیک کند؛ من در اینجا یک چیز دارم و بس! اعتراف به گناه خود دارم و این را بهترین وسیله عذر خود قرار می‌دهم که خودم هم معترف به گناه هستم.»

عمر گذشته، اجل هم نزدیک شده، چیزی هم در سرمایه نیست که بتواند ما را حرکت بدهد، ما اعتراف به تقصیر و گناه داریم، تجرّی نداریم، گناهی هم که کردیم از روی جرأت نبوده، تجرّی نبوده، از روی جحود و انکار نبوده، از روی خصومت و جنگ با تو نبوده است. گناهی از روی جهالت کردیم و اعتراف هم

داریم، ما همین را وسیله برای عذر قرار می‌دهیم؛ که عذر ما را بپذیر دیگر!
 ما بنده گناهکاریم دیگر؛ در مقابل، تو خدای رحیمی! آخر هر چیزی تقابل
 دارد؛ روز در مقابلش شب است؛ سفیدی در مقابلش سیاهی است؛ شیرینی در
 مقابلش تلخی است؛ تو خدای کریم، در مقابلش چیست؟ ما بنده گناهکار! تو خدای
 خوب در مقابلش چیست؟ ما بنده بد! دیگر نمی‌شود که ما ادعای ربوبیت کنیم! اگر
 ادعای ربوبیت می‌کردیم و خدا بودیم، آن وقت خوبی‌ها در ما بود.

پس خدایا، از ما بیش از این توقع نداشته باش! چون این وجودات ممکن،
 آن فلز و مغزشان سیاه است، اینها طلا نمی‌شوند؛ طلا تو هستی، اینها یک خرده
 طلا نما هستند، کلک می‌زنند، در این دنیا یک آبی از آن معدن تو گرفته‌اند و به فلز
 خودشان زدند و خودشان را طلا نما و نقره نما کردند و در این دنیا یک کارهایی به
 این نام می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند از این سرحد بگذرند، در آنجا، در کوره که
 می‌خواهند عبور کنند آن آب‌ها را می‌ریزند و آن فلز - حالا آهن است، چدن است،
 مس است، هر چه هست، طلا نیست، ابریز^۱ یا نیست - خود نمایی می‌کند.

و خلاف این هم از او توقع نداشته باشد! چون اصلاً [او] ممکن است،
 ممکن‌الوجود مخلوق است، مخلوق محدود است، مخلوق معیوب است، مخلوق
 منقوص است، مخلوق مقید است! آن تو هستی که آن صفات علیا و صفات حسنی
 را داری، ما که نیستیم! فقط یک برقی از آن عالم غیب تو بر ما زد و ما را عاشق و
 شیفته تو کرد، آن وقت با این دست و پای شکسته و با این فلز قلع و با این امکان و
 محدودیتی که ما داریم که جوانب ما را فرا گرفته است، ما می‌خواهیم به سوی تو
 بیاییم! ما کجا و تو؟!!

لطف تو بزرگ است می‌کشد؛ این لطف مال توست، نه مال ما! از ما هیچ
 خبری ساخته نیست و ما اقرار داریم که از ما خبری ساخته نیست؛ همین اقرار ما را

۱. کانی شناسی در ایران قدیم، ص ۳۰۲: «ابریز: ف، زر خالص.»

وسیله قرار بده! آن برقی که از عالم غیب زده و ما را به تکاپو انداخته، از همان مسیر ما را برسان! چون اگر ما قابلیت وصول نداشتیم آن برق نمی‌زد و این خواست هم پیدا نمی‌شد. هر خواستی که در انسان است، آن نمونه و علامت این است که انسان قابلیت وصول به آن مقصود را دارد، و اگر نه، این خواست اصلاً نبود! در موجودی که این خواست هیچ نیست، قابلیت وصول نیست؛ و در انسان که هست معلوم است که یک چیزی هست.

إلهی إن عَفَوْتُ فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ؛ «اگر تو عفو کنی، از تو بهتر کیست

که عفو کند؟!»

عفو مال آن کسی است که قدرت دارد؛ آن کسی که قدرت ندارد و عفو می‌کند، آن عفو ناشی از بیچارگی‌اش است، نمی‌تواند کاری بکند می‌گوید: گذشتم! نه، اگر کسی بتواند انتقام بگیرد و قدرت در دست او باشد و بگوید: گذشتم، او مالک عفو است و واقعاً عفو کرده است! پس عفو از آن کسی مستحسن است که قادر باشد، و از تو قادرتر کیست؟! عفو از آن کسی مستحسن است که کریم‌تر باشد، از تو کریم‌تر چه کسی است؟! پس اگر عفو کنی، بر خلاف مقتضای صفات خود رفتار نکردی؛ بر همان ممشا جاری شدی و این از تو خیلی پسندیده است!

اگر عفو کنی خانه‌ات آباد، اگر عذاب کنی باز هم گناه نکردی، روی عدل خود عذاب کردی؛ چون امر کردی و ما که بندگان بودیم در مقابل امر تو مخالفت کردیم و عذاب دیدیم و عذاب هم از روی عدل توست.^۲ ولی ما از تو تقاضا

۱. مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ.»؛ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. الصّحيفة السجّادية، ص ۶۰:

«اللَّهُمَّ إِنْ تَشَاءُ تَعَفُّ عَنَّا فَبِفَضْلِكَ، وَإِنْ تَشَاءُ تُعَذِّبُنَا فَبِعَدْلِكَ، فَسَهِّلْ لَنَا عَفْوَكَ بِمَنِّكَ وَأَجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ بِتَجَاوُزِكَ...»

می‌کنیم که با ما به عدلت رفتار نکنی، به عفو رفتار کن! چون عدل برای ما خیلی مشکل است، ما اگر بخواهیم خود را در تحت ترازوی عدلت درآوریم و بخواهی با ما بر اساس عدلت رفتار کنی، کار خیلی خراب است!

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾^۱

«و اگر خداوند بخواهد مردم را به ظلمی که می‌کنند بگیرد، روی پشت این زمین اصلاً یک جنبنده دیگر نمی‌ماند!»

روی این کره زمین کدام فردی است که ظلم نکرده باشد؟! ظلم به غیر، ظلم به نفس، ظلم کلی، ظلم جزئی؛ اصلاً یک جنبنده نمی‌ماند! پس تو سریع العقاب نیستی که زود انسان را به گناه و به ظلم بگیری، و عفو غلبه دارد؛ از این گذشته عدلت به مقتضای مقام جلالت است دیگر، عظمت داری، جلال داری، می‌گویی: مخالفت کردی باید انتقام بشوی!

عفو مال مقام جمال است، مال مقام رحمت رحیمیت است. «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۲ و همیشه این رحمت بر غضبت سبقت دارد! هر جا که با همدیگر بخواهند بیایند، این رحمت می‌زند و این غضبت را از بین می‌برد! اصلاً این طور است! آب در این دنیا مظهر رحمت توست؛ مظهر رحمت خدا نیست؟! آتش مظهر سوزندگی و غضب خداست؛ اما یک جایی که پهلوی همدیگر، دوش به دوش، آب و آتش بخواهند باشند، می‌توانند باشند؟! آب می‌زند آتش را خاموش می‌کند و هیچ اثری برای آن نمی‌گذارد. آتش آن جایی است که آب نباشد، آنجا فوران می‌کشد، شعله می‌کشد دادوبی‌داد می‌کند، جرقه می‌زند، زفیر و شهیق دارد؛ اما وقتی که آب باشد دیگر [اثری از آن باقی نمی‌گذارد].

خدایا، تو هم عادل و هم عفو، هم دارای غضب هستی و هم دارای رحمت،

۱. سوره النحل (۱۶) آیه ۶۱.

۲. کتاب المزار (للمفید)، ص ۱۶۱؛ مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۶۹۶.

هم جلال داری و هم جمال داری، ولیکن ما فهمیدیم که جمالت بر جلالت غلبه می‌کند؛ یعنی جمالت، با آن لبخندی که می‌زنی، می‌کشی و می‌بری! دیگر در آن مقام، جلالت ندای دور باش نمی‌زند، آن را دفع کرده؛ و با ما به عفو رفتار کن!

«اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

إلهی إن عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَى مِنْكَ بِالْعَفْوِ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَمَنْ أَعْدَلُ مِنْكَ فِي الْحُكْمِ.
«خدایا، اگر تو عفو کنی از تو بهتر کیست که عفو کند؟! اگر عذاب بدهی و شکنجه کنی، چه کسی در مقام حکم کارش از تو استوارتر و راستین‌تر است؟!»

عدلت هم بر اساس استواری کار است!

«إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَ عِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي!».

در این دنیا من غریبم، تک و تنهایم؛ این موجوداتی که در این عالم دنیا هستند و همه انس می‌گیرند، اینها همه دشمنانند، برای مصالحی آمدند با انسان عقد اخوت خواندند. تمام موجوداتی که انسان با آنها رابطه دارد، یک عقدی خواندند؛ تمام اموال با انسان یک عقدی خواندند، در و دیوار یک عقدی خواندند، حیوانات یک عقدی خواندند، انسان‌ها یک عقدی خواندند، إلی ماشاءالله به تعداد این تعلقات، عقودی بنا شده است! و تمام این عقود برای این است که سر انسان را ببرند و از انسان استفاده کنند، مثل شتر قربانی؛ وقتی که انسشان قطع بشود، انسان را با یک قلاب سنگ پرت می‌کنند به آن جایی که دیگر عرب نی می‌اندازد! این یک واقعیتهایی است، حالا می‌خواهید شما امتحان کنید.

پس در واقع من غریبم، آن هم آن کسی که از عالم ملکوت آمده و آن رشته را نمی‌خواهد از دست بدهد و می‌خواهد بر علیه هستی خودش قیام کند و او را در هستی حق مندک کند! و تمام موجوداتی که در این عالم دارای هستی هستند، انسان را به هستی خود دعوت می‌کنند، به ربوبیت خود دعوت می‌کنند.

و این راه، راه گذشت از موجودیت و هستی است. پس تمام موجودات عالم

با انسان دشمن هستند. با عارف دشمن است حتی سنگی که در بیابان است؛ چون عارف می‌گوید: باید انسان با خدا حرکت کند، آن سنگ می‌گوید: من موجودیّت دارم، محبوبیّت دارم، تقیّد دارم، باید این محبوبیّت ماهیت من در این وجود حفظ بشود! آن مرغ می‌گوید: من موجودیّتم باید حفظ بشود! این دیوار می‌گوید: این اساس من باید حفظ بشود، من شخصیّت دارم! عارف می‌گوید: تمام شخصیّات باید مندرک در شخصیّت حق باشد، و یک شخصیّت بیشتر در عالم نیست و مال حق است! پس این ندا موجب این می‌شود که تمام افرادی که این ندا به گوششان می‌رسد دشمن می‌شوند.

ندای لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را که پیغمبر بلند کرد، چرا این همه سر و صدا بلند شد و تمام جزیره العرب با پیغمبر دشمن شدند؟! مگر حرف بدی بود؟! چون در دل این لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ این معنا خوابیده بود که باید از همه چیز دست برداشت، تمام علاقه‌های خود را باید ببری؛ [علاقه] به هر چه هست، به کوه ابوقییس و به جبال تهامه و به باغ‌های طائف و به هر چه هست، تمام باید بریده و منقطع بشود به سوی خدا، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِلًا﴾^۲؛ و این کار آسانی که نیست، این خیلی مشکل است! پس بنابراین کسی که این ندا را بلند می‌کند، تنها می‌ماند غریب!

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي؛ «در این دنیا بر غربت من رحم کن!»

یعنی مرا غریب نگذار! یعنی از موجودات دنیا مرا به هر کدام آشتی بدهی، باز هم اگر تو را نداشته باشم من غریبم.

یک کاری بکن که من با همه موجودات آشتی کنم! کی ما با همه موجودات آشتی می‌کنیم؟ وقتی با تو آشتی کنیم. وقتی با تو آشتی کنیم همه موجودات را هم

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۵۶؛ إعلام الوری، ص ۵۳ - ۵۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۳ - ۳۴۹.

۲. سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

می‌شناسیم؛ وقتی با تو راه باز کنیم با همه موجودات [راه] باز کردیم؛ وقتی تو را شناختیم، همه موجودات را شناختیم؛ وقتی به تو راه پیدا کردیم، با همه موجودات راه پیدا کردیم؛ تمام موجودات که دشمن بودند، حالا همه می‌شوند دوست، همه می‌شوند رفیق! چون عنوان دوئیت از بین رفته و عنوان وحدت آمده جلو. این موجودات از نقطه نظر اینکه معلق به وجود ذات حق هستند با انسان ارتباط [پیدا] می‌کنند، نه از نقطه انانیت و شخصیت خود؛ آن وقت آن دشمنی‌ای که تمام موجودات با انسان داشتند تبدیل به دوستی می‌شود.

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَ عِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي.

«و وقتی هم من می‌خواهم بمیرم چون خیلی گرفتارم، به آن گرفتاری من در حال مردن رحم کن!»

آدم که می‌خواهد بمیرد، خیلی گرفتاری دارد دیگر، تعلقات دارد، تو رحم کن! از همان شاخه‌های ریحان که قرار بود بفرستی، دو تا بگو بیاورند، یکی از مقام جلالت و یکی از مقام جمالت؛ و انسان بو کند و دیگر اصلاً درک نکند و بعد ببیند که یک مرتبه در همان حرم مقدس تو حاضر است؛^۱ از این عنایات به ما بکن! و تو

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴:

«أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الصُّوفِيُّ، قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامِ الْإِسْكَافِيِّ، قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكِ الْفَزَارِيِّ، قَالَ حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ عَمْرٍو، قَالَ حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ ضَوْءٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: "قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) قَالَ اللَّهُ (عَزَّوَجَلَّ): مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، فَإِذَا حَضَرَ أَجَلَهُ الَّذِي لَا تَأْخِيرَ فِيهِ بَعَثْنَا إِلَيْهِ بِرِيحَانَتَيْنِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّى إِحْدَاهُمَا الْمُسْخِيَّةُ وَ الْأُخْرَى الْمُنْسِيَّةُ، فَأَمَّا الْمُسْخِيَّةُ فَتُسْخِيهِ عَن مَالِهِ، وَ أَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَتُنْسِيهِ أَمْرَ الدُّنْيَا." معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹:

«فرمودند: حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که: خداوند عزوجل می‌فرماید: من در هیچ امری تردّد و درنگ نکردم مانند درنگ کردن و تردّدی که در قبض روح ←

هم واقعاً مستحقّ این کارها هستی.

وَفِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي؛ «در عالم قبر، در عالم وحدت، به تنهایی من برس!»

من آنجا تنها هستم، هیچ کس به داد من نمی‌رسد؛ نه پدر نه مادر نه عشیره نه مال، هیچ کس! انسان را می‌گذارند، خاک‌ها را می‌ریزند، و یک بیل هم می‌زنند رویش و الفاتحه! و می‌روند که رفتند، و تک و تنها می‌گذارند؛ حالا کاش بدن انسان آنجا تک و تنها بود، برزخ انسان تک و تنهاست! او وارد شده در یک عالمی که مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ غَرِيبٌ اسْت؛ به غُربت ما در آنجا رحم کن!

و فِي اللَّحْدِ وَحَشْتِي؛ «و در لحد که مرا گذاشتند، بر وحشت من در آنجا ترخّم کن!»

وَإِذَا نُشِرْتُ لِلْحِسَابِ بَيْنَ يَدَيْكَ ذُلٌّ مَوْفِي.

«و زمانی که سر از قبر بیرون آوردم برای حساب در عالم حشر، من برخاستم و میان دو دست تو قرار گرفتم، به آن موقف ذلیلانه و عاجزانه‌ای که در پیشگاه تو دارم ترخّم کن!»

آن موقف خیلی موقف عجیبی است! چون آن موقف در مقابل سلطان است، در مقابل قادر است؛ هر حکمی بکند، هر امری بکند، هر نهی‌ای بکند، همان است! و انسان در آنجا خیلی ذلّ است دیگر، باید برود حساب پس بدهد! نه حساب یک روز و دو روز، حساب تمام عمر، تمام خیالات باطل، تمام افکار باطل، تمام اعمال باطل؛ تو در اینجا به ما ترخّم کن! واقعاً انسان احتیاج به ترخّم دارد در اینجاها!

این حضرت سجّاد علیه السّلام این همه داد و بیداد و مناجات و اینها می‌کند،

﴿ مؤمن کردم؛ چون آن مؤمن از مرگ کراهت داشت و من هم کراهت داشتم به او ناراحتی برسانم. پس زمانی که اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گل معطر از بهشت برای او فرستادم، یکی از آنها مُسْنَخِیه نام داشت و دیگری مُنْسِیه؛ امّا مُسْنَخِیه، پس او را نسبت به مالش بی‌اعتنا نموده و از همه آنها می‌گذرد، و امّا مُنْسِیه، پس او را از تمام امور و شؤون دنیا به فراموشی و نسیان می‌اندازد.﴾

یک وقت گمان نکنید او می‌خواهد تعلیم کند ها! اصلاً ذات مقدس آن حضرت با آن عرفان و سعه اطلاعی که داشته تمام این مراحل و عقبات را در مقابل خود می‌بیند که انسان این مراحل را در پیش دارد و تا اینجا از خداوند علیّ‌اعلیّ تقاضا نکند و در مقام اصلاح نباشد نمی‌تواند از آنها عبور کند.^۱

إن شاء الله خداوند توفیق بدهد و انسان را بیدار کند و قبل از مردن همیشه انسان را به همین توبه و عمل صالح و یاد مرگ و اینها بیندازد تا اینکه انسان مغرور نشود! پیغمبر می‌فرماید:

أَكثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛^۲ «ذکر آن چیزی که لذات را هدم می‌کند و از بین می‌برد زیاد کنید!»
گفتند: «هادِمِ اللَّذَاتِ چیست؟»
پیغمبر فرمود: «مرگ!»

[اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ]

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این موضوع که «تضرع و ندبه و مناجات و ابتهاج ائمه اطهار علیهم السلام، تصنعی و برای ارشاد و تعلیم عباد نبوده است» رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۹۸ - ۹۹.

۲. الجعفریات، ص ۱۹۹:

«أخبرنا عبدالله بن محمد، قال أخبرنا محمد بن محمد، قال حدثني موسى بن إسماعيل، قال حدثنا أبي عن أبيه عن جدّه جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه عليّ بن الحسين عن أبيه عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال: "قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أَكثِرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هَادِمُ اللَّذَاتِ؟ قال: الموت؛ فَإِنَّ أَكْيَسَ الْمُؤْمِنِينَ أَكثَرُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا وَ أَحْسَنُهُمْ لِلْمَوْتِ اسْتِعْدَادًا."» ترجمه:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «از بین برنده و ویران کننده لذت‌ها را زیاد یاد کنید!» به آن حضرت عرض شد: «ای رسول خدا، ویران کننده لذات چیست؟» فرمود: «مرگ؛ زیرک‌ترین مؤمنین آن کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای مرگ بهتر آماده سازد!»

مجلس هجدهم

شرح وضعيت انسان پس از مرگ و لزوم آمادگي انسان

قبل از مرگ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

و اغفر لي ما خفيَ على الأدميين من عملي، و آدم لي ما به سترتني، و ارحمني
صريعاً على الفراشِ ثقلبني أیدی أحبتي، و تفضل عليّ ممدوداً على المعتسل
يقلبني صالح جیرتی، و تحن عليّ محمولاً قد تناول الأقباء أطراف جنازتي، و
جد عليّ منقولاً قد نزلت بك وحيداً في حفرتي، و ارحم في ذلك البيت الجديد
غربتی حتی لا أستأنس بغيرك.

«خدایا بیامرز برای من، درگذر، نادیده بگیر، آنچه را که از اعمال من بر
آدمیان و افراد انسان مخفی شده، آن کارهای نازیبا و نارسایی که از من
سرزده و غیر از من و تو کسی اطلاعی ندارد، و به رحمت آنها را مخفی
کردی و در تحت حجاب عصمت آنها را از انظار آدمیان پنهان داشتی؛ از
همه آنها درگذر!»

و آدم لي ما به سترتني؛ «این ستري که روی اعمال ما انداختی و این حجابی
که روی سيئات ما کشیدی، این را برای من ادامه بده، متوقف به حدی مکن
و محدود به اندازه مشخصی مگردان، این ستر و پوشش را همین طور ادامه
بده (کما اینکه در ابتدا پوشش انداختی، بر همین رحمت ابتدائیت نظر بفرما

و بر همین ممشا ادامه بده تا هنگامی که جمیع اعمال من که در پرده خفا مانده، بماند؛ و اگر بنا بشود آنها را فاش کنی که دیگر واویلا می شود!»
 وَ اَرْحَمَنِي صَرِيحًا عَلَيَّ الْفِرَاشِ تُقَلِّبُنِي اَيْدِي اَحِبَّتِي؛ «بر من رحم کن آن هنگامی که در بستر مرض افتاده‌ام و دست‌های احبّه و نزدیکان و اقربا و فرزندان، مرا به این طرف و آن طرف می گردانند؛ در فراش مرگ، در بستر مرگ که من افتاده‌ام، صریع!»

صریح یعنی: به زمین خورده که دیگر نمی تواند بلند بشود؛ و توانایی و قدرت هم از من رفته به طوری که خودم نمی توانم در رختخواب از این پهلو به آن پهلو بشوم. آن وقت احبّه من، نزدیکان من، اقربای من، من را این طرف و آن طرف می کنند، از این پهلو به آن پهلو می کنند، دست‌ها را زیر بدن من می گذارند و از این حال به حال دیگر و از این کیفیت به کیفیت دیگر درمی آورند؛ در آن حال بر من رحم کن! زیرا که در آن حال، من احتیاج به رحمت دارم. قبل از اینکه به آن حال برسم، من بر حول خود و بر قوت خود تکیه زدم و بر عالم غرور اعتماد پیدا کردم و تمام این قوا را از خود می دانستم و لذا به رحمت تو در این حال، تمسک پیدا نکردم.

اما در آن وقت که آخرین ساعت از ساعات دنیاست و اولین ساعت از ساعات آخرت است و تمام سرمایه‌هایی را که تو به ما دادی پس گرفتی و مانند آفتاب بر ما روشن شد که از خود قدرتی و دانشی و حیاتی نداشتیم و پرتو جمال روی تو بود که اشعه‌ای بر این پیکر خاکی انداخت و او را دارای شعور و حیات و قدرت کرد، و در آن لحظه که همه را پس گرفتی و ما خود را ساعت به ساعت و لحظه به لحظه رو به فنا می بینیم و رو به از دست دادن همان چیزهایی را که به ما دادی، تا به آن نقطه‌ای که همه چیز از دست برود و هیچ باقی نماند، قدرتی را که به ما دادی و او را در قوس صعود بالا بردی و به مرحله اشد: ﴿حَتَّىٰ اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ﴾^۱، تا به مرحله

۱. سوره احقاف (۴۶) آیه ۱۵.

کمال قدرت رساندی و به نقطهٔ اوج از قدرت رهبری کردی، آن قدرت در قوس نزول افتاد و روزبه‌روز و درجه‌به‌درجه آمد تا اینکه تمام قدرت از دست رفت و من که در دنیا کارها می‌کردم، راه‌ها می‌رفتم، برّ و بحر می‌پیمودم، در آسمان و زمین حرکت می‌کردم و پرواز می‌کردم و حمل اَثقال و اعباء می‌نمودم، و حالا قوت من به درجه‌ای رسیده که در این فراش و بستر نمی‌توانم خودم را حرکت بدهم و اگر بخواهم از این پهلو به آن پهلو بشوم باید صدا کنم یا اشاره کنم «أیدی اَحَبَّتِي»، دو دست‌های دوستان و اقربا بیایند و مرا تکان بدهند.

خدایا من در این حال، خیلی احتیاج به رحمت دارم! زیرا که رحمت تو بر مساکین و آن افرادی که نیازمندند جاری می‌شود، و می‌دانی که در آن حال من خیلی احتیاج به رحمت دارم! در آن حال، قدرت از من گرفته شده، علم گرفته شده، سكراتِ موت آن‌طور مرا پیچانده و نگران کرده که اسمش را سكرات گذاشتند، یعنی حالت مدهوشی و مستی؛ آن قدر سنگین است که انسان ادراکات خود را از دست می‌دهد و مثل آدم مجنون کارهایی می‌کند که عقلا نمی‌کنند. ضربات فکری، خاطرات عمر گذشته و اعمالی که انجام داده و خاطراتی که در پیش دارد و به عوالمی که می‌خواهد حرکت کند و برای آنها اندوخته‌ای نکرده، احبّه و دوستانی که در عمر با آنها طرح رفاقت و دوستی باز کرده و الآن همهٔ آنها را در آستانهٔ فراق می‌نگرد، زحماتی که در دنیا کشیده و آثاری که از خود باقی گذاشته، عمری که برای پیدایش آنها تلف کرده، می‌بیند که الآن در مقابل دیدگان خود از همهٔ آنها باید وداع کند و برود. هموم و غموم آن قدر از اطراف و اکناف به او هجوم می‌آورد تا اینکه تو را به حالت دیوانه و مست و مدهوش درمی‌آورد؛ و می‌گویند: حالت سكرات.

﴿يَتَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾^۱ از آن زلزله

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۱.

ساعت که مال قیامت است، بترسید! این قدر شدید است که افرادی که آبستن اند، بیچۀ خود را سقط می کنند و مادران که بیچۀ خود را شیر می دهند، از شدت ترس و هول، بیچۀ خود را فراموش می کنند!

موت هم قیامت صغری است، در مقابل قیامت کبری؛ «من مات قامت قیامته؛ کسی که بمیرد قیامتش برپا می شود!»^۱ از فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. یعنی: ورود در عالم برزخ، ابتدای قیامت است و این حال سكرات از همین جا پیدا می شود؛ سكرات تنها مال شدت مرض نیست، شدت مرض به جای خود، ولیکن آن افکاری که برای شخص محتضر به واسطه همین جریاناتی که عرض شد، پیدا می شود و او را از حال خود خارج می کند. علمی که اندوخته بودم همه را می بینم در بوته نسیان سپرده می شود و با خود نمی توانم ببرم؛ چون این علم ها، همه علم مادی بوده و مال آبادی دنیا و عمران اینجا بوده و وقتی اساس این نشئه برچیده می شد، آن اعتباریات و آثاری که مال این نشئه است هم برچیده می شود؛ دیگر انسان علوم عالم اعتبار را نمی تواند به عالم حقیقت ببرد. هر یکی از این عوالم، یک آثار و خواص مختص به خود دارند.

علوم اعتباری مال عالم اعتبار است و با انسان نمی رود، حدش تا مرگ است. اگر انسان علامه دوران باشد، از علوم اعتباریه تا حد مرگ آن علوم با انسان است، بعد دیگر از انسان گرفته می شود، حیات مادی هم گرفته می شود، قدرت هم گرفته می شود. پس این انسانی که از هر جهت یک سیر تکاملی مادی و طبعی در زندگی دنیا داشت و تمام قدرت و عظمت و شوکت و جاه و اعتبار و حکومت و مال و زن و فرزند و عشیره و رحیم و ﴿تَجْرَةُ تَحْشُونَ كَسَادَهَا وَمَسْكِنُ تَرْضَوْنَهَا﴾^۲، تمام اینها به

۱. *إحياء العلوم الدین*، ج ۴، الجزء ۱۲، ص ۳۸:

«قال صلى الله عليه [و آله] و سلم: "من مات فقد قامت قیامته."»

۲. سوره توبه (۹) آیه ۲۴.

نقطهٔ اوج رسیده بود، الآن همه در قوس افول و غروب نزول کرده و لحظه‌به‌لحظه رو به نابودی می‌رود و الآن در آستانهٔ این است که این قَلت منتهی به صفر بشود.

«و ارحمَنی صریحاً عَلَی الْفِرَاشِ تُقَلِّبُنِی اَیْدِی اَحِبَّتِی؛ رحم کن بر من در آن وقتی که در رختخواب افتادم و چنین حالتی دارم که دست‌های اَحِبَّه و نزدیکان و اقربا من را این طرف و آن طرف می‌کنند؛ آب به دهان می‌ریزند، دستم را از زیر بدنم بیرون می‌آوردند، [چون] دیگر نمی‌توانم [دستم را] بیرون بیاورم!»

و تَفَضَّلَ عَلَیَّ مَمْدُودًا عَلَی الْمُعْتَسِلِ یُقَلِّبُنِی صَالِحٌ جِیرَقُ؛ «بر من تفضل کن، مهربانی کن، کرم کن، آن هنگامی که مرا روی سنگ غسل‌خانه انداخته‌اند و بدن مرا در آنجا دراز کرده‌اند و آن همسایه‌های خوب که با جنازهٔ من آمده‌اندند، مشغول غسل دادن هستند و مرا از این طرف به آن طرف می‌کنند، یکی آب می‌ریزد و یکی غسل می‌دهد و مرا این طرف و آن طرف می‌کنند که آب به همهٔ بدن من برسد!»

من همان انسانی بودم که در این دنیا چنین قدرتی داشتم [اما] در آنجا فاقد همه‌گونهٔ قدرت‌ها هستم؛ بدنم روی زمین افتاده، بر دست‌های همسایگان و جیران صالح که به عنوان کمک و اعانت آمدند و با این عمل کمک می‌کنند و مرا در روی مغتسل انداختند و غسل می‌دهند، در آنجا بر من تو تفضل کن! تو مرا تنها نگذار! من احتیاج به کمک تو دارم!

و تَحَنَّنَ عَلَیَّ مَحْمُولًا قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرِبَاءَ اطْرَافَ جِنَازَتِی؛ «بر من تحنن (تحنن یعنی مهر و محبت) و عطوفت بنما آن هنگامی که مرا در روی جنازه (جنازه یعنی تابوت) گذاشته‌اند و اطرافش را گرفته‌اند و دارند می‌برند!»

من را در خانه غسل داده‌اند و حالا اطراف جنازه را گرفتند و رو به قبرستان دارند می‌برند دیگر؛ لحظه‌به‌لحظه می‌خواهند ببرند و به خاک بسپارند و مرا طعمهٔ خاک کنند، خاک را بشکافند و مرا در درون خاک بگذارند و خاک را هم ببندند و برگردند دیگر، مرا تحویل خاک بدهند، طعمهٔ خاک کنند. در آن هنگامی که من محمولم، بر من ترحم

کن! چه قسم ترخّم کن؟ آخر آن شخص محمول، بدنش محمول است [اما] روحش که بیدار است؛ روحش بر همان بالای جنازه اش حرکت می کند و فریاد می زند:

﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيَ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾ «خدایا مرا برگردان *

(یعنی): من را برگردانی تمام اعمال صالحی که از من فوت شده است

تدارک می کنم!»

خطاب می رسد:

﴿كَلَّا﴾؛ «محال است برگشتن!» ﴿إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى

يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾؛^۱ «این همان کلامی بود که این [شخص] در دنیا هم می گفت

(که: مرا برگردان، من دومرتبه تکرار می کنم! مرا از این مرض نجات بده،

مرا از آن گرفتاری نجات بده، من تدارک می کنم! و نجات دادیم و نکرد،

حالا هم همین طور است؛ اگر ما برگردانیم، دومرتبه برمی گردد به همان

حال اولی اش^۲ و دیگر برگشت برای او نیست)؛ آنچه در پیش دارد برزخی

است تا روز قیامت که در آن برزخ که فاصله بین دو عالم ماده و عالم تجرد

محض است، در عالم صورت باید توقف کند تا ﴿يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾.»

خدایا! در آن حال که من محمولم و می بینم افراد را که اطراف جنازه من را

گرفتند و دارند حرکت می دهند و من می بینم که آنها زنده هستند و وقت دارند و

فرصت برای تدارک مافات دارند ولی این فرصت از من قیچی شده و رانده شده و

از من گرفته شده و راه من یکسره شده، تمام مقام های استعداد و قابلیت من فعلیت

شده و دیگر به من اجازه عمل داده نمی شود، از حالا ابتدای شروع در حساب

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰:

﴿حَقِّقْ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيَ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا

وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾.

۲. ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقُفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِعَايَتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * بَلْ بَدَأَهُمْ

مَا كَانُوا يَحْفَظُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾.

است، در آن وقت من خیلی احتیاج به مهر و مودت تو دارم! در آن وقت باید به سراغ من بیایی! در آن وقت به سراغ من بیا ای خدا و من را تنها مگذار!

و جُد عَلَيَّ مَنقُولًا قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيدًا فِي حُفْرَتِي؛ «آن هنگامی که مرا آوردند و کنار قبر، روی زمین گذاشتند و قبر را آماده کردند و مرا در میان قبر آوردند و به تو سپردند، در میان آن حفره بر من جود کن و ببخش! چون قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيدًا، من نازل شدم به تو؛ مرا تنها پیش تو آوردند!»

در حفره، بدن مرا گذاشتند ولیکن روح مثالی من پیش تو آمده و تنها آمده و هیچ با خود از مأنوسات و مألوفات خود نیاورده است. زیرا که آن مأنوسات و مألوفاتی که در دنیا داشت که قابل آمدن در اینجا نبود، و در اینجا هم که غیر از تو با کسی آشنایی نداشته؛ حالا که در اینجا تنها به سوی تو آمده، تو هم بیا سراغش و او را تنها نگذار! تنهایی و غربت خیلی مشکل و خیلی سخت است و افراد تا هنگامی که دچار غربت و تنهایی نشوند اصلاً مصیبت تنهایی و غربت را نمی فهمند که انسان در یک جایی خودش را من جمیع الجهات غریب ببیند!

و اِرْحَمْ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ غُرْبَتِي؛ «در این خانه جدید، به غربت من ترحم کن!»

چون یک خانه جدیدی است، خانه ای که انسان تا به حال نرفته است! هیچ کس در زندگی در قبر رفته است؟! نه اینکه در قبر ظاهری برود و بیاید بیرون، نه، در آن قبر با ملاحظه آن خصوصیات و آثاری که در قبر است؛ هیچ کس نرفته است! پس این یک خانه جدیدی است که انسان تا به حال نرفته، و معلوم است که در این خانه جدید غریب است. چون این خانه جدید یک چیزهایی برای آبادی و رفع غربتش می خواهد که انسان باید در دنیا پیش بفرستد و آن خانه را نورانی کند؛ برقش را مرتب کنند، تلفنش را درست کنند، آبش را مرتب کنند، در خانه را کلیدش را درست کنند، اگر انسان برود توی آن خانه جدید و درش درست نباشد، خُب حیوان درنده می آید، دزد می آید، خطر دارد؛ چراغ ندارد، آب ندارد، وسائل

ارتباط ندارد؛ خُب خانه‌ای است که تعمیر نشده، از سوراخ‌های اطراف خانه مار و عقرب بیرون می‌آید؛ خانه وحشت است، خانه ظلمت است.

اگر انسان آن خانه را می‌خواهد آباد کند، از اینجا بایستی که یک مأمور بفرستد که آن مأمور آن خانه را آباد کند، تعمیر کند، نقاط ضعفش را بگیرد، برقش را مرتب کند، به کتورش رسیدگی کند، به آبش رسیدگی کند و به فراشش؛ و بعد انسان را بطلبند. آن مأمور، همین تقوا و عمل صالح است که انسان باید بفرستد و آن خانه را آباد کند. اگر نفرستد، آن خانه غریب است دیگر، غریب، غریب به تمام معنا!

و یک خانه‌ای هم هست که دیگر انسان از آن خانه نمی‌تواند به خانه دیگر کوچ کند؛ [اگر] مورد پسندش نبود می‌گوید یک خانه دیگر می‌خریم، یک خانه دیگر اجاره می‌کنیم؛ این محل خوب نیست محل دیگر؛ اینجا هوایش گرم است ما به نقطه خوش آب و هوا می‌رویم؛ اینجا همسایه‌هایش خوب نیستند ما در جوار نیکان حرکت می‌کنیم! نه؛ این خانه، عرض شد خانه فعلیت است، یعنی خانه‌ای است که مَهر شده برای انسان و هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست. چون این خانه، نتایج آن نفس است که انسان در حال موت دارد، طبق آن حالی که انسان در گاه موت دارد و آن فضائل و کمالات یا نقائص و گناهایی که انجام داده و نفس خود را به فعلیت درآورده، محل و منزل و مأوایش بر همان اساس، بعد از موت، برای انسان مهیا می‌شود. پس آن منزل، دیگر قابل تغییر و تبدیل نیست!

وَ اَرْحَمَ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ غُرَبَتِي؛ «خدایا در این خانه جدید بر غربت

من ترحم کن!»

حَتَّى لَا أَسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ؛ «(یا سیدی، ای خدای من، ای آقای من) یک قسم

ترحم کن که من به غیر تو اُنس نداشته باشم!»

خیلی خوب می‌فرماید! چون ممکن است خدا در آنجا وسائل اُنس انسان را فراهم کند، دعای انسان را مستجاب می‌کند و وسائل اُنس را هم به غیر خودش در میان قبر و در آن خانه جدید فراهم می‌کند؛ مثل بچه‌هایی که بهانه می‌گیرند برایشان

یک خورده عروسک و اسباب بازی می‌ریزند و این بچه‌ها با آنها اُنس پیدا می‌کنند؛ می‌گویند: خدایا مرا سرگرم این چیزها نکنی، یک چیزهایی بیاوری من را با آنها مأنوس کنی و قیامت برپا بشود و من تا قیامت تو را دیگر نبینم! من فقط می‌خواهم مأنوس با تو باشم و بس!

«حَتَّى لَا أَسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ؛ من مأنوس نباشم به غیر تو» یعنی: تمام مراتب توحید، توحید ذاتی و فعلی و صفتی و اسمی، طلوع کند و هیچ موجودی را خارج از پرتو و شعاع نور تو نبینم؛ با هر موجودی که تماس می‌گیرم از منکر و نکیر و افرادی که در میان قبر می‌آیند و آن بهشتی که درش به قبر باز می‌شود یا آن جهنمی که درش به قبر باز می‌شود و آن افرادی که از عمل صالح به صورت حوری‌های بهشتی و غلمان یا به صورت مواهب آسمانی برای انسان در میان قبر ظهور پیدا می‌کنند، اینها همه جلوه تو باشند به طوری که من نتوانم اُنس بگیرم مگر با تو! من می‌خواهم آن بیت جدید را این قسم آغاز کنی و غربت مرا در آن خانه، فقط با اُنس به خودت از بین ببری! دعای من این است.

يَا سَيِّدِي اِنْ وَكَلْتَنِي اِلَى نَفْسِي هَلَكْتُ! سَيِّدِي فَيَمَنْ اَسْتَعِيْثُ اِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَثْرَتِي؟!!

خدایا! اگر مرا به خودم وا بگذاری، به نفس خودم، هلاک می‌شوم!

چون نفس خودم نفسی است شرور؛ چون می‌گوییم نفس دیگر! و این نفس همیشه انسان را به باطل و غرور دعوت می‌کند. و همین که غفلت از خدا کرد، هزار سر درمی‌آورد و با هر سرش، با هزار نیش انسان را می‌زند؛ و اگر انسان به حول و قوه خودش متکی باشد و بخواهد آن سرها را از بین ببرد و آن نیش‌ها را بچیند، از جای دیگر با هزار نیش دیگر سر درمی‌آورد و نتیجه جز هلاکت هیچ نیست. اگر به انسان یک نیش عقرب و مار بخورد می‌میرد؛ اگر این نفس با هزاران سر او، هر سرهم هزاران نیش دارد، به انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی می‌گذارد! این در صورتی است که خدا انسان را به خودش واگذار کند.

اما اگر [خدا] ریسمان انسان را خودش بگیرد، او کارش تمام می‌شود. یعنی

آن نفس را مقهور و مغلوب اراده خود فرموده، دیگر نفس هیچ تکان نمی‌تواند بخورد؛ مثل یک عبد ذلیل غلام تسلیم، دست به سینه در جلوی انسان حاضر است، انسان هر امری کند [انجام می‌دهد]، بلکه اصلاً در تحت فرمان انسان درمی‌آید، کمک می‌کند! در صورتی که انسان زمامش را به خدا [بسپارد]. «سَيِّدِي إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى نَفْسِي هَلَكْتُ؛ اگر مرا به خودم واگذار بکنی، من مُردم! هلاک شدم!»

سَيِّدِي فِيمَنْ أَسْتَعِيثُ إِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَثْرِي؟! «خدای من! آقای من! اگر تو از لغزش‌های من نگذری و مرا در لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری و در وقتی که می‌خواهد پایم بچرخد و به رو به خاک در بیایم، دست مرا نگیری و اقاله نکنی (یعنی مرا نگه نداری)، من به چه کسی استغاثه کنم؟! به که پناه ببرم (بعد از اینکه بر من مسلّم شده که پناهگاهی غیر از تو نیست)؟!»

پس من نمی‌توانم به غیر تو پناه ببرم؛ چون غیر تو باطل است و فهمیدم که غیر از تو دستگیر نیست!

[اگر مرا در] لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری، به رحمت خودت نگاه نداری که من در آن لغزش‌گاه‌ها بیفتم، من به چه کسی استغاثه کنم؟! لغزش‌گاه‌ها چندتاست؟ الی ما شاء الله! هر لحظه انسان در یک لغزش‌گاهی است که اگر خود را به خدا نسپارد، در هر قدمش یک مزگه‌ای است. مزگه، با «ز» یعنی: محل زلّت؛ زلّت یعنی: لغزش و افتادن.

فَالِي مَنْ أَفْرَعُ إِنْ فَقَدْتُ عِنَايَتَكَ فِي ضَجْعَتِي؟! «اگر من از عنایت تو در آن خوابگاهم محروم باشم، من به سوی چه کسی دست دراز کنم؟! مفرع و ملجأ من چه کسی باشد؟!»

الآن من دارم به سوی خوابگاه و آرامگاه حرکت می‌کنم و در آنجا نظر امیدم به سوی توست؛ یک دستی بگیر! این همه در دنیا صدای خود را به «خدا» بلند کردم و از تو درخواست کردم و... که در آن وقت که ابتدای عالم ابدیت من شروع می‌شود و استعداد تمام شد، و فعلیت اول درجه بروز و ظهورش است، من در آنجا

احتیاج به عنایت تو دارم؛ اگر من عنایت تو را در آنجا مفقود باشم، یعنی از دستم گرفته بشود، «إِلَىٰ مَنْ أَفْرَعُ؟!» به سوی چه کسی فزع کنم؟! به سوی چه کسی پناه ببرم؟! دردم را به چه کسی بگویم؟! به سوی چه کسی بهراسم که او از هراس من عنایتش به من معطوف گردد؟!!

وَإِلَىٰ مَنْ أَلْتَجِيءُ إِنْ لَمْ تُنْفَسْ كُرْبَتِي؟!!

«اگر تو از آن غصّه و اندوه که جان مرا دارد می‌گیری و مرا دارد خفه می‌کند، به من نفس تازه ندهی، من به چه کسی پناه ببرم؟!»
این نَفَسٌ يُنْفَسُ خیلی جمله‌ی عجیبی است! کُربَة: به معنی غم و غصّه است؛ آن غم و غصّه‌ای که انسان را می‌گیرد و چه بسا ممکن است گلوگیر بشود و انسان را خفه کند.

می‌گویند بعضی‌ها که زیاد می‌ترسند، از شدت ترس، ریه بالا می‌کشد به سمت گلو و خفه‌شان می‌کند. افرادی که زیاد می‌ترسند، می‌میرند. بعضی‌ها ممکن است که از ترس، زهره‌شان بترکد؛ بعضی‌ها نه، اصلاً یک حالی پیدا می‌شود که این ریه می‌کشد به گلو و گلو را خفه می‌کند! در این حال، کپسول اکسیژن لازم است دیگر که به انسان نفس بدهند. آدمی که غرق شده یا اینکه در آستان خفگی است و به او ماده‌ی حیاتی نرسیده و بدن دارد می‌میرد، باید به او نفس بدهند، از آن ماده‌های حیاتی بدهند تا دو مرتبه زنده بشود.

«نَفَسٌ» یعنی: روح مرا زنده کنی، از آن کُربَة و غم بیرون بیاوری به واسطه‌ی آن نفس‌های جان‌پروری که از عالم غیبت برای افرادی که در آستان مرگ و هلاکتند می‌فرستی!

اگر تو در آن خوابگاه به غصّه و کرب من از این تنفس‌هایی که از عالم قدست می‌فرستی و زنده می‌کند، به من ندهی و مرا زنده نکنی، من که دارم آنجا خفه می‌شوم از مهجوریت و غربت تو، من در آنجا به چه کسی التجاء کنم؟! به چه کسی بگویم؟! در میان قبر که تنها هستم، چه قسم فریاد کنم؟! چه کسی را صدا

کنم؟! به چه کسی پناهنده بشوم؟! به چه کسی التجاء کنم!؟

سَيِّدِي مَنْ لِي وَ مَنْ يَرْحَمُنِي إِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي وَ فَضْلٌ مَنْ أَوْمَلُّ إِنْ عَدِمْتُ فَضْلَكَ
يَوْمَ فَاقَتِي وَ إِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي.

«ای آقای من، ای سید من! برای من کیست؟ هیچ کس! چه کسی به من رحم می کند اگر تو به من رحم نکنی؟! و من فضل و عنایت چه کسی را آرزو کنم و امید داشته باشم اگر تو در روز فاقه و فقر، آن فضل و کرمت را از من ببری؟! من سراغ چه کسی بروم از فضل چه کسی تقاضا کنم؟! سیمای خود را متوجه کدام معدن کرم و فضلی بنمایم و از او درخواست کنم؟! کجا؟!»

[آیا] فرض می شود که غیر از فضل تو فضلی باشد، غیر از کرم تو کرمی باشد؟! پس راه من یکسره به سوی توست و من که از تو تقاضا می کنم چون می دانم غیر از تو کسی نیست!

وَ إِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي؛ «اگر این أجل من، مرگ من برسد و زمان مهلت من در دنیا به سر آید، من از گناهان خود به سوی چه کسی فرار کنم!؟»

أجل به معنای مدت است؛ مدت عمر انسان را أجل می گویند، یعنی: از اوّل تا به آخر. یک معنی أجل هم نهایت أجل است، یعنی: آن سرآمد مدت است، رأس المدّة، آن را هم أجل می گویند. پس أجل به تمام مدت عمر می گویند و آخرین نقطه حیات و زندگی که همان زمانی است که انسان از دنیا می خواهد برود و ارتحال کند، به آن هم أجل می گویند.

در اینجا مقصود حضرت، همان مدت مهلتی است که در عمر به انسان داده می شود؛ «إِذَا انْقَضَى أَجَلِي» زمانی که این أجل منقضی می شود، یعنی مهلت تمام می شود؛ مهلت تمام شد و من خودم را پاک نکردم، مهلت تمام شد و گناهان با من هست و من باید با این گناهان حرکت کنم و این گناهان با من معیت پیدا می کند؛ من باید گناهان را بریزم! به چه کسی التماس کنم که: بیا کمک کن و این بار را از

دوش من بردار و این گناهان را از شانه من بریز! من می خواهم سفر کنم، سفر من خطر دار است، من با این بارها اگر بروم در هر لحظه دچار آفت هستم! به چه کسی التماس کنم؟! چه کسی می تواند در آن وقت به من مددی کند؟! هیچ کس به درد کسی نمی رسد؛ از هیچ کس بر نمی آید!

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - می فرمود که:

یک وقتی در همدان جنازه ای را می بردند؛ (و می گفتند که:) او یکی از همین حکام جائر بود، از همین افرادی که حکومت همدان داشت و به مردم ظلم می کرد و جور می کرد. جنازه اش را به سوی قبرستان می بردند و خیلی هم مشیّع دنبالش بود؛ و این بیچاره خودش (یعنی صورت ملکوتی اش) روی جنازه اش نشسته بود و مدام می خواست صدا کند و بگوید: خدایا مرا نجات بده!

(ایشان می فرمود): آن را رو به تاریکی می بردند، (گفتند:) در جلوی یک

تاریکی بود، یک تاریکی مبهم خفه غیر مشخص غیر معلوم!

مثلاً دیدید یک وقتی انسان می رود در حوض آب یا در استخر شنا می کند، محدود است؟! یک وقت انسان می رود در یک باتلاقی که دیگر هرچه برود رفته و انتهایش معلوم نیست! او را می برند در تاریکی که نهایتش معلوم نبود! و این مدام می خواست بگوید: خدایا مرا نجات بده! به فریاد من برس! زبانش به «خدا» گفتن، باز نمی شود، به زبانش نمی آید.

اینکه می گویند: "اگر انسان در دنیا با خدا سروکار نداشته باشد، در آنجا زبانش باز نمی شود؛ اگر زبانش با خدا سروکار نداشته باشد نمی تواند جواب نکیر و منکر بدهد" درست است! چون در آنجا زبان انسان خیلی گویاست، اما آنجا این زبان نیست، [بلکه] آن زبان باطن است! اگر زبان باطن انسان در دنیا باز شد و ربط و آشنایی پیدا کرد، آنجا هم باز است؛ اگر آن زبان بسته بود [هرچند] در این زبان هم اولین نطق باشد، هیچ فایده ندارد! آن زبانش لال است و قدرت حرکت ندارد و آن زبان سنگین است؛ یا زبان ندارد!

[مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -] می فرمود که:

مدام می خواست فریاد بزند که: ای خدایا، مرا نجات بده! و زبانش باز نمی شد! آن وقت رو می کرد به این جمعیت می گفت: ای مسلمانها! شما مرا نجات بدهید! اینها هم مگر کسی می فهمید؟! ابداً یک نفر از آنها صدای او به گوشش نمی رسید!

«و إِلَيَّ مِنَ الْفِرَارِ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَىٰ أَجَلِي؛ از این گناهانم به سوی چه

کسی فرار کنم اگر این مهلت تمام بشود و بگویند: بسم الله! بفرما؟!»

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَأَنَا أَرْجُوكَ!

خلاصه مطلب، آقای من تو هستی! ما آقای خودمان را منحصر کردیم به یکی! یک غلامی هستیم، یک بنده داریم و یک آقا! نه دوتا آقا! «إِلَيَّ مِنَ الْفِرَارِ مِنَ الذُّنُوبِ» سابقاً این طور فرمود دیگر؛ عبد و بنده اگر یک مصیبتی به او وارد بشود، به چه کسی پناه می برد؟ به سوی مولای خودش! بچه، خودش را به دامان پدر می اندازد، به دامان مادر می اندازد وقتی که گزندی به او برسد که سراغ زن پدر نمی رود، سراغ هووی مادرش که نمی رود، او دشمنش است؛ سراغ مادر می آید!

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَأَنَا أَرْجُوكَ! «ای آقای من! خدای من فقط تو هستی! من

درحالتی که تمام امید خودم را منحصر در تو کردم و من امید به تو دارم (امید به لقاء تو دارم، امید به جمال تو دارم، امید به انس با تو دارم، امید در فناء درگاهت دارم)، تو مرا ناامید مکن! مرا عذاب نکن! دور نینداز! مرا از این امیدم سلب نکن! امید مرا به یأس و ناامیدی مبدل نکن!»

إِلَهِي حَقِّقْ رَجَائِي!

«امید مرا و رجاء مرا استوار کن! محقق کن! محکم کن (نه اینکه شل و

رهاش کن)!»

وَأَمِّنْ خَوْفِي!

«این خوفی که من دارم (که مبادا به تو نرسم و در میان قبر با تو تنها انس نگیرم و در آن منزل غربت، به غیر تو مأنوس باشم، من از این خوف دارم) از این خوف مرا در امنیت بیاور! در امان بیاور (این خوف را از من بزدا! دور کن! در نتیجه، خودت بیا پیش من؛ وقتی خود پیش من آمدی و وعده دادی که غیر از خودت نیاید، دیگر من در ایمنی می‌آیم)!»

فَإِنَّ كَثْرَةَ ذُنُوبِي لَا أَرْجُو فِيهَا إِلَّا عَفْوَكَ!

«گناهان من زیاد است و تا این گناهان هست، من قابلیت لقاء و جمال و فناء در ذات تو را پیدا نمی‌کنم؛ باید تو بیایی و اینها را از بین ببری (این کثرت ذنوبی که شانه‌های مرا سنگین می‌کند، من امید در از بین بردن و محو آنها ندارم مگر عفو تو را! تو باید گذشت کنی...!)»

سَيِّدِي! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ وَأَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، فَاغْفِرْ لِي
وَالْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُعْطَى عَلَى التَّيْبَعَاتِ وَتَغْفِرُهَا لِي وَلَا أَطَالِبُ بِهَا؛ إِنَّكَ
ذُو مَنْ قَدِيمٍ وَصَفْحٍ عَظِيمٍ وَتَجَاوُزٍ كَرِيمٍ!

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که من مستحق نیستم (استحقاق ندارم، از روی استحقاق سؤال نمی‌کنم)»

إِنِّي أَسْأَلُكَ مَا لَسْتُ أَهْلَهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا كُنْتُ أَهْلَهُ! از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که خودم مستحقش نیستم و اهلیتیش را ندارم؛ سؤال می‌کنم چیزهایی را که تو اهلیتیش را داری و قابلیتش را داری که به من بدهی! چون اگر این سؤال من، روی قابلیت من بود و روی استحقاق من بود و از تو سؤال می‌کردم، این درست نبود؛ این قابلیت را از کجا آوردم؟! حالا شما فرض کنید تمام قابلیتات در انسان جمع باشد، اصل این قابلیت مال کیست؟! اصل این قابلیت را چه کسی به انسان داده است؟! جز خدا داده است؟! پس قابلیت، مال ما نیست! مال خداست!

پس اینکه می‌گویند: «انسان قابلیت ندارد؛ سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیت داشته باشند!» اینها همه‌اش وساوس شیطان است برای اینکه انسان را از کارش بیندازد و انسان را سرد کند. انسان به این وساوس باید این‌طور پاسخ بدهد

که: من قابلیت ندارم، هیچ کس ندارد! چه کسی قابلیت دارد؟! می گوید: «هزار نفر قابلیت دارند؛ فلان، فلان، فلان، فلان!» جوابش این است: آن قابلیت ها را چه کسی به آنها داده است؟ اگر از خودشان آورده باشند [صحیح است]، ولی آنها هم که از خودشان نیاوردند؛ خدا به آنها داده است! خُب به ما هم خدا داده است، پس رشته نخ ما و همه آنها به دست خداست. اگر به حول و قوه خود متکی باشیم، کار همه مان خراب است؛ چون حول و قوه ای نداریم و بنابراین ما بر حول و قوه تخیلی تکیه زدیم، نه بر حول و قوه واقعی! و اگر به حول و قوه خدا متکی باشیم، تمام حول و قوه ها مال خداست.

«يَحُولُ اللَّهُ وَ قُوَّتُهُ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ (لَا بِحَوْلِي وَ قُوَّتِي)! من می ایستم و می نشینم به حول خداست، به قوه خداست (نه حول و [قوه] خودم)!» پس اگر یک جا در عالم استحقاق باشد، مال خداست، خدا داده است؛ و انسان از پیش خود استحقاقی ندارد. پس وقتی از پیش خود استحقاق ندارد، به کدام مدرک، به کدام سبب، به کدام علت، از خدا چیزی بخواهد؟! و خدا به کدام قانون ملزم باشد که این دعای انسان را استجاب کند و قبول کند؟! آخر استحقاقی نیست تا انسان مستحق استجاب دعوت باشد! پس من که از تو سؤال می کنم، من می دانم که استحقاق ندارم؛ این، خیلی مطلب است ها! این دعای مضطر است؛ دعای مضطر که مستجاب است، برای آنکه مضطر در یک حالی است که دیگر از خودش حول و قوت نمی بیند! آن کسی که او را می اندازد در دریا و مضطر است، او دیگر از خودش حول و قوه ای ندارد.

از امام علیه السلام سؤال کردند که: «اسم أعظم خدا چیست که انسان اگر به آن اسم أعظم، خدا را یاد کند دعایش مستجاب می شود؟» حضرت دستور دادند آن سائل را در شط انداختند! داشت دست و پا می زد و خفه می شد، فریاد می زد: «ای

خدا! خدا! گفتند: «بگیرید او را!» وقتی او را در خانه آوردند، گفتند: «اسم أعظم خدا این است!»^۱

اسم اعظم خدا لفظی نیست که انسان بر زبان جاری کند؛ حالی است [که] باید در انسان پیدا بشود! آن اسم أعظم است.

و آن ﴿أَمَّنْ تُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۲ آن حال اضطرار، حال انقطاع است و اگر کسی در تمام احوال منقطع به سوی خدا باشد، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾^۳ یعنی: «منقطع بشو به سوی خدا یکسره!» آن کسی است که اصلاً از خودش حول و قوه و قابلیت و استعداد و استحقاق نمی بیند! وقتی این را می بیند، کجا به خودش متکی باشد؟! آن سؤالی که از خدا می کند، روی کانون اهلیت خودش

۱. شرح أسماء الحسنی (لوامع البینات)، ص ۸۸:

«روی آن واحدا سال جعفر الصادق رضی الله عنه عن الاسم الأعظم فقال له: "قم و اشرع في هذا الحوض و اغتسل حتى أعلمك الاسم الأعظم!" فلما شرع في الماء و اغتسل - و كان الزمان زمان الشتاء و الماء في غاية البرد - فلما أراد أن يخرج من جانب الماء أمر جعفر أصحابه حتى منعه من الخروج عن الماء، و كلما أراد أن يخرج ألقوه في ذلك الماء البارد؛ فتضرع الرجل إليهم كثيراً فلم يقبلوا قوله، فغلب على ظن ذلك الرجل أنهم يريدون قتله و إهلاكه؛ فتضرع إلى الله تعالى في أن يخلصه منهم، فلما سمعوا منه ذلك الدعاء أخرجوه من الماء و ألبسوه الثياب و تركوه حتى عادت القوة إليه. ثم قال لجعفر الصادق: "الآن علمني اسم الله الأعظم!"

فقال جعفر: "يا هذا! إنك قد تعلمت الاسم الأعظم و دعوت الله به و أجابك." فقال: و "كيف ذلك؟" فقال جعفر: "إن كل اسم من أسمائه تعالى يكون في غاية العظمة؛ إلا أن الإنسان إذا ذكر اسم الله عند تعلق قلبه بغير الله لم ينتفع به. و إذا ذكره عند انقطاع طمعه من غير الله كان ذلك الاسم الأعظم. و أنت لما غلب على ظنك أنا نقتلك لم يبق في قلبك تعويل إلا على فضل الله؛ ففي تلك الحالة أي اسم ذكرته فإن ذلك الاسم هو الاسم الأعظم."

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

۳. سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

نیست، چون اهلیت ندارد؛ می گوید: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلْكَ مَا أَنَا أَهْلُهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ من روی اهلیت خودم از تو سؤال نمی کنم، من روی اهلیت تو سؤال می کنم!»
 أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ! «تو اهلیت داری برای دادن و افاضه؛ نه استحقاق من!»

«سَیِّدِی! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ؛ من سؤال می کنم چیزهایی را که اصلاً مستحق نیستم!» «و أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى؛ تو اهل تقوا هستی! اهل مصونیت هستی!»
 می توانی بندگان را در عصمت خود دریاوری و از تمام گزندها و آفات، حتی آفات شیطان و نفس امّاره، آنها را مصون بداری! و اهل آمرزشی! هزار گناه می بینی و روی آنها پرده می کشی!

فاغفر لی؛ «مرا هم بیامرزد!»

وَأَلْبَسَنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُعْطَى عَلَى التَّيْبَعَاتِ! «یک لباسی می خواهم تن من کنی [که] خیلی خوب باشد! یک جامه ای به من بدهی، یک خلعتی به من بدهی که این خلعت قیمتی باشد!»

خلعت، به معنای جامه است دیگر؛ می گویند: یک جامه خلعت داد! خلعت اصلاً به معنی جامه است؛ مُخْلَعٌ به خِلَعٍ غفران شد، یعنی: لباسی از غفران آوردند و تن او کردند. می خواهم به آنها یک خلعت بدهی، یک جایزه بدهی، یک لباس بدهی! امّا لباس کتان و ابریشم و نایلون و از این چیزها خوب نیست؛ به خصوص که اگر شکلش هم شکل اروپایی باشد و از عالم غرب آورده باشند که این بوی تعفنش اصلاً مشام انسان را گیج می کند! در روایت داریم که: مسلمانها می خوابند، صبح بلند می شوند یک باد زردی از طرف مغرب زمین می آید و همه را مریض می کند! یک لباسی به ما بده که همه بدن ما را بپوشاند، دستمان، پیمان، سرمان، تا پایین؛ همه بدن را بپوشاند! و این خلعت، خیلی عالی باشد، روی بدن ما را بپوشاند، داخلش را هم بپوشاند، گناهان را هم بسوزد، حال فرح و شادی هم به ما بدهد، سیرابمان هم بکند، سیرمان هم بکند، علممان را هم بالا ببرد، قدرتمان را هم بالا ببرد! یک هم چنین لباسی

شما دیدید که آدم کثیف تنش بکند، این مرضش را خوب کند، سودایش را خوب کند، پیسی و جذامش را خوب کند، اگر افلیج است پایش را خوب کند، اگر نابیناست چشمش را خوب کند، اگر دیوانه است عقلش بدهد، گرسنه است سیرش کند، تشنه است سیرابش کند، شقی است سعیدش کند، دوزخی است بهشتی اش کند، گناهکار است لباس، همه گناهانش را دور می ریزد؛ این لباس ها پیش خدا هست، در حرم خدا از این لباس ها هست! اگر نباشد، پس چه آنجا هست؟! در حرم خدا که کراوات پیدا نمی شود؛ آن صلیب است و مال نصاری است [که] می اندازند گردن خودشان، و مبارک باشد برای کسانی که تابع این مکتب ها هستند! و اما آن لباس هایی که از پیش خدا می آید و تمام وجود انسان را تبدیل به سپر می کند. یک دواهایی هست که سابقاً می ساختند، ساختن آن هم خیلی مشکل است! می گویند وقتی انسان بخورد تمام میکروب ها و تمام مرض ها را از بدن بیرون می برد؛ اسمش تریاق فاروق است. پانصد قلم است از دواها و گیاهان و ریشه های درخت ها؛ مثلاً یکی از قلم هایش استخوان ستون فقرات افعی است که باید به مقدار خاصی کوبیده بشود و در این ریخته بشود. و لذا درست کردنش کار آسانی نیست. بعد، این سیصد، چهارصد قلم را می گیرند و می کوبند و حَب هایی درست می کنند. می گویند وقتی که انسان بدنش مسموم است، یکی از آن حَب ها می خورد، یک حال نشاطی دست می دهد و کانه بدنش هیچ مسموم نبوده است. ^۱ حَب وقتی از این قرص ها در این دنیا پیدا بشود، در دکان خدا پیدا نمی شود؟! از آن لباس های مغفرت، تمیز، خوب، نظیف، بیاورد و تن انسان بکند! حضرت سجاد ماشاءالله همّت دارد!

«أَلَيْسَنِي مِنْ نَظْرِكَ؟» یک نظری به من بینداز! «این لباس توست، با نظر تو درست می شود! نه به دست ملائکه و مدل و گل و این حرف ها و...؛ واسطه نباشد؛ «أَلَيْسَنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْباً؟» یک نظر بینداز، این نظر تو که از راه تو آمده است

۱. رجوع شود به *لغتنامه دهخدا*، واژه «تریاق فاروق».

لباسی در بدن ما می‌کند، «بُعْطَى عَلَيَّ؛ می‌پوشاند بر من»، «التَّيْبَعَاتِ؛ تمام گناهانی که کرده‌ام، تمام سیئات، تمام خطاها!» اینها همه تبدیل به حسنات می‌شود و من می‌دانم که از تو یک‌هم‌چنین نظری می‌آید! حالا ببینداز!

امشب شب بیست و هفت ماه رمضان، احتمال هم دارد که شب قدر باشد؛ امشب هم بیداری شب مستحب است و إحياء هم خیلی خوب است و غسل هم دارد! افرادی که غسل نکردند می‌روند منزلشان می‌توانند غسل بکنند و إن شاء الله اگر می‌توانند بیدار باشند بیدار باشند و به خدا هم بگویند: بابا جان! ما دنبال حضرت سجاد راه افتادیم دیگر؛ اگر به ما معرفی نمی‌کردی، ما که این حرف‌ها را نمی‌فهمیدیم! به زبان ما گذاشتی و ما هم گفتیم! از تو چه می‌خواهیم: «أَلَيْسَنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ يك نظر ببینداز!» «ثَوْبًا يُعْطَى عَلَيَّ التَّيْبَعَاتِ وَ تَغْفِرُهَا لِي!» این طور از دعاهایی امشب از تو می‌خواهیم! هم‌چنین هم‌تی هست؟! إن شاء الله! خدا بزرگ است! بله، تا همّت نباشد خدا هم می‌گوید: اینها بی‌خود می‌گویند!

تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟! تا نگرید ابر کی خندد چمن؟!
تا نگرید طفلک حلوا فروش دیگ بخشایش کجا آید به جوش؟!
اگر انسان جدی از خدا بخواهد، خدا هم مسلّم می‌دهد؛ إن شاء الله می‌دهد!
امیدواریم که إن شاء الله [آن را] به همه ما بدهد!

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۴۲۵:

تا نگرید ابر کی خندد چمن؟! تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟!
۲. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۴ (به نقل از مثنوی معنوی):

تا نگرید طفلک حلوا فروش بحر بخشایشش کجا آید به جوش!؟

مجلس نوزدهم

افاضة لطف و رحمت بی دریغ پروردگار بر جمیع موجودات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على محمّد وآله الطّاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

وَأَلْسِنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبِعَاتِ وَ تَغْفِرْهَا لِي وَ لَا أُطَالِبُ بِهَا إِنَّكَ
ذُو مَنْ قَدِيمٍ وَ صَفْحٍ عَظِيمٍ وَ تَجَاوِزٍ كَرِيمٍ.

«تَبِعَة» به معنی نتیجه عمل است؛ عملی که انسان انجام می دهد، آن آثار و لوازمی را که به دنبال دارد، آنها را تبعه عمل می گویند. عکس العملی که عمل انسان در خارج دارد، جزائی که بر عمل مترتب می شود، حالا جزاء، جزای خوب باشد یا جزای بد، تبعه عمل است، زشت باشد یا عمل خوب. اینها همه را تَبِعَات می گویند؛ ولی خُب در اینجا مقصود همان آثاری است که بر گناهان مترتب می شود.

«خدایا بپوشان بر من از نظر مرحمتت یک لباسی، جامه ای، خلعتی که تمام این تَبِعَات و نتایج گناهان و سیئات را بر من بپوشاند و هیچ بک از عیوب و سیئات من را باقی نگذارد.»

وَ تَغْفِرْهَا؛ «همه آن گناهان را بر من بیامرز!»

وَ لَا أُطَالِبُ بِهَا؛ «به طوری که من مورد سؤال واقع نشوم و طلب از من نشود که: چه کردی و چه نکردی؟! وقتی که این گناه آمرزیده شد و با آن خلعت، گناهان پوشیده شد دیگر برای من مُطَالِب و مسئول واقع نخواهم بود!»

إِنَّكَ ذُو مَنْ قَدِيمٍ؛ «قطعاً که تو ای پروردگار، دارای عطای قدیم هستی (مَنْ؛ به معنی عطاست؛ مَنْ قَدِيمٍ، یعنی عطاهای تو تازگی ندارد، از سابق دارای عطا بودی)»

و صَفْحٍ عَظِيمٍ؛ «صفح، به معنی إغماض و گذشت است؛ یعنی) گذشت تو هم خیلی بزرگ است!»

و تَجَاوُزٍ كَرِيمٍ؛ «و بزرگوارانہ درمی گذری، نه اینکه گذشتت مستلزم مَنّت باشد و اذیت باشد و ناراحتی باشد!»

کریمانه یعنی: بزرگوارانہ از گناهان و خطاها تجاوز می کنی و می گذری و آنها را نادیده می گیری!

إِلٰهِي أَنْتَ الَّذِي تُفِيضُ سَيْبَكَ عَلَيَّ مَنْ لَا يَسْأَلُكَ وَ عَلَيَّ الْجَاهِدِينَ بِرُبُوبِيَّتِكَ،
فَكَيْفَ سَيِّدِي بَمَنْ سَأَلْتُكَ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ الْأَمْرَ إِلَيْكَ تَبَارَكَتَ وَ
تَعَالَيْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

«ای پروردگار من! تو آن کسی هستی که فرومی ریزی، إفاضه می کنی عطای خود را و فیض خود را بر آن افرادی که از تو سؤال نمی کنند و چیزی درخواست نمی کنند!»

«سَيب» با سین، به معنای عطاست. مُسَيَّبٌ یعنی مُعْطَى؛ کسی که زیاد بخشش

می کند، عطا می کند اسمش را می گذارند مُسَيَّبٌ!

«خدایا تو آن کسی هستی که عطای خود را می ریزی و إفاضه می دهی و عطا می کنی بر آن کسانی که از تو سؤال نمی کنند و حتی بر آن کسانی که به ربوبیت و قدرت و ربانیت تو انکار دارند! پس چگونه است حال تو ای سید من، ای آقای من، به آن کسی که از تو سؤال می کند و آنکه ربوبیتی جز تو نیست که هیچ، [بلکه] یقین دارد که خلق برای توست و امر به سوی توست؟! تو بلندمرتبه هستی و مبارکی ای پروردگار همه عوالم!»

فیضِ خدا افاضه می‌شود بر آن کسانی که سؤال می‌کنند و نمی‌کنند:

یا مَنْ يُعْطَى مَنْ سَأَلَهُ، یا مَنْ يُعْطَى مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ و مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ مُحَمَّدًا مِنْهُ و رَحْمَةً^۱.

«ای خدایی که تو عنایت می‌کنی، عطا می‌کنی و به آن کسانی که از تو سؤال می‌کنند، درخواست می‌کنند؛ و عطا می‌کنی و افاضه می‌کنی بر آن کسانی که از تو سؤال نمی‌کنند، بلکه آن کسانی که اصلاً تو را نمی‌شناسند، معرفت به تو ندارند!»

«تَحَنُّنًا» أَى: تَلَطُّفًا مِنْكَ و رَحْمَةً مِنْكَ، آن رحمت و اسعه و لطف عامه؛ لذا افاضه رحمت را انحصار نمی‌دهی به آن افرادی که تو را می‌شناسند و از تو درخواست می‌کنند! فیض عمیم و رحمت شامل خود را بر تمام موجودات، اعم از مؤمن و کافر و عابد و فاسق و سائل و طالب و غیر سائل و طالب، افاضه می‌کنی.

خُب این موجوداتی که به وجود آمدند، بالأخره در اصل وجود که اینها از پروردگار تقاضایی که نکردند؛ موجودی که اصلاً نیست، چه قسم تقاضا کند که خدایا مرا وجود بده! چیزی باید باشد و بعد تقاضا کند؛ وجود در مرتبه اول، و سؤال و تقاضا در مرحله دوم است دیگر! کان، کانِی ناقصه است اینجا؛ کانِی تامه اصل الوجود است. کان زید، أَى: وُجِدَ؛ اَمَّا کان زید سائلاً، این سؤال هلیه مرکبه است نه از هلیه بسیطه! و لذا حتماً بعد از وجود است؛ وجود باید باشد و سؤال از عوارض وجود است. بنابراین آن موجوداتی که نبودند و به لطف پروردگار به وجود آمدند، کجا در اینجا سؤال می‌توانستند بکنند؟! نیست تا اینکه سؤال کند!

پس آن خدایی که از کتمِ عدم، یعنی از آن محلّ سرّ و پنهانی، به اراده خود عدم را شکافت و موجودات را به وجود آورد بدون هیچ استنقادی، طلبی، سؤالی، چگونه خداوند محروم می‌کند کسانی را که به وجود آورده و حالا سؤال می‌کنند؟! خُب اینها که ناقص‌تر از آن موجوداتی که معدوم هستند که نیست.

۱. اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۴۴، فرازی از ادعیه یومیّه ماه رجب.

و علاوه خداوند علیّ اعلیٰ موجوداتی را که به وجود آورده، رها که نمی‌کند؛ هم پروردگار آفریننده است هم پرورنده! یعنی هم ایجاد می‌کند و موجود ایجاد شده را در صراط کمال خود پرورش می‌دهد.

و معنی ربّ این است؛ ربّ یعنی آن کسی که پرورش می‌دهد و تربیت می‌کند، مرّبی است! رَبِّیُّ یُرَبِّیُّ یعنی: تربیت کرد! خدا ربّ است یعنی فقط خلق نمی‌کند و بعد رها کند، بعد از خلق باز هم تربیت می‌کند و نموّ می‌دهد تا به کمال برساند. و این، انحصار به انسان ندارد و تمام موجوداتی را که خلق کرده، همه را در صراط تربیت دارد حرکت می‌دهد، تمام موجودات همه دارند حرکت می‌کنند با چه سرعت عجیب که اصلاً انسان نمی‌تواند درک کند.

موجودات متوجّه باشند یا نباشند، غافل باشند یا نباشند، خواب باشند یا بیدار باشند، معرفت داشته باشند یا نداشته باشند، منکر باشند یا اینکه تسلیم باشند، روی آن رحمت رحمانیّت و فیض عام، همه مشمول آن رحمت هستند و همه دارند حرکت می‌کنند؛ روی فیض مقدّس، روی وجود منبسط که همه موجودات را گرفته است.

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ﴾؛^۱ «آن خدایی که

هر موجودی را که ایجاد کرد، خوب ایجاد کرد.»

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ، ثُمَّ هَدَى﴾؛^۲ «آن خدایی که هر

موجودی را که خلق کرد، خوب خلق کرد و بعد او را در راه کمال هدایت کرد و راهنمایی کرد (بعد از خلقت، زمام او را گرفت و به سوی منظور و مقصود و هدف، حرکت داد).»

و این انحصار به سائلین ندارد؛ و اصلاً کجا می‌تواند انسان سؤال کند حاجات خود را! ما از هزار هزاران حاجتی که داریم، یکی‌اش را سؤال نمی‌کنیم؛ یعنی آن حاجت‌ها اصلاً به زبان ما نمی‌آید و به فکر ما نمی‌آید. ما در وجود خود احتیاج به مؤثّر

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

داریم، در علم خود، در قدرت خود، در حیات مادی خود، در معنوی خود، در هر یک از سلول‌های بدن ما که موجود است، احتیاج به إفاضة وجود دارد! حالا ما که الآن اینجا نشسته‌ایم دعا می‌کنیم که خدایا کلیه ما را حرکت بده، قلب ما را حرکت بده، معده ما را به حرکت بپرداز، ریه ما در هر آنی قابلیت داشته باشد که هوا را تصفیه کند؛ ما هم چنین دعایی را داریم می‌کنیم؟! خدایا ما که اینجا نشستیم، به این طرف و آن طرف نیفتیم.

الآن ما نشستیم؛ در آن واحد، این نفس ما چه اندازه دارد کارهای مختلفی انجام می‌دهد؟ هم خودمان را نگه داشتیم که نیفتیم و هم داریم صحبت می‌کنیم و هم رو پای خود نشستیم و هم سر را تکان می‌دهیم و هم نگاه می‌کنیم و هم می‌شنویم و هم دست را تکان می‌دهیم! تمام اینها کارهای مختلفی است که نفس انجام می‌دهد به اراده و قدرت پروردگار. آیا ما یک‌یک کارها را از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در وجود خودمان از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در حرکت خون، در شریان و ورید از خدا سؤال می‌کنیم که چه قسم حرکت بکند و این کجا برود و چه کارهایی انجام بدهد؟! میلیون‌ها میلیون‌ها احتیاج ما را خداوند در هر لحظه برآورده می‌کند بدون سؤال، بدون سؤال و بدون توجه و بدون معرفت! اصلاً ما معرفت نداریم که چه می‌خواهیم! ما نمی‌دانیم که احتیاجات وجودی ما چیست! این قدر مسئله دقیق است که فکر ما نمی‌رسد!

آن وقت این خدای رحیم و لطیف که ما را ایجاد کرده و دارد مانند باران بر سر ما إفاضة وجود می‌کند و تمام جهات ما را در این سیر به مقام کمال می‌رساند، اگر ما یک چیزی از خدا سؤال کنیم - یک چیزی -، خداوند علی‌أعلیٰ ما را محروم می‌کند؟! خب چرا محروم کند؟! چه بُخلی دارد؟! چه حسدی دارد؟! چه طمعی دارد؟! چه حس انتقامی دارد؟! در اثر دادن، کجا از مُلکش کم می‌شود؟! اگر ندهد کجا به شخصیت و استکبار او اضافه می‌شود؟! هیچ!!

خدایا تو آن کسی هستی که إفاضة می‌کنی عطاهای خود را بر آن افرادی که از تو سؤال نمی‌کنند و درخواست نمی‌کنند و بر آن افرادی که ربوبیت تو را منکرند! اصلاً می‌گویند: تو ربّ نیستی! منکرند؛ رب غیر توست! رب، ارباب انواع است که جدای از

اراده تو آنها مشغول به کارند! رب، عقل اوّل است! رب، ماده است! رب، خورشید است! رب، موجودات ملکوتی هستند که به‌إزای ذات خود، جدا از اراده و قدرت تو مشغول کار هستند! رب، ستاره است؛ ستاره پرورش می‌دهد! و هر کس برای خود یک ربّی قائل شده است. این افراد که منکر ربوبیت تو هستند، تو داری به آنها افاضه می‌کنی، «فکیف سیّدی!» با ما چه کار می‌کنی ای خدا؟! حالت چطور است؟! عملت چطور است «بِمَنْ سَأَلَكَ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ الْأَمْرَ إِلَيْكَ؟! با آن کسی که از تو سؤال می‌کند؟!» سؤال یاوه هم نمی‌کند، سرسری هم نمی‌کند که بگوید: ما سؤالی می‌اندازیم مانند تیری که رها می‌کنیم، اگر خورد به آن مُرد و صید شد، شد؛ اگر هم نه، خُب تیری رها کردیم! نه؛ من از تو سؤال می‌کنم، می‌دانم که فقط از تو باید سؤال کرد و بس! و یقین دارم که عالم خلق اختصاص به تو دارد، ملک طلق توست! «و الْأَمْرَ إِلَيْكَ؛ امر هم به سوی توست!» عالم خلق یعنی: عالم مُلک، عالم امر یعنی: ملکوت؛ یعنی عالم جسم و روح، عالم طبع و معنا، عالم تقیّد و عالم تجرّد. تمام اختصاص به تو دارد!

«لَكَ» لام، لام اختصاص است دیگر؛ یا لام اختصاص یا لام ملکیت. عالم خلق - یعنی عالم آفرینش -، ملک توست؛ امر و حقیقتش به سوی توست، واقعیتش و ملکوتش به سوی توست. پس وقتی ظاهر و باطن، و جهة خدایی و جهة خلقی از جمیع موجودات، اختصاص به تو دارد، من یقین دارم که مطلب این‌طور است، از تو سؤال می‌کنم؛ چون از هر کس سؤال کنم از تو سؤال کرده‌ام!

در تمام عوالم - غیر از عالم امر و خلق که بیشتر نداریم. عالم امر که عالم تجرّد و ملکوت باشد، حالا به اختلاف درجاتش؛ ملکوت أسفل که عالم صورت باشد، ملکوت اعلیٰ که عالم ما فوق صورت باشد آن هم به اختلاف درجات و مراتبش؛ و عالم خلق هم که عالم طبع است و در تمام موجودات، هرکدام یک طبیعت خاصی است؛ تمام اینها اختصاص به تو دارد - من از که سؤال کنم که غیر از تو باشد و غیر از اراده و غیر از محکومیت امر تو و غیر از معلومیت به علم تو [باشد]؟!!

«تَبَارَكَتْ؟» بلندی، پربرکتی، مبارکی، خیر و رحمت از تو إفاضه می‌شود، مانند نوری که از خورشید جدا می‌شود و بی‌دریغ عوالم را روشن می‌کند، تا کجا روشن می‌کند؟! تا آن جاهایی که آدم حساب نمی‌تواند بکند!

خورشید که بالای آسمان بیاید، نور خودش را إفاضه می‌کند؛ بی‌دریغ هم هست، بخیل هم نیست که بگوید امروز نور بدهم، امروز نور ندهم، امروز مصلحت هست، امروز نیست!

آن کسی که از نور خورشید محروم می‌شود، خودش می‌رود در اتاق پنجره را می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد و اتاق را بر خودش تاریک می‌کند، یا می‌رود در سرداب و زیر زمین یا در چاه در تاریکی، یا بالأخره یک مانع خارجی می‌آید جلو نور خورشید را می‌گیرد دیگر، [مثل] ابری، چیزی؛ و إلا در ذات خورشید مگر منع هست؟! چه کسی دیده؟! چه کسی شنیده؟! چه کسی در کتب مطالعه کرده؟! از آن وقتی که خورشید خورشید بوده، این یک وقت نور خودش را منع کند، دلش نخواهد یک‌روزی نور بدهد، دلش بخواهد یک‌روز نور بدهد، نور بدهد، کم و زیاد کند، نسبت به محال مختلف نورش را کم و زیاد بدهد! شنیده‌اید؟! دیده‌اید؟! جایی مطالعه کرده‌اید؟! آن وقت وقتی نور بیاید، نورش را می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، کجاها نور می‌دهد! کجاها می‌رود! حالا از آنجا تا زمین ما نور می‌رسد اما این نهایت نور که نیست! این تمام فضا را می‌گردد تا آنجایی که حساب ریاضی اجازه می‌دهد، آنجایی هم که اجازه نمی‌دهد که دیگر قابلیت خورشید بیش از این نیست؛ خورشیدهایی دیگر است. اما در این ذات، إفاضه مرتب و مستدام است. پس خورشید مبارک است، یعنی پر برکت است؛ در مقابل آن موجودی که فیض محدود است، عنایتش و عطایش مختصر است، در شب هست روز نیست، در روز هست در شب نیست، در این مکان هست در مکان دیگر نیست، در این خصوصیت و این شرایط است و در غیر این خصوصیت و شرایط نیست؛ اما فیض خدا شامل است و کامل است و عام، بدون حساب! این معنی «تَبَارَكَتْ» است.

«و تعالیت» تو اصلاً بلندی، افقت عالی است، خیلی بلندی، از هرچه ما بگویم تو بالاتری، از هرچه تصور کنیم بالاتری، تنازل نمی کنی یک وقت بیایی اعمال ما را و کارهای ما را بسنجی و بخواهی فیضت را از ما ببری و قطع کنی! این حرفها نیست! آن جایی که فیضت از ما قطع می شود، مال انقطاع خود ماست؛ ما خودمان خودمان را می بریم در زیر زمین و چاه محبوس می کنیم و نور آفتاب به ما نمی رسد. این جهان پُر آفتاب و نور و ماه تو بخفته سر فرو برده به چاه که اگر حق است پس کو روشنی سر بر آر از چاه و بنگر ای دنیّ جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت^۱ اصلاً تمام معاصی که از انسان سر می زند، ناشی از جهالت و غفلت خود انسان است و حاجابی است که بین خود انسان و بین پروردگار، خود انسان تولید می کند. مگر در اوائل این دعا حضرت نفرمود: «وَأَنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ»^۲ تو از خلقت محجوب نیستی؛ آنچه تو را از خلق محجوب می کند اعمالی است که آنها بجا می آورند!»

پس اعمالی که ما انجام می دهیم، به دست خودمان روی چشممان پرده می اندازیم. اگر کسی به دست خودش یک چادری روی صورت خودش بیندازد و خورشید را نبیند، این نباید مدام گله باشد: خورشیدی، تو چینی، تو چنانی، به من نور ندادی، مرا محروم کردی! خُب آقا، پرده را بردار خورشید را نگاه کن! کی او تو را محروم کرده است؟! پس هرچه نقص هست، از این طرف هست؛ چون گناه

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۳۲۲:

این جهان پُر آفتاب و نور ماه
که اگر حقست کو آن روشنی
تو بهشته سر فرو بُرده به چاه
سر ز چَه بردار و بنگر ای دنیّ
تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

۲. مصباح المتبهجد، ج ۲، ص ۵۸۳.

فقط حجاب است و حجاب هم مال شرور است و شرور هم مال نفوس است، نه مال ذات حق؛ «وَالشُّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ!»^۱

وَالشُّرُّ أَعْدَامُ فَكُمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ يَقُولُ بِاللِّزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ^۲
اینجا هم یک بحث‌هایی خیلی طولانی دارد که ریشه مطلب دربیاید و معلوم بشود که قضیه چیست!

پس «تَعَالَيْتَ؟» تو بلندمرتبه هستی، بزرگ، بلندمرتبه، همین‌طور داری افاضه می‌کنی! چه افاضه‌ای!!

ما این ماه رضانی از داخل حیاط به اتاق نرفتیم؛ کنار حیاط فراشمون و کتاب‌ها و اینها هست و جلوی آنجایی که بنده می‌نشینم در حیاط، گل لاله عبّاسی درآمده است؛ و این گل لاله عبّاسی هم می‌پیچد و می‌رود بالا. گل لاله عبّاسی که می‌داند چیست؟ ولی واقعاً تماشایی است! به اندازه‌ای این گیاه حسّاس و به اندازه‌ای با شعور و با فهم است، خدا می‌داند چیست! نوک آن که درمی‌آید می‌پیچد، و به هر جا بپیچد احاطه می‌کند؛ اگر به شاخه نازک بپیچد، دور او محکم ماریچ جلوی می‌رود؛ اگر به درخت کلفت بپیچد، به درخت؛ طناب باشد، به طناب؛ توپ باشد، توپ؛ و می‌گردد اطرافش را پیدا می‌کند که کجا می‌تواند دست بیندازد، تا دست انداخت شروع می‌کند می‌پیچد و چنان می‌پیچد و بار خودش را آنجا میندازد و احاطه می‌کند که ابداً راه مفرّی برای آن موجود نیست؛ و با سرعت به جلو می‌رود!

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۱۰، ادعیه قبل از تکبیرة الإحرام:

«عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا افْتَتَحْتَ الصَّلَاةَ فَارْفَعْ كَفَّيْكَ ثُمَّ ابْسُطْهُمَا بَسْطًا ثُمَّ كَبِّرْ ثَلَاثَ تَكْبِيرَاتٍ ثُمَّ قُلِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ... وَالشُّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ."» ترجمه:

«حلبی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: "هنگامی که نماز را آغاز می‌کنی کف دست‌هایت را بالا ببر و سپس آنها را کاملاً باز کن، سپس سه تکبیر بگو و بعد بگو: خداوندا، تو ملک و فرمانروای حق هستی... و شر به سوی تو راه ندارد."»

۲. شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۲۸.

رشدش خیلی عجیب است! مثلاً این تخم لاله عبّاسی را که شما در زمین می‌اندازید، یک مرتبه بلند می‌شود چهار متر، پنج متر، شش متر، می‌گیرد؛ و همین‌طور...! مدام برگ می‌دهد و مدام حرکت می‌کند. آدم یک درخت می‌کارد، در چند سال چهارمتر بلند نمی‌شود؛ اما این [گل] در عرض ده، پانزده روز این قدر می‌رود! حالا این [گل] در وجود خودش از خدا درخواست کرده، سؤالی کرده است؟! گل لاله عبّاسی منزل شما، منزل ما، منزل زید، اینجا، آنجا، همه‌اش همین‌طور است؛ افاضه وجود دارد می‌شود و در این موجود هم حرکت می‌دهد! آن موجود را هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد؛ همه موجودات دارای حرکت هستند هر کدام نسبت به ماهیت خودش، و خدا دارد افاضه وجود می‌کند.

این گل لاله عبّاسی، مسکین، همین‌طور دارد افاضه وجود می‌شود! شب، روز، یک دقیقه نیست که فیض از او قطع بشود!

اگر شما با یک قیچی این را جدا کنید، می‌میرد دیگر! در یک لحظه که مُرد دیگر کار تمام است! و علت اینکه زنده است و سر سبز است، یعنی در یک لحظه این مرده نیست، در یک لحظه فیض از او قطع نشده، حیات از او گرفته نشده، آن مسیر و هدف از او جدا نشده است؛ آن وقت این دم‌ودستگاهی دارد، روده دارد، شریان دارد، مغز دارد، توالد دارد، تناسل دارد، نکاح دارد، مقصد دارد، مبدأ دارد، منتها دارد، متناسب با خودش حرکت دارد می‌کند؛ چه خیرها هست، در همین گل لاله عبّاسی! در همین پشه‌ای که ویز می‌کند می‌آید در گوش آدم‌ها و رد می‌شود، این دم‌ودستگاه دارد، حساب و کتاب دارد! بعضی موقع آدم مطالعه می‌کند، یک پشه‌هایی - پشه هم نمی‌شود گفت این چیزهای ریز - می‌آید روی کتاب حرکت می‌کند، به اندازه‌ای ریز است که با چشم دیده نمی‌شود. انسان باید کاملاً دقت کند تا حرکتش را ببیند؛ آن وقت این چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، پا دارد و دارد حرکت می‌کند، معده دارد، شرایین دارد، روده دارد، نر دارد، ماده دارد، بچه می‌زاید، تخم می‌گذارند، حیات دارند، هدف دارند، آرزو دارند، مقصد دارند، حیات دارند، موت

دارند! عقل آدم می‌رسد؟! تمام اینها فریاد می‌زنند: خدایا ما را موجود کن! به وجود بیاور! بخل نکن! همین‌طور بر تمام موجودات دارد إفاضة وجود می‌شود... .

﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾^۱ «تو این کوه‌ها را

می‌بینی و خیال می‌کنی که جامد به جای خود روی زمین می‌خ‌کوب شده، درحالتی که مانند ابر که دارد حرکت می‌کند این کوه‌ها در حرکتند.»

حالا سزاوار هست که انسان به خدا بگوید: «تَعَالَيْتَ؛ تو بزرگی!» نه! چون

تازه که می‌گوید «تَعَالَيْتَ»، خودش را معرفی کرده، خدا را معرفی نکرده است! این به اندازه فکر خودش گفته: خدایا تو بزرگی! مثل کسی که از آن اتاق بیاید بیرون و پرده را هم کنار می‌زند بعد آن گوشه چشمش به خورشید می‌اندازد و می‌گوید: به‌به، عجب خورشیدی؛ خورشید را من شناختم! کجا شناخته؟! این از ظلمت آمده و خورشید را از هشت دقیقه و سیزده ثانیه مسافت نوری دارد می‌بیند؛ آن‌هم نه با این چشم می‌بیند، از پشت شیشه، از پشت شیشه تار، و الا یک‌خُرده نگاه کند چشمش کور می‌شود. از فاصله میلیون‌ها فرسنگ دارد خورشید را می‌بیند و می‌گوید: من خورشید را شناختم! این که خورشید را شناخته است!

مادح خورشید مداح خود است که دو چشمش روشن و نا مُرمد است^۲ رمد یعنی: درد چشم؛ نا مُرمد یعنی: چشم من رمد ندارد، درد ندارد. مادح خورشید یعنی کسی که خورشید را مدح می‌کند، خورشید را مدح نمی‌کند، خودش را دارد مدح می‌کند؛ می‌گوید: چشم‌هایم باز است، رمد ندارد، می‌توانم خورشید را ببینم. پس آن کسی که خورشید را نگاه می‌کند می‌گوید: به‌به، یعنی به‌به از خودم که دو چشمم باز است و خورشید را می‌توانم ببینم! و الا مدح خورشید که نکرده است.

با آن خدا را تعریف می‌کنیم تمجید می‌کنیم: لَكَ الْخَلْقُ، لَكَ الْأَمْرُ، لَكَ

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۸.

۲. مشنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۴۲۲.

الْحُكْمُ، أَنْتَ السَّمِيعُ، أَنْتَ الْعَلِيمُ، ذُو مَنْ قَدِيمٍ وَ تَجَاوَزٍ كَرِيمٍ، تَبَارَكَتَ وَ تَعَالَيْتَ؛
نهایتش خدا این حرف‌هاست!

و لذا حضرت سجّاد علیه السلام بعد از اینکه این عرایض را به خدا عرض می‌کند، بعد می‌فرماید: «إِلَهِي... أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا نَقُولُ»^۱؛ تو آن‌طوری هستی که خودت می‌گویی ولی بالاتر از آن مقداری هستی که ما می‌گوییم! «ما که تو را نشناختیم، وقتی نشناسیم نمی‌توانیم بیانت بکنیم؛ اما تو خودت خودت را شناختی! «أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»^۲؛ تو خودت می‌توانی ثنا کنی بر خودت و حمد خودت را بجا بیاوری؛ ما نمی‌توانیم!»

سَيِّدِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ أَقَامْتَهُ الْخِصَاصَةَ بَيْنَ يَدَيْكَ يَقْرَعُ بَابَ إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ
فَلَا تُعْرِضْ بُوْجْهَكَ الْكَرِيمَ عَنِّي وَ اقْبَلْ مِنِّي مَا أَقُولُ فَقَدْ دَعَوْتُكَ بِهَذَا الدُّعَاءِ
وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ لَا تُرَدِّدَنِي مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ.^۳

«ای پروردگار من و ای آقای من! من بندهٔ تو هستم، تو مولا و من بنده! (إِلَى أَيْنَ يَفِرُّ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَى مَوْلَاهُ»^۴ بنده کجا فرار می‌کند مگر به سوی مولای خودش!) من بندهٔ تو هستم و تو آقای من؛ من که بندهٔ تو هستم، آمده‌ام در خانه‌ات، پناه آورده‌ام به در خانه‌ات، و فقری که در ذات خود حس می‌کنم مرا آنجا مقیم کرده و پنا داشته. این نیاز، مرا در میان دو دست جمال و جلال تو به زمین می‌خکوب کرده و هیچ تجاوز از این درگاه و این باب رحمت نمی‌توانم بکنم!»
چون بندهٔ تو هستم، مرا آفریدی و در ذات بنده نیاز و فقر هست، نمی‌توانم تخلفی کنم که بگویم: فقیر نیستم؛ اگر بگویم: فقیر نیستم، دروغ گفته‌ام و آن کسانی که می‌گویند: فقیر نیستم، همه دروغ می‌گویند.

۱. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۴.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۳۲۴.

۳. البلد الأمين، ص ۲۱۱، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

۴. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۰: «إِلَى مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَى مَوْلَاهُ!»

همه عالم دروغ می‌گویند، اشکال ندارد، همه عالم اهل مجاز باشند مگر اشکال دارد؟! الا آن کسی که درک می‌کند که فقیر به سوی خداست، فقط این می‌تواند بگوید فقیر است!

یکی از رفقای ما در نجف می‌گفت که:

من شنیده بودم که مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - در ماه رمضان، همین ساعت‌ها (ساعت سه، چهار بعد از شب) یک مجلسی داشتند. یک ساعت، یک ساعت و نیم شاگردها می‌روند در خدمتشان و ایشان هم یک قدری برایشان صحبت می‌کردند.

(می‌گفت): من از شاگردهای مرحوم قاضی نبودم ولی یک شب گفتیم برویم ببینیم که ایشان چه می‌گوید!

رفتم در محضر ایشان، داخل جلسه هم نرفتم، بیرون جلسه نشستم و ایشان یک نیم ساعتی که صحبت کرد، من که از منزل ایشان خارج شدم و در کوچه‌های نجف می‌آمدم، یک حالی به من دست داده بود که این را روشن می‌دیدم که امشب یا من دیوانه شده‌ام یا غیر از من تمام افراد بشر دیوانه‌اند! و این گفتار حرف درستی است! یا خودش دیوانه شده یا همه افراد بشر دیوانه هستند. یعنی این راه با راه افراد بشر در یک مسیر نیست؛ آن راه، راه مجاز است! مردم به غرور و بطلان تخیل می‌کنند که راه حقیقت است! انسان خودش را دارا می‌داند، دارای مکننت، شوکت، علم، اعتبار، حکومت؛ اینها همه‌اش پوچ پوچ است، این ذاتش فقر است، این اصل ذاتش امکان است، این هیچ‌وقت لباس عزّ نمی‌تواند بپوشد، اصلاً لباس عزّ به تن این نمی‌آید!

«الکبریاءُ إزاری و العظمةُ ردائی.»^۱ بنده و غلام اگر لباس آقا را بپوشد اصلاً به او

۱. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۶:

«[قال الإمام علیه السلام ... قال الله تعالى:] یا موسى إنَّ الفخرَ [العظمة] ردائی و الکبریاءُ إزاری،

من نازعنی فی شیءٍ منها عذَّبته بناری.» ترجمه:

نمی‌آید، خودش هم در وجدان خودش می‌گوید: اصلاً این لباس به من نمی‌خورد! مثل یک کودکی که یک لباس آدم چاق بزرگی را بر تن کند؛ بیچۀ دو ساله، چهار ساله لباس بزرگ یک پهلوانی را دست بگیرد؛ یا یک روباهی برود در پوست شیر، خُب این روباه است دیگر، شیر نیست، هزار سال باشد در لباس شیر رفتن که او را شیر نمی‌کند! ممکن ربط دارد با واجب و همیشه از ناحیه واجب به آن افاضه وجود می‌شود. این چراغی که الآن در این مسجد روشن است، این روشنایی را از کارخانه می‌گیرد و دائماً دارد می‌گیرد؛ این نمی‌تواند بگوید: من دارم می‌دهم، من دارم نور می‌دهم، از خودم افاضه می‌کنم! این دارد نور می‌گیرد و می‌دهد! اگر بگوید: من مبدأ نورم و کانون نورم و از ذاتم افاضه می‌کنم، دروغ می‌گوید! آن کارخانه است که دارد به این می‌دهد، دستگاه مولد دارد به این می‌دهد؛ این دارد می‌گیرد، این مصرف‌کننده است نه مولد. توجه می‌کنید! اما شما به کودک نشان بدهید که این چراغ دارد نور می‌دهد، اصلاً نمی‌فهمد. کلید قطع و وصل را کودک درک نمی‌کند که این چیست؟ فقط می‌گوید: کلید را بزنم روشن بشود! یعنی از ذات این چراغ نور بیرون می‌آید. دیگر درک نمی‌کند که این کلید وسیله‌ای برای ارتباط با دستگاه مولد است و چراغ مولد نیست، اتو مولد نیست، الکتروموتور مولد نیست، اینها هیچ‌کدام مولد نیستند، اینها همه دستگاه‌های مصرف‌کننده‌اند.

زید، بکر، عمرو، خالد حیوان، انسان، جاهل، عالم، اینها همه مصرف‌کننده‌اند، اینها مولد نیستند؛ آدم این را درک می‌کند؟! پس وقتی که مصرف‌کننده است، «أَقَامَتُهُ الْخِصَاصَةُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛ حق من را اینجا آورده است؛ چون ذات من مصرف‌کننده است و من احتیاج به نیرو، دارم اگر نیرو به من نرسد من تاریکم. تو مرا چراغ خلق کردی و باید به من نیرو بدهی تا روشنایی بدهم؛ و الا من

«خداوند فرمود: ای موسی، فخر ردای من (جامه‌ای که بر دوش می‌افکنند) و کبریائیت از من (لباسی که به کمر می‌بندند) است، هر که در یکی از اینها با من منازعه کند او را به آتش خود عذابش خواهم نمود.»

ظلمانی‌ام. تو مرا سماور برقی خلق کردی، بایستی به من برقی بدهی تا آب را به جوش بیاورم؛ و الاً من یک جمادی هستم که کنار افتادم. تو مرا درخت خلق کردی؛ تو مرا انسان خلق کردی؛ تو مرا حیوان خلق کردی و هرچه؛ باید إفاضه کنی تا اینکه إفاضه تو در من ظهور پیدا کند، و الاً من معدومم! أَقَامَتُهُ الْخِصَاصَةُ: یعنی امر ذاتی؛ آن مرا اینجا آورده و بین دو دست رحمت و کرم، جلال و جمال تو متوقف کرده است!

يَقْرَعُ بَابَ إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ؛ «و مرتب دارد در احسانت را می‌کوبد و دست

از این کوبیدن بر نمی‌دارد به واسطه خواست و دعائی که می‌کند!»

فَلَا تُعْرِضْ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ عَنِّي؛ «با آن وجه کریمت از من إعرض نکن،

مرا برنگردان!»

«وجه» یعنی: صورت؛ «وجه کریم» یعنی: صورت بزرگواریانه، نه صورت

عبوس، درهم، [بلکه] صورت تو کریم است! بعضی صورت‌ها هست که اگر انسان نگاه بکند حتماً باید برود کفاره بدهد، و پناه به خدا که اگر انسان از آنها چیزی بخواهد تقاضا کند! شیخ سعدی هم در گلستان یک حکایتی دارد دیگر از این حکایت‌ها که:

به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان^۱

اما اگر وجه کریم باشد، صورت، صورت کریم است، إفاضه‌کننده است، بشاش است، با محبت است. بچه از پدرش چیز می‌خواهد، دعواش نمی‌کند، پس گردنی‌اش نمیزد، ملاحظتش می‌کند، دست روی سرش می‌کشد، و آن چیزی که می‌خواهد به او می‌دهد؛ و این پسر همیشه دوست دارد بدود در دامن مادرش و پدرش و از اینها چیزی بخواهد.

اما یک پدری عبوس و اخمو [باشد]، نه! این بچه تا لبش را باز می‌کند می‌فهمد که پس گردنی می‌آید و...، اصلاً دیگر تقاضا نمی‌کند؛ اگر یک‌وقتی هم یک شیرینی بخواهد یا شکلاتی بخواهد جرأت نمی‌کند به پدر یا مادرش بگوید!

۱. گلستان سعدی، باب سوم، در فضیلت قناعت، حکایت ۹.

اما وجه تو کریم است، با وجه کریمت از من إعراض نکن! رویت را برنگردان!
 و اَقْبَلْ مِنِّي مَا أَقُولُ؛ «آنچه را که می گویم قبول کن! خلاصه باید قبول کنی!»
 حتماً فَإِنْ لَمْ تَرْحَمْ فَارْحَمْ؛ می خواهی رحم کن می خواهی نکن! می خواهی
 بکنی می خواهی نکنی، اما حتماً گردنت افتاده است باید رحم بکنی! خلاصه سؤال ما
 این طوری است، سؤال یک گدایی که می گویم: می خواهی بدهی می خواهی ندهی
 اختیار باتوست؛ ولیکن در هر حال، حتماً باید بدهی! و این سؤال ها هم خوب است!
 فَقَدْ دَعَوْتُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَأَنَا أَرْجُو أَنْ لَا تُرَدَّنِي مَعْرِفَةَ مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ؛
 «من به این دعایی که خواندم و این دعاهایی که می کنم و این راز و نیازی که
 با تو دارم، من تو را ستودم و به این دعا تو را یاد کردم، و من امید دارم که تو
 مرا رد نمی کنی؛ چون معرفت پیدا کردم به رأفت و رحمت تو، می دانم که
 رحیمی و رؤوف، معرفت دارم، و لذا دعا می کنم و طلب هم می کنم (فقیر هم
 هستم، آدمم در خانه از اینجا جدا نمی شوم، بست اینجا نشسته ام!)»
 «سَيِّدِي عَبْدُكَ بِيَابِكَ أَقَامَتَهُ الْخِصَاصَةُ بَيْنَ يَدَيْكَ؛ من از این در جدا نمی شوم!»
 إلهي أنت الذي لا يُخْفِيكَ سَائِلٌ و لا يَنْقُصُكَ نَائِلٌ.

«خدایا تو کسی هستی که سائل هر چه سؤال کند، تو را خسته نمی کند!»
 سائل، خسته می کند دیگر! بعضی از سائل ها که سائل نیستند، اینها مدعی
 هستند. مثل آن سائلی که آمد از پیغمبر چیز می خواست؛ خُب بخواه دیگر چرا
 عبا پیغمبر را می کشی؟! چنان عبا را از دوش پیغمبر کشید که اصلاً عبا گردن
 پیغمبر را زخم کرد! یا خدمت پیغمبر در مسجد یا در منزل می آمد و چیز
 می خواست؛ چه می خواست؟! [بار] شترها را باید پر از کشمش و گندم کنی؛ من
 می خواهم حرکت کنم برای ...! و چیزهای مهم!
 یک روز یکی از اینها برای پیغمبر یک هدیه ای آورد، خُب پیغمبر با اصحاب
 هدیه را بردند و این هم ایستاده، ایستاده، ایستاده! چه [شده]؟! پولش را بده! و

۱. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۵۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۵۳؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۶۰.

«صَبِحَكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ»^۱ حضرت خندید تا آن دندان‌های کرسی [پیدا شد]! «آدم هدیه می‌آورد، بعد وقتی هم نذر کرده است پول هم می‌خواهد! لابد آن هم پول به قیمت هدیه که نیست!

یک روزی پیغمبر می‌آمدند منزل، یک نفر بار پیغمبر را گرفت که: «من می‌خواهم آن را برای شما بیاورم!» چیزی دست پیغمبر بود و منزل می‌بردند؛ آمد اصرار کرد: «یا رسول‌الله بدهید من کمکتان کنم!» پیغمبر هم نمی‌داد؛ گرفت دیگر تا آمد در خانه، بار را زمین گذاشت و بعد ایستاده، ایستاده:

:- «خُبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَنْ كَهَ اَيْنَ بَارَ رَا اَوْرَدَم، تَقَاضَايِي دَارَم!»

:- «خُبْ بَلَهْ بَفَر مَائِيْد!»

:- «تَقَاضَايِمِ اَيْنِ اَسْتِ كِهَ بَهْشْتِ رَا بَرَايِمِ ضَمَانْتِ كُنِي!» خُبْ مَاشَاءَ اَللّٰه اَشْتَهَا

هم خوب است دیگر!

حضرت تأملی کردند، تأملی کردند گفتند: «باید فکر کنم، ولی به یک شرط اینکه با من کمک کنی در طول سجده!» یعنی سجده‌های طولانی انجام بدهی!^۲ از رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ بهشت می‌خواهد، حالا پیغمبر بگوید من به تو نمی‌دهم! اما یک حرکتی هم بکن آخر، یک نفسی هم بزن، یک یا الله و لبیکی هم بگو دیگر! پیغمبر فرمود: «أَعِيْنِي [أَعِيْنًا] بِطَوْلِ السُّجُوْد!»

حالا خدایا! تو کسی هستی که آن سائل سؤال می‌کند، نق می‌زند، داد می‌زند، فریاد می‌زند: «حتماً فلان چیز را باید بدهی! ندهی نمی‌شود» دست بر نمی‌دارد، تو خسته نمی‌شوی و مسائل را به این حرف‌ها ربط نمی‌دهی! و عطا و بخششی هم که می‌کنی از ملکت کم نمی‌شود، «لَا يَنْقُصُ» از ملک خدا چیزی کم نمی‌شود! معنا ندارد کم بشود؛ چون خدا معدن لایتناهاست، شما از لایتناهی هرچه بردارید کم نمی‌شود.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۲۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۹ و ۱۰۰، با قدری اختلاف.

اگر کسی معنی لایتناهی را خوب درک کند می‌فهمد که انسان هرچه از لایتناهی بردارد کم نمی‌شود؛ چون از چیز محدود کم می‌شود که حدّ دارد، اما چیزی که نهایت ندارد هرچه بردارند باز هم لایتنایت است دیگر.

أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ.

«تو خدایا آن طوری هستی که خودت می‌گویی؛ بالاتر از این هستی که ما می‌گوییم.»

ما که تو را به این صفات یاد می‌کنیم «لَا يُحْفِيكَ سَائِلٌ وَلَا يَنْقُصُكَ نَائِلٌ» و امثال اینها، روی مقدار ظرفیت و فکر خود داریم تو را می‌ستاییم؛ ولی تو خودت این طوری که هستی، هستی! تو خورشیدی و خودت می‌دانی که چه خبری! ما از مکان دور، مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ داریم ندا می‌کنیم! ما با تو خیلی تفاوت داریم! پس تو به اندازه قدرت و عظمت و سعه و همان مقام لایتناهی که در علم و حیات و قدرت و سایر صفات تو هست و بر عالم وجود إفاضه می‌کنی، بر ما هم که موجود محدودی هستیم، إفاضه کن!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ صَبْرًا جَمِيلًا وَفَرَجًا قَرِيبًا وَقَوْلًا صَادِقًا وَ أَجْرًا عَظِيمًا.

خدایا! من از تو سؤال می‌کنم چند چیز را. یکی: صبر جمیل؛ به من صبری بدهی و تحمل بدهی اما صبر جمیل، جمیل یعنی نیکو. ممکن است کسی صبر کند اما صبرش نیکو نباشد، توأم با گله و شکایت باشد، ظاهرش آرام باشد، صبر باشد، اما در دلش آتش باشد، شکایت باشد، گله باشد؛ این صبر، صبر جمیل نیست، صبر می‌کند اما شکایت هم می‌کند؛ این صبر جمیل نیست! صبر جمیل بده، یعنی ظاهر و باطن مرا آرام کن بر قضا و مقدراتی که برای من مقدر فرمودی و همه مصلحت است! مرا سکون و آرامش بده که گله نکنم، شکایت نکنم!

«و فرجاً قریباً؛ گشایش بده من دنبال کارم می‌گردم، در را باز کن، در را نبند! دیگر، فرج قریب، زود، نزدیک!»

«و قولاً صادقاً؛ گفتار مرا صادق کن که آنچه می‌گویم و بر ذهن من عبور می‌کند، متحقق به حق باشد و از حق تجاوز نکند، فاصله نداشته باشد!»

«و اجزاً عظیماً؛ مُزد مرا هم بزرگ بده!»

مثل همان مُزد اعرابی که پیش پیغمبر آمد و بار را آورد در منزل! حالا یکی بار آورده و بهشت می‌خواهد؛ مزد بزرگ باید به ما بدهی! تو نباید به عمل کوچک ما نگاه کنی، تو به خودت نگاه کن!

«أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا نَقُولُ» تو به خودت نگاه کن، به ما که نگاه نکن؛

پس بنابراین آنچه را که می‌خواهیم به ما عنایت کن!

أَسْأَلُكَ يَا رَبِّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ.

«حالا خیال نکنی که ما این همه تو را به صفات غلبایت ستودیم، دست

برمی‌داریم) تقاضا می‌کنم از تو ای پروردگار، تمام خیرها را بر من إفاضه

کنی، آنچه می‌دانم و نمی‌دانم!»

اگر بگویند: آن که می‌دانم، که کم است، آن مقداری که انسان نمی‌داند خیلی

بیشتر از آن مقداری است که می‌داند؛ اجمالاً من تقاضای خیر می‌کنم آن مقداری که

می‌دانم و نمی‌دانم!

أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ مِنْ خَيْرٍ مَا سَأَلْتُكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَ

أَجْوَدَ مَنْ أُعْطِيَ أُعْطِنِي سُؤْلِي فِي نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ وَالِدِي وَ وُلْدِي وَ أَهْلِ

خَزَائِمِي وَ إِخْوَانِي فِيكَ [وَ] أَرْغِدْ عَيْشِي وَ أَظْهِرْ مُرُوتِي وَ أَصْلِحْ جَمِيعَ أَحْوَالِي.

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی که بندگان صالح از تو سؤال

کردند.»

من که صالح نیستم!

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي الصَّلَاحًا

«من صالحین را دوست دارم اما خودم که از صالحین نیستم، دوستشان دارم؛

لعلّ اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند!»

پس من صالح نیستم که از تو سؤال کنم، اما صالحین عالم، ذکر گفتگان

عالم، مخلصین و مخلصین عالم، صالحین که به سوی تو حرکت کردند و رسیدند و

با تو راز و نیازی داشتند و مقام‌های خلوتی داشتند، آن سوال‌هایی که آنها می‌کنند از آن سوال‌های پسندیده از تو سوال می‌کنم، ولی با عنایت تو؛ و اگر عنایت کنی که از [معدن] تو کم نمی‌شود؛ از آنها به ما عنایت کن!

حالا شب بیست و هشتم ماه رمضان است و دارد ماه رمضان تمام می‌شود دیگر! ولی به ما نگاه نکن، به خودت نگاه کن؛ ولی این محبت در ما هست که آنچه را که صالحین از تو تقاضا می‌کنند چیزهای خوبی است؛ و ما دنبال هستیم، اما خب چه کنیم، فقر است، نیاز است، احتیاج است، سنگینی است، تاریکی است، گناه آرزوهاست، وبال است، تعلقات است، نمی‌گذارد ما را که بکشاند نفس ما را به سوی مقام مقدس تو!

آن صالحین حرکت کردند و رسیدند و از تو تقاضا کردند، ما اجمالاً می‌گوییم: آن چیزهایی که به آنها دادی، به ما هم بده! تو هم به کرم خودت قبول کن و از ما بیش از این توقع عمل نداشته باش، ما آدم‌هایی هستیم تنبل و از این بیشتر از ما نمی‌آید؛ حالا می‌خواهی بده خانه‌ات آباد، نمی‌خواهی هم بدهی ما اشکالی نداریم، اما تقاضا داریم! آن وقت تو خودت گفتی: ما تقاضای تقاضامندان را می‌دهیم دیگر! پس بیا این را هم به ما بده، بی‌زحمت به ما بده! ما خیلی قدرت عمل نداریم که شب تا صبح عبادت کنیم و هر شب هزار رکعت نماز بخوانیم و در راه خدا چنین جهاد کنیم، و اینها یک چیزهایی است که برای مزاج ما سازگار نیست؛ اما با وقتی می‌شنویم که امیرالمؤمنین هزار رکعت نماز می‌خواند، خوشحال می‌شویم، همین؛ یا آن قسم جهاد می‌کرد خوشحالیم، آن قسم به فقرا احسان می‌کرد خوشحال می‌شویم. وجود ما الآن در این محبت آمده و خلاصه شده است؛ به همین مقدار هم روی لطف و کرمت با ما مسامحه کن و قبول کن!

إن شاء الله که خداوند علی‌اعلیٰ همین طور با ما رفتار کند!

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

مجلس بیستم

خلوص و ریا و ملاک‌های تشخیص آنها

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ مِنْ خَيْرِ مَا سَأَلْتُكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَ
أَجْوَدَ مَنْ أُعْطِيَ، أَعْطِنِي سُؤْلِي فِي نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ وَالِدَيَّ وَ وُلْدِي وَ أَهْل
حُزَائِنِي وَ إِخْوَانِي فِيكَ.

«ای پروردگار (اللَّهُمَّ به معنای: یا الهی، ای خدای من)، من از تو درخواست
می‌کنم از بهترین چیزهایی که بندگان صالح تو از تو سؤال کردند...!»
معلوم می‌شود که سؤال‌هایی که افراد بشر از خدا می‌کنند در دعاها، در
مناجات‌ها، در صلوات خود، اینها مختلف است و هرچه درجه تقوا و صلاح انسان
بیشتر شود دعایی که می‌کند لطیف‌تر و رقیق‌تر است؛ هرچه نفس خشن‌تر باشد و
إنائیّت و استکبارش زیادتر باشد آن دعا هم خشن‌تر است. خشن‌تر: یعنی جنبه‌های
نفسی بر جنبه‌های روحی غلبه دارد.

مردمی که نفس‌شان به دنیا خیلی گرایش دارد، دعاهایی که می‌کنند طبق
همان آیات وجودیّه نفسیّه آنهاست. بنابراین دعاهایی هم که می‌کنند، برای تقویّت
نفس است و برای آثار و خصائصی است که در این دنیا به آنها داده شود و نفس‌شان

تقویت پیدا کند و شوکت و اعتبارشان در دنیا اضافه شود؛ و این قوت نفس خیلی مسئله عجیبی است و آن به صورت‌های مختلف برای انسان جلوه می‌کند! یک وقت به صورت دنیا است، یک وقت به صورت دین است، یک وقت به صورت زهد است، یک وقت به صورت حکومت است، یک وقت به صورت علم است، یک وقت به صورت زراعت است، یک وقت به صورت کثرت مال است؛ صورت‌هایش مختلف است و تشخیصش هم خیلی مشکل است که انسان بتواند تشخیص بدهد که کدام یک از این خواست‌ها خواست خدایی است و کدام یک خواست خدایی نیست.

فقط یک علامتی است که با آن علامت انسان تا اندازه‌ای می‌تواند خودش اندازه‌گیری بکند که آیا این کاری که می‌کنم برای خدا هست یا نه! و آن این است که: بگویند: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ الدَّارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى الدَّارِ الْخُلُودِ.»^۱

هر عملی که انسان انجام می‌دهد، اگر آن عمل رغبت انسان را به دنیا کم می‌کند و محبت انسان را به آخرت زیاد می‌کند و انسان نسبت به امور دنیا و شئون دنیا دلسرد می‌شود و نسبت به آخرت دلگرم می‌شود و عشق و علاقه ملاقات با ارواح طیبه و خدا برایش پیدا می‌شود، انسان با این محکم می‌تواند اعمال خودش را اندازه‌گیری کند و بفهمد که این عملش مال خداست یا نه؛ و الاً تشخیص اینکه عمل مال خداست یا نه، خیلی مشکل است! و چه بسا ممکن است یک شخصی به تمام معنا اهل دنیا باشد و دعایش از خدا یک دعای خوبی باشد و لیکن در حاقّ معنا آن دعا مال همان تقویت نفس و استکبارش است، و معلوم هم نمی‌شود که این دعا دعای دنیوی است؛ به هر کس هم انسان [آن را] نشان بدهد می‌گوید دعا دعای اخروی است ولی باطنش دنیا است.

۱. اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۲۸:

«خداوندا، روزیم گردان که از دار دنیا که دار فریب است، خالی شوم و به سوی سرای آخرت که سرای جاوید است رو بگردانم!» (محقق)

هر چیزی که اختیار و اراده را در انسان قوی کند در مقابل اختیار خدا، و شخصیت انسان را قوی کند، این دنیا است؛ هر چیزی می‌خواهد باشد! چون دنیا به معنی ما سوی الله است، هر چه می‌خواهد باشد در شکم این خوابیده است. آن کسانی که آرزوی لقاء خدا را دارند آنها کم‌کم اختیار و اراده خود را به اراده خدا می‌سپارند تا اینکه خدا در امور آنها متصرف می‌شود؛ و این می‌شود معنای «ولایت»! ولایت یعنی بنده در اطاعت پروردگار به جایی می‌رسد که تمام اختیاراتش را به خدا می‌دهد و خدا در امور او متصرف می‌شود؛ این می‌شود «ولایت»! و حقیقت معنی توحید در انسان هنگامی منکشف می‌شود که انسان اختیار و اراده خودش را بسپارد؛ و اگر اختیار و اراده سپرده نشود، هزار میلیون سال بگذرد محال است که انسان به شرف لقاء خدا برسد و یا اینکه این معنا را درک کند و لو اینکه اعمال عبادی انجام بدهد، و لو اینکه کارهای چشم‌گیر زیاد بکند، آن حقیقت ندارد و این کثرت اعمال موجب وصول نیست. پس دعاهایی که من می‌کنم و حاجاتی که دارم، اینها به صورت اشکال مختلف است.

حالا انسان می‌خواهد دعا کند چه دعایی کند؟ می‌ترسد همین دعایی که می‌کند، این دعا برای نفسش باشد، برای تقویت نفس باشد، نه برای روحانیت نفس! از آن دعاهایی باشد که به نفس انسان یک پرده استکبار بدهد نه اینکه یک پرده از انانیت نفس را کم کند! و لذا انسان این‌طور دعا کند: «خدایا بندگان صالح آنچه دعا کردند از آنها به ما بده!»

خب بالأخره این پروردگار یک بندگان صالحی داشته و دارد که آنها دعاهایشان روی تقویت نفس و استکبار نیست؛ روی خلوص است. و آن دعاهایی که آنها از روی خلوص می‌کنند، مفادش رغبت به آخرت و زهد نسبت به دنیا است، مفادش لقاء خداست، مفادش رسیدن به مقام ولایت است، مفادش درهم‌پیچیدن عالم اعتبار و عالم تخیل است، مفادش تحقق به حق پیدا کردن و از باطل دور شدن است. چون دعای ساجدین غیر از دعای دیگران است، دعای ساجدین خیلی لطیف است!

زید بن علی می گوید که:

پدرم علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم که در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان از اول شب تا آخرش می فرمود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ»^۱

«(این خیلی دعای خوبی است:) خدایا به ما روزی کن که ما تجافی پیدا کنیم، یعنی پهلوهای خود را جمع کنم از دار الغرور- می گویند: فلان کس پهلویش را از فلان کار جمع کرد، یعنی خودش را جمع کرد، دل نداد - و اینابه پیدا کنیم، رجوع کنیم به دارالخلود!»

پس بنابراین در دعای همان عیدین هم که می خوانیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَأَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الْمَخْلُصُونَ.^۲

«خدایا من از تو سؤال می کنم بهترین چیزی که بندگان صالح از تو سؤال کردند، و پناه می برم به تو از آن چیزی که بندگان مخلص [از آن به تو پناه می برند]!»

[مخلصون] یعنی کسانی که در صدد اخلاص هستند، در صدد نجات هستند، آنها از تو سؤال می کنند نه مخلصون ها! در بعضی از نسخ دارد:

وَأَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الْمَخْلُصُونَ؛^۳ آنچه را که مخلصون به تو پناه می برند» آن درست نیست! چون مخلصون کارشان تمام است دیگر، آنها دیگر پناه به خدا از شیطان نمی برند، آنها یک نظر دیگری دارند، دیگر شیطان را به یک نظر

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۲۸.

«مما رُوينا بإسنادنا إلى أبي محمد هارون بن موسى - رضي الله عنه - بإسناده إلى زيد بن علي، قال سمعتُ أبي علي بن الحسين عليه السلام ليلة سبع و عشرين من شهر رمضان يقول من أول الليلة إلى آخرها: "اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالِاسْتِعَاذَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ".»

۲. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۶۵۴.

۳. المزار الكبير، ابن مشهدی، ص ۶۳۹.

دیگری نگاه می‌کنند، و شیطان هم نسبت به آنها دیگر قطع امید کرده و نمی‌تواند به آنها دسترسی پیدا کند.^۱

اما کسانی که هنوز مُخْلِص نشده‌اند و خالص نشده‌اند و درصددند که خود را پاک کنند و در راه اخلاص هستند، اَخْلَص يُخْلِص إِخْلَاصًا: یعنی می‌خواهند خودشان را پاک کنند، آنها شیطان می‌آید سراغشان و هرچه اخلاصشان لطیف‌تر باشد، شیطان هم به طریق لطیف‌تری می‌آید سراغشان.

بعضی اوقات شیطان چنان خودش را لطیف می‌کند، چنان لطیف می‌کند که اصلاً انسان درک نمی‌کند که این شیطانی است، این هوی، هوای شیطانی است! چون هرچه راه باریک‌تر می‌شود، شیطان هم با لطافتی می‌آید و انسان را گول می‌زند؛ و لذا اولیاء خدا که می‌خواهند به درجات قرب برسند که در مرحله اخلاص هستند، هوای نفسشان هم خیلی لطیف است! و مردم عادی اصلاً درک نمی‌کنند که این هوای نفس است، بلکه آن را بهترین عمل خیر می‌دانند!^۲ ولی حقیقت این نیست، معنا این طور نیست؛

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ؛^۳ «کارهای خوبی که از ابرار سر می‌زند،

این کارهای خوب نسبت به مقربین، سیئه است!»

خُب [مگر اینکه] انسان همین طور سؤال کند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ.

«بهترین چیزی که بندگان صالح از تو می‌خواهند، به من آن چیز را بده!»

اما درست بگویند ها! چون آن چیزی که بندگان صالح از خدا می‌خواهند،

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۴۵؛ *معاد شناسی*، ج ۲، ص ۵۹ و ج ۴، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ *رسالة لبّ اللباب*، ص ۴۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۷، ص ۱۶۰-۱۶۲.

۳. *رسالة سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم*، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳:

«عبارت حسنات الأبرار مضمون روایتی نیست گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی.»

همیشه حلوا و شیرینی و راحت الحلقوم نیست! می‌گویند که: خدایا ما را پاک کن، و پاک کردن هم مستلزم در کوره افتادن است؛ چون تا آهن در کوره نیفتد پاک نمی‌شود؛ چون طلا تا در بوتۀ زرگر نرود پاک نمی‌شود. اینها این‌طور تقاضا می‌کنند، می‌بینند که وجود نمی‌تواند بکشد، از خدا تقاضا می‌کنند که برای ما پاکی بیاورد، و آن پاکی هم مسلّم امتحان در گذشت و عبور از این مراحل است؛ و لذا انسان که می‌خواهد دعا کند واقعاً بایستی که خودش را بسپارد و بگوید: آنچه بندگان صالح از تو تقاضا می‌کنند به من هم از همان چیزها بده!

یا خیر من سُئِلَ؛ «ای کسی که از تمام افرادی که سؤال می‌شود و از آنها درخواست می‌شود تو مورد انتخاب و اختیار ما هستی؛ آنها مورد اختیار نیستند.»

و أجد من أعطی؛ «از آن کسانی که عنایت می‌کنند، کمک می‌کنند و عطا می‌کنند، تو از همه جودت بیشتر است!»

أعطني سُؤلی فی نفسی؛ «تو تقاضاهای ما را ببین، درباره‌ خودم، درباره‌ نفس خودم!»

آنچه من درباره‌ نفس خودم می‌خواهم، به من بده! چون آنچه درباره‌ نفس خودم می‌خواهم چیزی نیست که موجب تورّم و گشایش نفس بشود؛ موجب رقت و لطافت نفس است تا درک کند آن مقام عظمت تو را. و این دعا، دعای خوبی است!

أعطني سُؤلی فی نفسی و أهلی؛ «درباره‌ خودم و درباره‌ اهل، عیالم، آن کسانی که نسبت به من قرابت و خویشی دارند»، و والدی؛ «درباره‌ پدر و مادرم، به آنها بده!» و ولدی؛ «درباره‌ فرزندانم بده!» و دیگر أهْل حُرّانتي؛ «آن کسانی که با من قرابت دارند، وابستگی دارند و آن افرادی که خلاصه من درباره‌ آنها محزون می‌شوم، فکر اداره‌ آنها و ابتلای آنها موجب حزن من می‌شود (اهل حُرّانَة از همین ماده‌ حُرّان است، هر کسی یک بستگانی دارد که به‌واسطه‌ گرفتاری‌های آنها ناراحت می‌شود؛ اینها را می‌گویند اهل حُرّانَة)، نسبت به آنها هم بده!» و إخوانی فیک؛ «و دیگر به من بده درباره‌ برادرانی که در راه تو دارم!»

چون ممکن است انسان برادران زیادی داشته باشد اما برادرانش فی الله نباشند؛ می‌فرمایند: نسبت به آن برادرانی که فی الله‌اند، در توست، اخوت ما بر اساس محبت تو با آنها پیوند خورده، دعاهایی که من می‌کنم درباره آنها هم عملی کن.

و أرغد عیشی؛ «عیش مرا گوارا کن، تر و تازه کن!»

رغد به معنی تر و تازه و طیب و طاهر و عیش گوارا بودن؛ به این می‌گویند: «عیش رغد».

عیش، یعنی: معیشت، زندگی؛ ممکن است انسان عیشی داشته باشد، ولیکن در آن عیش یک ناراحتی داشته باشد، این عیش انسان را ناگوار می‌کند دیگر؛ اما من جمیع الجهات اگر فکر انسان فارغ باشد و هیچ غلّ و خوفی که در آن نباشد، این عیش انسان می‌شود گوارا. و تمام افراد بشر دچار خوف و حزن هستند بدون استثنا! چون تا انسان از اولیای خدا نشود از خوف و حزن بیرون نمی‌آید.

﴿الْأَلْبَانِ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲.

«آگاه باشید که ولی خدا، اولیاء خدا، آنها خوف و حزن ندارند!»

چون آنها اراده و اختیار خودشان را به دست خدا دادند، خدا مدبر آنهاست، و از جزئیّت به کلیّت پیوستند، وجودشان سعه پیدا کرده؛ چیزی از آنها گرفته بشود، خدا گرفته، و داده بشود، خدا داده! نه ترس دارند که یک امر ناگواری بر آنها وارد بشود، نه غصّه دارند از آن امر ناگواری که بر آنها وارد شده است؛ چون همه را فعل خدا می‌بینند دیگر، هیچ از خود چیزی ندارند هیچ! و تا هنگامی که انسان اختیار خود را به اختیار خدا نسپارد، این مشحون ترس و حزن است و لو اینکه بهترین عیش‌ها برای او منظور باشد و در بهترین تفریحات و عیش‌هایی که ما فوق تصور مردم عادی است زندگی کند، ولیکن در کمون دلش خاطراتی از حزن و خوف الی ماشاءالله وجود دارد.

۱. خ ل: أرغد عیشی.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

و لذا می‌گویند این افرادی که در دنیا خود را به لذتی مشغول می‌کنند، برای اینکه آن خوف و حزن را در مواقع موقت از ذهنشان بیرون کنند و می‌خواهند برای خودشان یک انصرافی حاصل کنند، چون انسان که دل به خدا نداده و اختیار خودش را به دست خدا نسپرد، هزاران امر ناگواری که احتمال می‌دهد در پیش دارد و هرکدام از آنها کافی است که وجود او را متزلزل کند و خاطرات او را دگرگون کند، و تمام چیزهایی که در گذشته از دستش رفته، برای هر یک از آنها یک ماتم‌سراییی در وجودش برپاست، و دائماً دارد غصه می‌خورد: چه چیزی از دست من رفت، رفت، رفت، رفت، و فردای من چه نشود، نشود، نشود!

و اگر هم ذهن خودش را متوجه آن غصه نکنند، آن غصه در دلش هست، این حزن و خوف آمیخته با جان و روانشان است، و لذا لذت‌هایی که پیدا می‌کنند، این لذت‌ها برای انصراف است، برای اینکه یک لحظه از آن خوف و حزن منصرف بشوند؛ برای همین جهت است. تا آن لذت از بین رفت، آن خوف و حزن به جای خودش است همان‌طور که برای انسان پیش آمده و ثبت شده است.

خیام یک شعری دارد که می‌گوید:

می‌خوردن من نه از برای طرب است

نز بهر نشاط و ترک دین و ادب است

خواهم که دمی ز خویشتن باز رهم

می‌خوردن و مست بودنم زین سبب است^۱

معروف است می‌گویند که: خیام شراب می‌خورده است؛ نه شراب معنوی‌ها، از همین شراب‌های مادی ظاهری می‌خورد! و لذا اشعارش هم اشعاری است که با توحید هیچ مربوط نیست و خیلی در درجه کوتاهی است و لذا کفار و اینها به این اشعار خیام خیلی علاقمند هستند. من یک‌وقتی در کتابی می‌خواندم که هر دختر بچه و پسر بچه

۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۶.

انگلیسی یکی از این ترجمه اشعار خیام در جیب دارد، خُب این تناسب ارواح است دیگر. می گوید: من که شراب می خورم نه از برای اینکه می خواهم طربی کنم، نه از برای اینکه می خواهم ترک ادب کنم، مخالفت امری کنم، نه، این قدر هم و غم بر من غلبه پیدا می کند که می خواهم یک ساعت فارغ بشوم، لذا شراب می خورم که عقل خود را از دست بدهم، کمی نترسم همین! آن وقت هر کدام شما قیاس کنید با آن کسی که اختیار خودش را می سپارد! انسان یک ساعت با مسکر، عقل خودش را از دست بدهد اینکه خودش را اصلاح نکرده، این یک سرپوشی روی عقلش گذاشته که نفهمد و درک نکند. آن کسی که در راه ولایت حرکت می کند و اختیار خودش را می گذارد دست خدا، آن اصلاً ذات خودش را اصلاح کرده، آن چشم خودش را باز کرده به تمام عالم و به تمام کائنات و به تمام اسرار؛ اسرار کون، به ربط حادث با قدیم، به کیفیت تجلی نور پروردگار در موجودات! این یک عالم دیگری می شود و این افکار در مقابل آن افکار، خیلی افکار کودکانه ای است! آن عیش، عیش گوارا است، این عیشی که خیام می گوید که انسان شراب بخورد تا اینکه نفهمد و درد را حس نکند؛ حالا این خیام چه دردی داشت؟ هیچ! زن و بچه داشت؟! گرفتاری داشت؟! حاکم بود؟! هیچ هیچ هیچ هیچ! یک عالمی بود که ریاضیدان بود و به هیئت هم وارد بود و هیچ! غصه ای که می گوید بر من وارد می شود، همین غصه وجود من است، غصه آنایت من است، و الا همیشه در یک باغی بود، به عیش و نوش تا آخر عمر؛ این غصه آنایت است، این نفس است، نفس در وجود انسان هست و خود وجود نفس، انسان را اذیت می کند! راست هم می گوید، اما راه فرار آن که شراب خوردن نیست، راه خلاص این نیست، [بلکه] به معرفت است! تا انسان معرفت پیدا نکند، حالا انسان شراب بخورد تا موقع مرگش، بالأخره می خواهد بمیرد با این نفس می رود دیگر، در آنجا که به انسان شراب نمی دهند، از این شرابها که عقلش را از دست بدهد. آنجا می برند برای محاکمه فی جهنم خالدون، آنجا چه کار می کند؟! آنجا دیگر باید چشمش را باز کند، آن وقت اگر در اینجا چشمش را باز نکرده باشد آنجا نابینا خواهد بود، ﴿مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ

لَهُ مَعِيشَةٌ ضَنْكًا وَخَشْرُهُ، يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى^۱؛ ما او را آنجا کور محشور می‌کنیم.

«وَأَرْغِدْ عَيْشِي؛ عِيشَ مِرَاغُورَا كُنْ!»

یک‌قسم عیش مرا درست کن که در آن خوف و حزن نباشد حالا به من یک باغ بده در مدینه! - من از قول حضرت سجّاد می‌گویم، [ایشان] این طوری با پروردگار صحبت نمی‌کنند، ما یک‌خُرده در تفسیر فرمایشات ایشان فضولی می‌کنیم، از اوّل دعا هم تا حالا همین‌طور بوده‌ها! ایشان خیلی مؤذّبانه صحبت می‌کند ما دیگر یک‌خُرده حاشیه می‌رویم، اینها فضولی ما است، و لذا در بین‌الهلّالین من سعی می‌کنم که جدا باشد از تفسیر و تعبیر کلام ایشان - یک باغی در مدینه به ما بده چنین و چنان، درختانش سر به فلک کشیده باشد، نه‌هایی در آن جاری باشد، دختران زیبای دنیا در این باغ برای ما آماده باشند، از بهترین فواکه دنیا آورده باشند و اِلی آخر! ولی وقتی ما را می‌برند در این باغ، ما لال هستیم، ما این چشم و گوشمان بسته است! مایی که نسبت به عالم آفرینش اطلاعی نداریم، مایی که اصلاً خودمان را نمی‌شناسیم؛ خودمان را نمی‌شناسیم آن وقت می‌خواهیم غیر را بشناسیم! خودمان را ادب نکردیم می‌خواهیم غیر را ادب کنیم! اصلاً خودمان را نمی‌شناسیم! این باغ به چه درد ما می‌خورد؟! ما از این باغ چه استفاده‌ای می‌کنیم؟! جز یک استفاده‌هایی که حیوانات و بهائم از آمیزش جنسی و شهواتِ بطنی می‌برند! چه استفاده‌ای می‌کنیم از این باغ؟! ما می‌توانیم نگاه کنیم به برگ‌های این باغ و از هر برگش هزار رمز و سیر یاد بگیریم؟! ما می‌توانیم نگاه کنیم به این آبش و ظهور تلالؤ صفات نفوس ملکوتیه را در اینجا ببینیم؟! ما می‌توانیم [بفهمیم] صدای مرغانی که در این باغ هستند، حکایت می‌کند از نغمه‌های ملکوتی که از آنجاست؛ یا تمام وجود این باغ با تمام این کثرتش، حکایت از رحمت پروردگار می‌کند؟! نه! هیچ موقع این معانی را استفاده نمی‌کنیم، عیناً مانند یک حماری که او را ببرند در یک طویله

۱. ترجمه: «و کسی که از ذکر من و از یاد من روی گرداند، پس در اثر این اعراض، زندگانی او ناگوار و سخت می‌شود، و ما او را در روز قیامت نیز کور محشور خواهیم نمود.»

و این به جو خوردن و گاه خوردن و ... مشغول باشد، ما استفاده بیشتر نمی‌کنیم و آن خوف و حزن در درون ما هست، و آن وجود ماست که ما را اذیت می‌کند و ناراحت می‌کند؛ پس از این باغ‌ها به درد ما نمی‌خورد، یک باغی به ما بده که با آن باغ وجود ما راحت باشد! آن باغ را بده! آنجایی که عیش، عیش محنی باشد؛ محنی: یعنی گوارا.

هر کجا یوسف‌رخی باشد چو ماه هست جنت گرچه باشد قعر چاه^۱
 اگر انسان طالب یوسف باشد، چاه یوسف هم باشد آنجا باغ است دیگر،
 آنجا بهشت است، آنجا دنیاست، آنجا آخرت است و لو اینکه آنجا ته چاه باشد!
 هر کجا تو با منی من خوشدلیم گرچه باشد قعر چاهی منزلم
 «ارغد عیثی» عیش را این طوری درست کن؛ این طوری برای من عیش
 گوارایی درست کن!

و أظهر مروتی؛ «مروت مرا ظاهر کن!»

مروت: یعنی مردانگی؛ مردانگی مرا ظاهر کن، در پشت پرده خفاء نگذار!
 مردانگی انسان، گذشت، ایثار، انفاق، اختیار خودش را به دست خدا دادن است؛
 اینها مردانگی است دیگر، این را در من ظاهر کن!

و أصلح جمیع احوالی؛ «تمام احوالات مرا خودت اصلاح کن!»

یکی یکی بردار بیاور زیر نظرت و هر جایش که عیب دارد ترمیم کن!
 و اجعلنی ممن أطلت عمره و حسنت عمله و أتممت علیه نعمتك و رضیت

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم:

هر کجا یوسف‌رخی باشد چو ماه	جنت است آن، گرچه باشد قعر چاه
با تو دوزخ جنت است ای جان‌فزا	با تو زندان گلشن است ای دل‌ریا
شد جهنم با تو رضوان نعیم	بی تو شد ریحان و گل، نار جحیم
هر کجا تو با منی من خوشدلیم	ور بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود	که مرا با تو سر و سودا بود

عنه و أحييته حياة طيبة في أديم السرور و أسبغ الكرامة و أتم العيش إنك
تفعل ما تشاء و لا يفعل ما يشاء غيرك.

«مرا از آن کسانی قرار بده که عمرشان را طولانی کردی...!»

مرا زود از دنیا نبر! من عمر طولانی می خواهم برای اینکه - سابقاً عرض شد که - وقتی عمر انسان تمام می شود، دیگر نامه عمل بسته می شود، دیگر قابلیت تمام می شود، انسان مهتر می شود و دیگر نمی تواند حرکت کند؛ پس عمر طولانی خوب است برای اینکه انسان می تواند کار کند، اگر عمر تمام شود از کار می افتد. و اگر انسان به مقام ولایت رسید، یعنی به لقاء خدا رسید، آن وقت دیگر عمرش طولانی باشد یا غیر طولانی تفاوتی نمی کند، آن وقت عمرش را می سپارد به دست خدا و می گوید: خدایا، عمر من به دست توست، می خواهد طولانی باشد می خواهد نباشد، آن یک حساب دیگر است؛ ولی وقتی هنوز به آن سر حد نرسیده و در [نقصان] است از نقطه نظر صفات کمال، هیچ وقت نباید تمنای مرگ بکند! [اگر] تمنای مرگ واقعی بکند «موتوا قبل أن تموتوا»^۱ اشکال ندارد قبل از اینکه انسان بمیرد در این دنیا نفسش را بکشد. اما وقتی آن موت انسان برسد، انسان را ناقص می برد دیگر!

انسان باید در این دنیا کار کند! هر کس کار کرده در این دنیا، کرده است! آن مراتب معنوی و روحانیت باید در این دنیا برای انسان پیدا بشود، وقتی انسان در مرگ پانهاد، با آن مکتسباتی که در اینجا کسب کرده می رود؛ ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾.^۲ این است مسئله!

۱. مرصاد العباد، ص ۳۵۹؛ توحید علمی و عینی، ص ۱۴۹، تعلیقه ۳:

«این جمله متن عبارت روایتی است مرسله، ولی به مضمون آن در خطبه ۲۰۱ از نهج البلاغه آمده است که: «و آخر جوا من الدنيا قلوبكم قبل أن تخرج منها أبدانكم».

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. ترجمه:

«برای هر نفسی است آنچه از خوبی ها بجا آورده است، و بر عهده و ذمه اوست آنچه از بدی ها کسب کرده است.»

حالا وقتی انسان خودش را می بیند که به آن درجه نرسیده، [آیا] می گوید: خدایا به من مرگ بده؟! خب بسم الله این مرگ! خب بعد از مرگ چه! انسان با همین نفس می رود. این نفس که در این دنیاست چقدر شر و شور دارد و دستش نمی رسد که چه کار بکند، چون حجاب ماده و حجاب زمان و مکان برداشته شده و قدرت نفس بیشتر شده، آن وقت آنجا روی همین خواست نفسش چه کارها انجام می دهد؟! چیزهای جهنمی انجام می دهد، نه چیزهای بهشتی. چون نفس آلوده است، لذا [اینکه] شنیدید عذاب های برزخی خیلی زیاد است و عذاب های قیامت خیلی زیادتر، روی همین جهت است؛ چون نفس این طور می خواهد، ناخودآگاه این طوری می خواهد! و این عذاب ها چیزهایی است که مورد طلب خودش است و الا پروردگار که به کسی ظلم نمی کند؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ الْنَّاسَ شَيْئًا وَلَٰكِنَّ الْنَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱.

پس مرا قرار بده از آن افرادی که عمرشان را طولانی کردی! چون به واسطه طولانی شدن عمر، انسان مدام درجه به درجه و مرحله به مرحله حرکت می کند و می رود جلو.

و حَسَنَتْ عَمَلَهُ؛ «و مرا از آن کسانی قرار بده که عملشان را نیکو کردی (تو نیکو کردی؛ نه [اینکه] عمل خودش را؛ خودش خواسته نیکو کند، تو آمدی نیکو کردی)!»

و أَتَمَمْتَ عَلَيْهِ نِعْمَتَكَ؛ «و نعمت را بر او تمام کردی! خیلی از افراد هستند که تو نعمت را بر آنها تمام کردی، مرا هم از آن افراد قرار بده که نعمت را بر آنها تمام کردی (و تمامی نعمت همان ولایت است)!»

و رَضِيَتْ عَنْهُ؛ «مرا از آن افرادی قرار بده که تو از او راضی شدی!»

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^۲؛ «خدا از آنها راضی شده و آنها هم از خدا

راضی شدند.»

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۴۴.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۹؛ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۰؛ سوره مجادله (۵۸) آیه ۲۲؛ سوره بینه (۹۸) آیه ۸.

دیگر گِله و شکایت از طرفین برداشته شده است؛ خدا گله ندارد چون می‌گوید: بنده من اطاعت مرا می‌کند؛ بنده هم گله ندارد چون آن قدر معرفتش زیاد شده که تمام پیشامدها و مقدرات را قضا و قدر پروردگار و عین مصلحت می‌بیند. این راضی است؛ مرا از اینها قرار بده!

دیگر چه کار کن؟! و أَحْيَيْتَهُ حَيَوَةً طَيِّبَةً؛ «مرا از آن کسانی قرار بده که تو به آنها حیات طیب دادی!»

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَوَةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱.

حیات طیب، زندگی‌ای که آن زندگی پاک و آسوده باشد، هیچ جنبه ناراحتی و نگرانی در آن نباشد.

فِي أَدْوَمِ السُّرُورِ وَ أَسْبَغِ الْكِرَامَةِ؛ «این حیات طیب در دوام‌ترین از مراتب شادی و خرسندی که هیچ غم و غصه‌ای دیگر نباشد!»

به‌کلی از کانون وجود انسان غم و غصه بیرون برود؛ این طور می‌شود آقا؟! ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲؛ ادباء می‌گویند: اینجا تنوین، تنوین تنکیر است، یعنی هیچ خوفی و هیچ حزنی! وقتی هیچ خوفی و هیچ حزنی در انسان نماند، این همان حیاتی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

خداوند زهد را در قرآن مجید معنا کرده، بین دو کلمه از کلمات است، فرموده:

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾^۳؛ و مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَىٰ الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزَّهْدَ بِطَرَفِيهِ.^۴

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

۳. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۳.

۴. نهج البلاغه (عبد، ج ۴، ص ۲۳۸: «قال عليه السلام:»

«معنی زهد این است که آنچه از شما فوت شده و از دست شما رفته، غصّه نخورید؛ آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید!»

چون انسان چیزی که از دستش می‌رود غصّه می‌خورد و چیزی که به او می‌رسد شاد می‌شود؛ چرا غصّه می‌خورد؟ چون یک چیزی از دست او رفته؛ چرا شاد می‌شود؟ چون یک چیزی به او اضافه شده است. پس بنابراین وجود این معادل است با آن چیز، یعنی نفس این در منزله همان چیز است. چون آن چیز از دست رفته، نفسش خراب شده، نفسش پایین آمده و نفسش شکسته است؛ و چون آن چیز به او می‌رسد و خوشحال می‌شود، نفسش تقویت شده و خوشحال می‌شود.

اما اگر کسی نفسش طوری بشود که چیزی به او بدهند اضافه نشود، این آب دریا این قدر زیاد شده که شما مقداری هم به او [آب] بریزید هیچ تغییری حاصل نمی‌شود، یا مقداری از آن بردارید هیچ تغییری حاصل نمی‌شود؛ کسی که این طور بشود این زاهد است!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «خدا در قرآن مجید زهد را معنا کرده است، این است که: آنچه از دستتان می‌رود کسل نشوید، آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید؛ کسی که این دو کار را بکند، این دو طرف و دو بال زهد را گرفته است.»

معنی زاهد این است! زاهدی که در لسان شرع هست یعنی کسی که علاقه‌اش را از دنیا ببرد و به حق پیوند پیدا می‌کند به طوری که [برای] امور فانی، غصّه و حزن قرار نمی‌دهد و به اموری که به او می‌رسد، شادی و فرح نمی‌کند.

و أَسْبَغَ الْكِرَامَةَ وَ أُنَمَّ الْعَيْشَ؛ (و این عیش من خیلی وسیع باشد در کرامت و بزرگواری و تفضلی که از جانب تو می‌رسد! (نه عیشی باشد توأم با ذلت و نقصان و شکستگی؛ عیشی باشد با کرامت، با سروری، با بزرگی و با فضیلت!)»

﴿الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ الْكَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَىٰ الْهَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرْفِيهِ.﴾

إِنَّكَ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ؛ «خدایا، تو هر کاری که می‌خواهی بکنی، می‌کنی!»
و لَا يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ غَيْرُكَ؛ «غیر از تو هر کس، هر کاری که بخواهد بکند
نمی‌تواند!»

پس چون تو فَعَالٌ ما تَشَاءُ هستی از تو تقاضا می‌کنم؛ غیر از تو هم هیچ کار
از دستش بر نمی‌آید ...!

اللَّهُمَّ خُصَّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةِ ذِكْرِكَ و لَا تَجْعَلْ شَيْئًا مِمَّا أَتَقَرَّبُ بِهِ فِي آتَاءِ اللَّيْلِ و
أَطْرَافِ النَّهَارِ رِيَاءً و لَا سُمْعَةً و لَا أَشْرًا و لَا بَطْرًا و اجْعَلْنِي لَكَ مِنَ الْخَاشِعِينَ.
«خدایا، از تو تقاضا می‌کنم مرا از آن افراد خاصی قرار بده که مورد نظرت
هستند! لابد آنجا یک افراد خاصی مورد نظرت هست (که از آنها یاد
خاص می‌کند)، مرا از آنها قرار بده!...»

یک‌وقت یک کسی، افرادی مورد محبتش هستند، ولی تمام افراد را به یک
نظر عامی می‌نگرد، انسان به خیلی چیزها در دنیا محبت دارد که به آنها به یک نظر
عامی می‌نگرد، ولی به بعضی‌ها که محبتش شدید است نظر خاص دارد، همیشه در
یاد اوست و در ذکر اوست ولو در مقابل او نباشد، در سفر باشد یا در جای دیگر
باشد، اما در خاطرات اوست، در ذهن اوست؛ این را می‌گوید «یاد خاص»!

خدایا، تو هم خیلی مخلوقات داری و خیلی از بندگان داری، و همه هم
مورد نظر تو هستند و از علم تو هیچ‌کدام از آنها جدا نیستند، مخفی نیستند و با
رحمت رحمانیت، همه آنها را اداره می‌کنی، و به آنها می‌رسی و به کمالشان داری
حرکت می‌دهی، عالم وجود را داری حرکت می‌دهی، ولی یک رحمت رحیمیت هم
داری، از آن افاضه‌های خاص، از آن چیزهایی که برای بندگان سعادت پرور خود
ذخیره کردی، از آن چیزهایی که خودت فرمودی:

أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ و لَا أذُنٌ سَمِعَتْ و لَا خَطَرَ عَلَى
قَلْبِ بَشَرٍ.^۱

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۱۰۸.

«من ذخیره کرده‌ام نزد خودم برای بندگان صالح خودم یک چیزهایی را که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ متفکّری، به قلب هیچ صاحب قلبی خطور نکرده باشد.»

من برای بندگان صالح خودم از آنها ذخیره کردم، چون درست است چشم نباید ببیند، اگر ببیند دیگر او در حرم خدا نیست، و اگر گوشی بشنود همین‌طور، یا اگر بر قلب خطور کند این از معلولات و مخلوقات قلب است، دیگر از آن چیزهایی که خداوند علی‌اعلیٰ ذخیره کرده، نیست؛ برای بندگان صالح خودم از آنها ذخیره کرده‌ام. پس معلوم می‌شود که تو علاوه بر آن چیزهایی را که به‌عنوان افاضه عام بر رحمت رحمانیت خودت در عالم وجود افاضه می‌کنی، یک چیزهای خاصی هم داری؛ از آن چیزها به ما بده!

خُصَّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةٍ ذَكَرْتُ؛ «مرا تخصیص بده به آن یاد خاصی که از ما می‌کنی!»

از تو هم که چیزی کم نمی‌شود که یک دفعه ما را هم جزء آنها قرار بدهی آن‌وقت دیگر نتوانی آن افرادی را که در نظر داری، آنها را هم به یاد خاصّ خودت در بیاوری، ذهنت شلوغ بشود، مشغول شود، نتوانی چند نفر را در آن واحد در ذکر خود و یاد خود بیاوری؛ این‌طور نیستی! تو مثل ما نیستی که اگر به یک چیز محبت داشته باشیم محبت به چیز دیگر نمی‌توانیم پیدا کنیم، ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾؛^۱ «خدا در دل یک انسان دو تا قلب قرار نداده، یک قلب قرار داده است.» ولی تو این‌طور نیستی؛ تمام این عالم وجود را یک‌یک می‌توانی به ذکر خاصّ خودت اختصاص بدهی! چون حساب از طرف ما با تو دو تاست؛ حساب ما ماهیت است و امکان است و فقر است و ذلت است و عجز است و عجب است

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴.

و جهل، حساب از ناحیه تو گشایش و سعه و بسط و قدرت و علم و حیات و عدم تناهی، و کاملاً صد در صد حساب به عکس است! حالا اگر ما را هم با آن افرادی که نظر خاص به آنها داری و در ذکر و یاد خاص تو هستند ما را هم اختصاص بدهی، حُب این کار را بکن!

«و لا تَجْعَلْ شَيْئًا مِّمَّا أَتَقَرَّبُ بِهِ فِي آتَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ رِيَاءً وَ لَا سُمْعَةً»

همه کارهایی که من می‌کنم؛ هر کاری که می‌کنم، نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، صدقه می‌دهم، مناجات می‌کنم، گریه می‌کنم، لباس تشریح می‌پوشم، حج می‌روم، جهاد می‌کنم، این کارهای خوبی که می‌کنم فی آتاء اللیل و اطراف النهار، در تمام اوقات شب و در تمام ساعات روز آن کارهایی را که می‌کنم و مقصودم تقرّب به سوی توست، منظورم از آن کار تقرّب به توست، نه معاصی، آن کارهای خوبی که می‌کنم و مقصودم تقرّب است؛ یک کاری بکن که در آن کار، ریا و سمعه و فخر و مباحات و ... نباشد! چقدر لطیف می‌فرماید!

می‌فرماید: انسان ممکن است در رختخوابش در نصف شب خوابیده باشد و یک یا الله بگوید ولی خالص نباشد، ممکن است هزار کار خوب بکند ولی نفسش به او جلوه داده، نفس می‌گوید بلندشو برو مکه و طوری هم در ذهن انسان می‌آورد و می‌پروراند و انسان هیچ نمی‌تواند درک کند! نفس می‌آید به انسان می‌گوید که: این پولی که می‌خواهی بروی مکه، مکه نرو، برو بده به فلان فقیر و کسی هم نفهمد! این به جای مکه. و این هم می‌رود این کار را می‌کند و خیال می‌کند که دیگر آن سنگ را شکسته؛ دیگر همین است، این فهم اوست ...! و این در یک عجب و خودپسندی وارد می‌شود و می‌گوید: من یک کاری کردم که هیچ کس نفهمید، پولی که باید بروم مکه، دادم به فقیر! یعنی در نفس خودش ها! یعنی [این کار را] حضرت محمد نکرد، حضرت سجّاد نکرد، اینها همه مکه می‌رفتند ولی من این کار را کردم، خودش هم نمی‌فهمد؛ اینها آن مکرهایی است که نفس با انسان می‌کند و خود انسان درک نمی‌کند! انسان ممکن است نماز بخواند، امر به معروف

کند، نهی از منکر کند، خطبه بخواند، هزار کار بکند ولی در آن ریا باشد. ریا یعنی دوست دارم که مردم این عمل را بپسندند، از اینکه مردم بپسندند خوشمان می آید و از اینکه نپسندند بدمان می آید؛ چون نفس هنوز باقی است، و تا باقی است هر خوشایندی که پیدا می کند مال نفس است و هر ناراحتی که پیدا می کند مال نفس است؛ این می شود ریا!

سَمْعَه: یعنی صیت و آواز؛ کار می کند برای اینکه آواز آن زیاد بشود، آوازه بیچد، مردم ما را دوست داشته باشند، مردم ما را به بزرگی و عظمت یاد کنند، نام ما در تاریخ بماند، نام ما در زمرهٔ مصنفین و مؤلفین بماند؛ اینها همه سمعه است دیگر!

کارهایی که من می کنم برای خودفروشی و تکبر و استکبار نباشد؛ تمام کارهایی که می کنم، چه در ساعات روز، چه در ساعات شب، کارهایی که انسان در ساعات روز می کند خُب کارهای مشهور است دیگر و کارهای معلوم است، کارهایی که در شب می کند کارهای مخفی است، کاری که در شب می کند فی آناء اللیل، در ساعت های ظلمانی که هیچ کس خبر ندارد؛ آن هم کارهایی را که می خواهد به خدا متقرب شود ها، نه معصیت، نه دزدی، نه گناه! آن کارهایی که می خواهد به خدا متقرب بشود، آن عبادت ها و آن مناجات، می گوید: خدایا همه را خالصاً لوجه قرار بده! آن مناجاتم، آن عبادتم برای تقویت نفس نباشد که بفهمم که یک علم لدنی پیدا کردم و با آن علم لدنی بیفتم به جان مردم و اِعمال کنم، و روز به روز عجب و خودپسندی من زیادتر بشود؛ این کارها را با من نکن!

چون هر عبادتی یک اثری دارد، اگر این می خواهد عبادت کند برای روزی، ممکن است خدا به او بدهد؛ کما اینکه شیطان هم که عبادت کرد برای نفس، خدا به او نفس داد و او را تا روز قیامت بر مردم گماشت. خدا عمل هیچ عاملی را ضایع نمی کند، و مزد همه را می دهد؛ اگر کسی دنیا بخواد بسم الله و کسی آخرت بخواد بسم الله!

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَدْمُومًا مَدْحُورًا* وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾^۱

ما هم می دهیم، ما تربیت می کنیم، ما نمو می دهیم، حالا شما چه می کارید؟ اگر هندوانه ابوجهل (حنظل) زیر خاک بکنی ما آن را رشد می دهیم، تخم هندوانه شریف آباد قزوین را زیر خاک شیرین کن، و سرسبزش می کنیم، هر تخمی بکاری ما می رویانیم؛ این کار ماست. خدایا، پس بنابراین تمام کارهایی که من می کنم در ساعات شب و در ساعات روز تو بیا و آن را، نقاط ضعفش را بردار نگذار من با آن نقاط ضعف گرایش پیدا کنم، شیطان بر من غلبه کند، مفسد را در نظر من به صورت مصالح جلوه بدهد و این کارها را برای ریا و خودپسندی و برای آوازه و صیت و برای سمعه و گسترش عنوان و شخصیت یا برای بزرگ منشی و تکبر انجام بدهم؛ مرا از این افراد قرار مده!

و اجعلنی لك من الخاشعین؛ «من را برای خودت قرار بده از خاشعین که قلبم شکسته باشد!»

نمی فرماید: واجعل لی من الخاشعین یا واجعلنی من الخاشعین؛ مرا از خاشعین قرار بده! می فرماید: واجعلنی لك؛ «مرا برای خودت قرار بده از خاشعین!»

خشوع و خضوع معنایش فرق دارد؛ خضوع، آن فروتنی و تواضعی است که انسان ظاهراً می کند، مثلاً تعظیم می کند، احترام می کند؛ این را می گویند «خضوع». خشوع، مال قلب است، اگر قلب انسان نسبت به کسی تسلیم بشود و تواضع قلبی

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۸ و ۱۹. معاد شناسی، جلد ۸، ص ۲۰۸:

«هر کس که رویه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می دهیم؛ لیکن سپس به دنبال آن جهنم را برای او قرار داده ایم که به طور مذموم و مطرود به آتش آن می رسد، و ملامت شده و دور افتاده در آن می سوزد. و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن بجای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البته سعی و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است.»

داشته باشد آن می شود «خشوع»، ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾؛^۱ یعنی نه اینکه آنها تواضع ظاهری دارند، تواضع ظاهری در نماز باید به جای خودش باشد! [بلکه] تواضع باطنی دارند، یعنی قلبشان شکسته است. «مرا از خاشعین قرار بده!» که قلبم در مقابل تو و در مقابل اراده تو و محبت تو منکسر و شکسته است!

آن وقت مرا از خاشعین قرار نده برای خودم، «و اجعلنی لك» مرا بنده خودت قرار بده، غلام حلقه به گوش آستان خودت قرار بده، در آن آستان هم از خاشعین باشم! خیلی لطیف می فرماید ها!

جبرائیل آمد خدمت پیغمبر و عرض کرد:

یا رسول الله، این کلید خزائن دنیا را خداوند علیّی به تو داده، اینها را قبول کن و دنبالش هم دنیای خودت هیچ دست نمی خورد و از مقام هم هیچ کم نمی شود!

پیغمبر عرض کرد:

من دوست دارم که بنده باشم، بنده مسکین، هیچ نداشته باشم؛ از خدا تقاضا کنم و لطفی که خدا به من می کند شکرش را بجا بیاورم.^۲

این از مقام نبوت کم نمی شود، این کلید خزائن خداست، من می خواهم بنده مسکین باشم.

حضرت می فرماید: «و اجعلنی لك من الخاشعین»؛ چون ممکن است خدا انسان را برای خودش قرار بدهد، اما از خاشعین قرار ندهد؛ انسان را پاسبان در منزل خودش بکند و لیکن حکومت دنیا را هم به او بدهد مانند حضرت سلیمان؛ مگر این بد است؟!

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱ و ۲.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۱۳۰:

«... و لقد أتاه جبرئیل بمفاتيح خزائن الأرض ثلاث مراتٍ يُحِبُّه من غير أن ينقصه الله تبارك و تعالی مما أعد الله له يوم القيامة شيئاً فيختار التواضع لربه جل و عز...»

دارای قصور هم بود و دارای مقام هم بود؛ ولی مقام حضرت سلیمان با مقام حضرت رسول زمین تا آسمان فرق می‌کند؛ زمین تا آسمان تفاوت دارد! روح پیغمبر و دل پیغمبر یک‌طوری است که اصلاً این کار را نمی‌تواند قبول کند؛ او می‌گوید: می‌خواهم نداشته باشم و تقاضا کنم و یک روز داشته باشم و شکر کنم! این هم یک مقامی است.

اللَّهُمَّ اعْطِنِي السَّعَةَ فِي الرِّزْقِ، وَ الْأَمْنَ فِي الْوَطَنِ، وَ قَرَّةَ الْعَيْنِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَالِدِ، وَ الْمُقَامَ فِي نِعْمِكَ عِنْدِي، وَ الصِّحَّةَ فِي الْجِسْمِ، وَ الْقُوَّةَ فِي الْبَدَنِ، وَ السَّلَامَةَ فِي الدِّينِ، وَ اسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ وَ طَاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي، وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَوْفَرِ عِبَادِكَ عِنْدَكَ نَصِيبًا فِي كُلِّ خَيْرٍ أَنْزَلْتَهُ وَ تُنَزِّلُهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَنْتَ مُنْزِلُهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ مِنْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُهَا وَ عَافِيَةٍ تُلْبِسُهَا وَ بَلِيَّةٍ تَدْفَعُهَا وَ حَسَنَاتٍ تَقَبَّلُهَا وَ سَيِّئَاتٍ تَتَجَاوَزُ عَنْهَا، وَ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ.

این یک فراز مستقلی شد که اگر بخواهیم در این فراز صحبت کنیم دیگر خیلی معطل می‌شویم. حُب تا اینجا پیش می‌رویم دیگر، الحمد لله اگر خداوند توفیق بدهد فردا شب هم باز تتمه‌اش را بگوییم، خیلی از این دعا را معنا کردیم و خیلی کم ماند.

حالا اگر خداوند توفیق بدهد إن شاء الله چند جلسه بعد ماه رمضان که زودتر این دعا تمام بشود. خدا إن شاء الله به ما توفیق بدهد و این مسائل را در وجود ما و در خاطرات ما ذوب کند! ظاهر ما، باطن ما را گرایش بدهد به یک ممشا و مسیری که برای ما این قسم معین می‌کند، و ما را از همه مراتب اشر و بطر، جهل و استکبار و خدعه و ریا بیرون بیاورد، و کارها و محیط ما را از این معانی پاک کند، و اختیار ما را مندرک در دنیای خودش کند، و ما را از بندگان صالح خود در دنیا قرار بدهد، ما را و اهل ما را و پدر و مادر ما را و فرزندان ما را و اهل حزانت ما را و اخوان فی الله؛ همان‌طوری که خود حضرت دعا فرموده! إن شاء الله این دعاها نسبت به تمام این افراد، کامل و تام باشد، بمحمد و آل الطاهرين!

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

ترجمهٔ تتمهٔ دعای ابو حمزه به قلم معلّق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِي السَّعَةَ فِي الرِّزْقِ وَالْاَمْنَ فِي الْوَطَنِ وَقُرَّةَ الْعَيْنِ فِي الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَالِدِ وَالْمُقَامَ فِي نِعْمِكَ عِنْدِي وَالصَّحَّةَ فِي الْجِسْمِ وَالْقُوَّةَ فِي الْبَدَنِ وَالسَّلَامَةَ فِي الدِّينِ وَاسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ وَطَاعَةَ رَسُوْلِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي وَاجْعَلْنِي مِنْ اَوْفَرِ عِبَادِكَ عِنْدَكَ نَصِيْبًا فِي كُلِّ خَيْرٍ اَنْزَلْتَهُ وَتُنزِلُهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا اَنْتَ مُنْزِلُهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ مِنْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُهَا وَ عَافِيَةٍ تُلْبِسُهَا وَ بَلِيَّةٍ تَدْفَعُهَا وَ حَسَنَاتٍ تَقْبَلُهَا وَ سَيِّئَاتٍ تَتَجَاوَزُ عَنْهَا.

ای خدای من وسعت در معیشت و امنیت در وطن و روشنائی چشم در اهل و عیال و مال و فرزندان و پایداری در نعمت‌های تو و صحت در جسم و قوت در بدن و سلامتی در دین عطا فرما. و در اطاعت از خود و رسول گرامیت محمد صلی الله علیه و آله پیوسته و مستمر موفّق بدار و نصیب مرا از تمامی بندگان در هر خیری که آن را در ماه رمضان نازل کردی و در شب قدر نازل خواهی کرد فزون‌تر بدار. و نیز هر رحمتی را که در مدت سال نازل می‌کنی و هر عافیتی را که بر بندگان می‌پوشانی و هر ابتلائی را که از آنان دفع می‌کنی و حسناتی را که از آنان قبول می‌نمائی و گناहانی را که از آنان درمی‌گذری برای من مقدر بفرما.

و ارزُقنی حَجَّ بَيْتِ الْحَرَامِ فِي عَامِي هَذَا وَ فِي كُلِّ عَامٍ وَ ارزُقنی رِزْقًا وَاِسْعًا مِنْ

فَضْلِكَ الْوَاسِعِ وَاصْرِفْ عَنِّي يَا سَيِّدِي الْأَسْوَاءَ وَاقْضِ عَنِّي الدَّيْنَ وَالظُّلَمَاتِ حَتَّى لَا أَتَأَذَى بِشَيْءٍ مِنْهُ وَخُذْ عَنِّي بِأَسْمَاعِ وَأَبْصَارِ أَعْدَائِي وَحُسَادِي وَالْبَاغِينَ عَلَيَّ وَانْصُرْنِي عَلَيْهِمْ وَأَفِرَّ عَيْنِي وَفَرِّحْ قَلْبِي وَاجْعَلْ لِي مِنْ هَمِّي وَكَرْبِي فَرَجًا وَخُرَجًا وَاجْعَلْ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ تَحْتَ قَدَمِي وَاكْفِنِي شَرَّ الشَّيْطَانِ وَشَرَّ السُّلْطَانِ وَسَيِّئَاتِ عَمَلِي وَطَهِّرْنِي مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا وَاجْرِنِي مِنَ النَّارِ بِعَفْوِكَ وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَزَوِّجْنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ بِفَضْلِكَ وَالْحِقْنِي بِأَوْلِيائِكَ الصَّالِحِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَبْرَارِ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمْ وَعَلَى أَجْسَادِهِمْ وَأَرْوَاحِهِمْ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ.

و حج بیت الله الحرام را در این سال و سال‌های پس از این نصیبم بفرما. و از فضل واسع خودت مرا روزی واسع قسمت نما. و ای آقای من بدی‌ها را از اطراف من دفع بفرما و دیون مرا و آنچه را که قهراً مأخوذ واقع می‌شوم آدا نما، تا اینکه از این جهت متأذی و در فشار قرار نگیرم، چشم‌ها و گوش‌های دشمنان و حسودان و ستمگران بر من را ناتوان بگردان و مرا بر آنان نصرت ده، و چشمان مرا روشنایی بخش و قلبم را منشرح و مسرور بنما. و در مواردی که موجب هم و غم و گرفتاری من می‌شوند فرج و راه خلاصی مقدر بفرما. و تمام کسانی از مخلوقات را که قصد و نیت سوء درباره من دارند منکوب و ذلیل بگردان و از شر شیطان و شر سلطان و کردار ناصوابم مرا محفوظ و مصون بدار. و از همه گناهان طاهر بگردان و با عفو خودت از آتش دوزخ امانم ده، و به رحمت واسعه خودت در بهشت مأوایم ده. و به فضل خودت با حوریان بهشتی قرین و جلیس نما. و مرا با اولیاء صالحین محمد و آل او برگزیدگان و پاکان و طاهرین و اخیار صلوات تو بر آنها و بر اجساد آنها و ارواح آنها محشور بفرما و رحمة الله و برکاته.

إِلَهِي وَسَيِّدِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَيْنِ طَالِبَتْنِي بِذُنُوبِي لِأَطَالِيَّتِكَ بِعَفْوِكَ وَلَيْنِ

طالبتنی بلؤمی^۱ لأطالبتك بکرمك و لیئن أدخلتني النار لأخبرنَّ أهل النار بحیي لك إلهی و سیدی إن كنت لا تغفر إلا لأولیائك و أهل طاعتك فإلی من یفزع المذنبون و إن كنت لا تكرم إلا أهل الوفاء بك فبمن یتستغیث المسلمون إلهی إن أدخلتني النار ففي ذلك سرور عدوك و إن أدخلتني الجنة ففي ذلك سرور نبیک و أنا و الله أعلم أن سرور نبیک أحب إليك من سرور عدوك

اللهم إني أسألك أن تملأ قلبي حباً لك و خشية منك و تصديقاً لك^۲ و إيماناً بك و فرقا منك و شوقاً إليك يا ذا الجلال و الإكرام حبب إلي لقاءك و أحب لقاءي و اجعل لي في لقاءك الراحة و الفرح و الكرامة.

ای خدای من و آقای من به عزت و جلالت قسم اگر بخواهی گناهانم را در نظر آوری من عفو و بخشش ترا در نظر می آورم و اگر بخواهی پستی و ذلت مرا به حساب آوری من کرم ترا به حساب آورم. و اگر مرا داخل آتش دوزخ کنی به اهل دوزخ خواهیم گفت که ترا دوست می دارم. ای خدا و آقای من اگر مغفرت تو فقط شامل اولیاء تو و اهل طاعت تو شود پس به چه کسی گناه کاران التجاء برند؟ و اگر اکرام فقط به اهل وفاء به تو رسد پس به سوی چه کسی گنه کاران استغاثه برند، ای خدای من اگر مرا داخل دوزخ گردانی باعث سرور دشمنانت خواهد شد و اگر داخل بهشت گردانی پس موجب سرور پیامبرت خواهد شد و قسم به خدا من می دانم که خوشحالی پیامبرت محبوب تر است نزد تو از سرور دشمنانت. پروردگارا از تو درخواست می کنم که قلبم را از محبت به خودت و ترس از خودت و تصدیق به تو و ایمان به تو و خشیت از تو و شوق به سوی تو مالا مال گردان. ای صاحب جلالت و اکرام. محبت به لقاء خودت را در من زیاده نما و تو نیز مرا به

۱. خ ل: بجرمی.

۲. خ ل: بکتابك.

سوی خودت جذب کن و در لقاء تو برای من راحتی و فرج و کرامت قرار ده.

اَللّٰهُمَّ اَلْحِقْنِيْ بِصَالِحٍ مِّنْ مَّضِيٍّ وَّ اجْعَلْنِيْ مِّنْ صَالِحٍ مِّنْ بَقِيٍّ وَّ خُذْ بِيْ سَبِيْلَ الصّٰلِحِيْنَ وَّ اَعِنِّيْ عَلٰى نَفْسِيْ بِمَا تُعِيْنُ بِهٖ الصّٰلِحِيْنَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَّ اخْتِمْ عَمَلِيْ بِاِحْسَنِهِ وَّ اجْعَلْ ثَوَابِيْ مِنْهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَّ اَعِنِّيْ عَلٰى صَالِحٍ مَا اَعْطَيْتَنِيْ وَّ ثَبِّتْنِيْ يَا رَبِّ وَّ لَا تُرَدِّنِيْ فِيْ سَوْءٍ اسْتَنْقَذْتَنِيْ مِنْهُ يَا رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ اِيْمَانًا لَا اَجَلَ لَهُ دُوْنَ لِقَائِكَ اَحْيِنِيْ مَا اَحْيَيْتَنِيْ عَلَيْهِ وَّ تَوَفَّنِيْ اِذَا تَوَفَّيْتَنِيْ عَلَيْهِ وَّ اَبْعَثْنِيْ اِذَا بَعَثْتَنِيْ عَلَيْهِ وَّ اَبْرِئْ قَلْبِيْ مِنَ الرِّيْءِ وَّ الشَّكِّ وَّ السَّمْعَةِ فِيْ دِيْنِكَ حَتّٰى يَكُوْنَ عَمَلِيْ خَالِصًا لَكَ.

بار پروردگارا مرا به صلحاء از گذشتگان ملحق فرما و از زمره صالحین در مستقبل قرار ده و مرا در راه و مسیر صالحین مستقر نما، و همان گونه که صالحین را در سلطه و سیطره بر نفوسشان یاری نمودی مرا نیز در تسلط بر نفسم یاری نما. و رفتار مرا به نیکوترین وجه به پایان برسان. و پاداش مرا از عمل و کردارم به رحمت خودت بهشت قرار بده، و مرا یاری نما تا از نعمت های تو استفاده نیکو و صالح ببرم و مرا در راه خودت ثابت و مستدام بدار. و در موارد ناپسندی که مرا نجات دادی باز مگردان. ای پروردگار عالمیان.

ای خداوند من از تو درخواست می کنم ایمانی به من عطا کنی که پایان آن به کمتر از لقاء تو نباشد. مرا زنده بدار بر آن ایمان تا زمانی که اراده تو بر حیات من تعلق گرفته باشد، و بمیران بر آن ایمان در زمانی که مشیت تو بر موت من تعلق بگیرد. و در روز بازپسین مرا بر آن ایمان محشور فرما و قلبم را از ریاء و شک و شهرت در دین خودت پاک گردان تا اینکه کردارم خالصاً لوجه الله فقط برای تو باشد.

اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِيْ بَصِيْرَةً فِيْ دِيْنِكَ وَّ فَهْمًا فِيْ حُكْمِكَ وَّ فِقْهًا فِيْ عِلْمِكَ وَّ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِكَ وَّ وَّرَعًا يَحْجُزُنِيْ عَنِ مَعَاصِيكَ وَّ بَيِّضَ وَجْهِیْ بِنُوْرِكَ وَّ اجْعَلْ رَغْبَتِيْ فِيْمَا عِنْدَكَ وَّ تَوَفَّنِيْ فِيْ سَبِيْلِكَ وَّ عَلٰى مِلَّةِ رَسُوْلِكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَّ اٰلِهٖ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْفَسَلِ وَالْهَمِّ وَالْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَالْغَفْلَةِ وَالْقَسْوَةِ وَالذَّلَّةِ وَالْمَسْكِنَةِ وَالْفَقْرِ وَالْفَاقَةَ وَكُلِّ بَلِيَّةٍ وَالْفَوَاحِشِ ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾^۱ و أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَقْنَعُ وَبَطْنٍ لَا يَشْبَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَعَمَلٍ لَا يَنْفَعُ وَأَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ عَلَى نَفْسِي وَدِينِي وَمَالِي وَعَلَى جَمِيعِ مَا رَزَقْتَنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۲.

بار پروردگارا بصیرت در دین را به من عطا کن. و درک واقع در اوامر و احکامت و فهم در علمت و زیاده از رحمتت و تقوائی که مرا از معاصی تو باز دارد عنایت نما. و سیمایم را به نور خود درخشان کن و میل و شوق مرا در آنچه نزد تو است قرار ده و موت مرا در راه خودت مقرر کن و بر ملت و آئین پیامبرت صلی الله علیه و آله بمیران. خداوندا من به تو پناه می‌برم از کسالت و سستی و هم و غم و ترس و بخل و غفلت و قساوت قلب و پستی و درماندگی و فقر و شدت و تمام ابتلائات و کارهای ناشایست چه ظاهر و چه پنهان.

و پناه می‌برم به تو از نفسی که قانع نگردد و شکمی که سیر نشود و قلبی که خشوع ندارد و دعائی که شنیده نشود و علمی که مفید نباشد. و پناه می‌برم به تو ای پروردگار من بر نفسم و بر دینم و بر مالم و بر تمامی آنچه روزی من فرمودی از شیطان رجیم. به درستی که تو سمیع و علیم می‌باشی.

اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا يُجِيرُنِي مِنْكَ أَحَدٌ وَلَا أُجِدُّ مِنْ دُونِكَ مُلْتَحِدًا فَلَا تَجْعَلْ نَفْسِي فِي شَيْءٍ مِنْ عَذَابِكَ وَلَا تَرُدَّنِي بِهَلَكَةٍ وَلَا تَرُدَّنِي بِعَذَابٍ أَلِيمٍ اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي وَأَعْلِ ذِكْرِي وَارْفَعْ دَرَجَتِي وَحُطِّ وِزْرِي وَلَا تَذْكَرُنِي بِخَطِيئَتِي وَاجْعَلْ ثَوَابَ مَجْلِسِي وَثَوَابَ مَنْطِقِي وَثَوَابَ دُعَائِي رِضَاكَ وَالْجَنَّةَ؛ أَعْطِنِي يَا رَبِّ جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَزِدْنِي مِنْ

۱. سوره انعام (۶) آیه ۱۵۱.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷.

فَضْلِكَ إِنِّي إِلَيْكَ رَاغِبٌ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

پروردگارا، به درستی که چنین است که هیچ کس نمی تواند از قهر تو مرا پناه دهد. و غیر از تو مکان امن و آسایشی سراغ ندارم. پس نفس مرا در هیچ عذابی گرفتار مکن و در هیچ هلاکتی وارد مگردان و به عذاب دردناکت مبتلا مکن. پروردگارا از من قبول فرما، نامم را بلند و درجه ام را رفیع و سختی ام را خفیف گردان.

خطاها و لغزش های مرا بیاد نیاور، ثواب و پاداش مجالس مرا و سخنان مرا و دعای مرا رضای خودت و بهشت قرار ده. ای پروردگار من تمامی آنچه را که از تو درخواست کرده ام به من عطا نما. و از فضل و کرم خودت زیاده مرحمت نما به درستی که من فقط به سوی تو رغبت دارم ای پروردگار عالمیان.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ أَنْ نَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمْنَا وَ قَدْ ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا فَاعْفُ عَنَّا فَإِنَّكَ أَوْلَىٰ بِذَلِكَ مِنَّا وَ أَمَرْتَنَا أَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلًا عَنْ أَبْوَابِنَا وَ قَدْ جِئْتُكَ سَائِلًا فَلَا تَرُدَّنِي إِلَّا بِقَضَاءِ حَاجَتِي وَ أَمَرْتَنَا بِالْإِحْسَانِ إِلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُنَا وَ نَحْنُ أَرْقَاؤُكَ فَاعْتِقْ رِقَابَنَا مِنَ النَّارِ يَا مَنْفَرَعِي عِنْدَ كُرْبَتِي وَ يَا غَوْثِي^۱ عِنْدَ شِدْقِي إِلَيْكَ فَرِعْتُ وَ بِكَ اسْتَعْتْتُ وَ لُدْتُ^۲ لَا أَلُوذُ بِسِوَاكَ وَ لَا أَطْلُبُ الْفَرَجَ إِلَّا مِنْكَ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَأَغْنِنِي وَ فَرِّجْ عَنِّي يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَ اعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ الْعَفُورُ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِبْرَانًا تُبَايِرُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِينًا حَتَّىٰ أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ رَضْنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^۳.

۱. خ ل: غياثی.

۲. خ ل: وَ بِكَ لُدْتُ.

۳. مصباح المتبهجد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۹۵-۵۹۷.

پروردگارا به درستی که تو در کتابت فرمودی کسی را که به ما ظلم کرده است ببخشیم^۱، و ما به خودمان ظلم کردیم پس از ما درگذر. زیرا تو اولی هستی به بخشش از ما. و به ما دستور دادی که سائل را از درب خانه نرانیم^۲ و الآن به درب خانه تو آمده‌ام پس مرا بدون قضاء حاجتم از خود مران. و به ما امر نمودی که با موالیان و غلامان به نیکوئی رفتار کنیم^۳ و اکنون ما بندگان تو هستیم پس بدن‌های ما را از آتش دوزخ آزاد گردان. ای پناه‌گاه من در هنگام گرفتاری، و ای دادرس من در وقت شدائد امور. به سوی تو هراسان درشتابم و به تو استغاثه می‌آورم و فقط به تو پناه می‌آورم نه به غیر تو، و فقط از تو طلب گشایش می‌کنم پس بر محمد و آل محمد درود فرست. پس به فریادم رس و از گرفتاری‌ها رهایی بخش ای کسی که کم را می‌پذیری و از بسیار درمی‌گذری از من به کم بپذیز و از گناهان بسیار من درگذر به درستی که تو رحیم و غفور هستی. پروردگارا از تو ایمانی را خواهانم که به واسطه آن قلب مرا در اختیار و اراده خود قرار دهی و یقینی را می‌طلبم که به واسطه آن بدانم هرچه از حوادث و مسائل بر من فرود آید فقط و فقط به اراده و خواست تو بوده است. و از زندگی به همان چیزی که مقدر نمودی مرا قانع و فروتن بگردان ای ارحم الراحمین.

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۲۲:

«وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». ترجمه: «پس باید عفو کنند و از جرم اشخاص چشم بپوشند؛ آیا دوست ندارید که خداوند نیز از گناهان شما درگذرد؟ و خداوند، آمرزنده و مهربان است»

۲. سوره ضحی (۹۳) آیه ۱۰: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَى». ترجمه: «سائل و فقیر را مرنجان (بلکه یا حاجت او را برآورده کن و یا بازبان نرم جواب خواسته او را بده)!»

۳. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۸ و ۵۹.

فهارس عامه

آيات

روايات

اشعار

كلمات مشهوره و ضرب المثلها

اشخاص

كتب

اماكن، قبائل و فرق

منابع و مصادر

فهرست آیات^۱

الفاتحه (۱)

آیه	رقم آیه	صفحه
﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾	۴	ج ۱: ۹۳*
﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾	۵	ج ۲: ۳۴

البقرة (۲)

﴿...جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...﴾	۲۵	ج ۲: ۱۸۹
﴿وَقَالُوا لَنْ نَمْسَسَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ...﴾	۸۰	ج ۱: ۲۰۱*
﴿...إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾	۱۲۷	ج ۲: ۲۷۵
﴿صَبَّغَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صَبَّغَةً وَخُنَّ لَهُ عَنبُدُونَ﴾	۱۳۸	ج ۱: ۱۴۷، ۲۲۸
﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا...﴾	۱۸۶	ج ۱: ۸۹
﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ...﴾	۲۶۱	ج ۱: ۹۲

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

- ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صِدْقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى...﴾ ج ۱: ۱۰۹. ۲۶۴
 ﴿...لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ...﴾ ج ۲: ۲۵۸. ۲۸۶

آل عمران (۳)

- ﴿...لَا تُرِعْ قُلُوبِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً...﴾ ج ۲: ۱۰۰، ۱۰۱. ۸
 ﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الِّمْعَادَ﴾ ج ۱: ۱۳۸. ۹
 ﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾ ج ۱: ۵۱. ۵۴
 ﴿...وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا...﴾ ج ۱: ۲۳۷. ۹۷
 ﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ج ۱: ۹۳، ۲۴۱. ۱۸۹

النساء (۴)

- ﴿...إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ ج ۱: ۱۳۷، ۱۴۰. ۲۹
 ﴿وَسْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ...﴾ ج ۱: ۱۳۷، ۱۴۰. ۳۲
 ﴿يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِّعُهُمْ...﴾ ج ۱: ۵۱. ۱۴۲
 ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ...﴾ ج ۲: ۵۸. ۱۵۸

المائدة (۵)

- ﴿...مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا...﴾ ج ۲: ۶۵. ۳۲
 ﴿...لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا...﴾ ج ۱: ۱۱۴. ۴۸
 ﴿...يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...﴾ ج ۱: ۱۴۴. ۵۴
 ﴿...يُدَّ اللَّهُ مَغْلُوبَهُ...﴾ ج ۱: ۲۰۰. ۶۴
 ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ ج ۲: ۲۵۹. ۱۱۹

الأنعام (۶)

- ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَفُفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيْتَنَا نُرُدُّ وَلَا نَكْذِبُ...﴾ ج ۲: ۲۰۸، ۲۷
- ﴿بَلْ بَدَأَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا...﴾ ج ۲: ۲۰۸، ۲۸
- ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ...﴾ ج ۲: ۲۷۵، ۱۵۱

الأعراف (۷)

- ﴿... أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ ج ۱: ۲۱۵، ۲۳۰، ۵۴
- ﴿... فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ ج ۱: ۲۰۴*، ۹۹
- ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْتَهَا بِعَشْرِ فَنَّمَّ...﴾ ج ۲: ۳۹، ۳۹*، ۱۴۲

التوبة (۹)

- ﴿وَجَنَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنُ تَرْتَضُونَ فِيهَا﴾ ج ۲: ۲۰۶، ۲۴
- ﴿وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ ج ۲: ۴۳، ۱۰۵

يونس (۱۰)

- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ ج ۲: ۲۵۹، ۴۴
- ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ ج ۲: ۲۵۳، ۲۶۰، ۶۲

هود (۱۱)

- ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ ج ۲: ۱۷۱، ۵۶

يوسف (۱۲)

- ﴿... وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ ج ۱: ۵۶، ۲۱

الرعد (١٣)

ج ١: ٢٢٩.	١٣	﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ...﴾
ج ٢: ١٥٣.	١٧	﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا...﴾
ج ١: ١٣٩.	١٦	﴿...وَهُوَ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾

إبراهيم (١٤)

ج ٢: ٣٦، ١٥٥.	٧	﴿إِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَإِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾
ج ١: ٦٧.	١٠	﴿...أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾
ج ١: ٢٧٠.	٤١	﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾

النحل (١٦)

ج ١: ١٣٩.	١٦	﴿...وَهُوَ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾
ج ٢: ١٩٤.	٦١	﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾
ج ٢: ٢٦٠.	٩٧	﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ...﴾

الإسراء (١٧)

ج ٢: ١١٣، ١١٤.	١٥	﴿مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾
ج ٢: ٢٦٦.	١٨	﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ...﴾
ج ٢: ٢٦٦.	١٩	﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ...﴾
ج ١: ٢٧٠.	٢٤	﴿...رَبِّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾

الكهف (١٨)

ج ٢: ١٠٢، ١٠٢*، ١٠٣.	٦٥	﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ...﴾
----------------------	----	--

مریم (۱۹)

- ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ...﴾ ۵۴ ج ۱: ۱۳۸.
 ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾ ۵۷ ج ۲: ۵۸.

طه (۲۰)

- ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ ۵۰ ج ۲: ۵۴، ۲۲۸.
 ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ...﴾ ۱۲۴ ج ۲: ۲۵۵.

الأنبياء (۲۱)

- ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾ ۲۳ ج ۱: ۲۰۹، ج ۲: ۵۶.

الحجّ (۲۲)

- ﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ ۱ ج ۲: ۲۰۵.
 ﴿...خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾ ۱۱ ج ۱: ۹۵، ۱۰۶.

المؤمنون (۲۳)

- ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ ۱ ج ۲: ۲۶۷.
 ﴿الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَانِعُونَ﴾ ۲ ج ۲: ۲۶۷.
 ﴿رَبِّ ارْجِعُون﴾ ۹۹ ج ۲: ۲۰۸.
 ﴿لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...﴾ ۱۰۰ ج ۲: ۲۰۸.
 ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾ ۱۰۱ ج ۲: ۱۳۸.

النور (۲۴)

- ﴿...وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ...﴾ ۲۲ ج ۲: ۲۷۷*
 ﴿...لَا شَرَفِيَّةَ وَلَا عَرَبِيَّةَ...﴾ ۳۵ ج ۲: ۲۵*

الفرقان (۲۵)

- ﴿...أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ...﴾ ۷۰ ج ۱: ۲۰۰*
 ﴿...هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ...﴾ ۷۴ ج ۱: ۱۹۷*

الشعراء (۲۶)

- ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾ ۸۸ ج ۲: ۱۴۲*
 ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ ۸۹ ج ۲: ۱۴۲*

النمل (۲۷)

- ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ ۶۲ ج ۲: ۲۱۹*
 ﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾ ۸۸ ج ۲: ۲۳۵*

القصص (۲۸)

- ﴿...قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ...﴾ ۹ ج ۱: ۱۹۷*
 ﴿...رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ ۲۴ ج ۱: ۲۲۶*

العنكبوت (۲۹)

- ﴿...الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ...﴾ ۴۵ ج ۱: ۱۹۷*

لقمان (۳۱)

﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ...﴾ ۲۶ ج ۱: ۲۴۱.

السَّجْدَه (۳۲)

﴿الَّذِيْ اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَا خَلْقَ الْاِنْسٰنِ مِنْ طِيْنٍ﴾ ۷ ج ۲: ۲۲۸، ۵۴.

﴿تَتَجَافَىْ جُنُوْبَهُمْ عَنِ الْمَضٰجِعِ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا...﴾ ۱۶ ج ۱: ۲۵۹*.

الأحزاب (۳۳)

﴿مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ﴾ ۴ ج ۲: ۲۶۳.

سبأ (۳۴)

﴿وَمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ بِالَّتِيْ تُقْرَبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفٰى﴾ ۳۷ ج ۲: ۹۴*.

فاطر (۳۵)

﴿اَوْلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يَتَدَكَّرُ فِيْهِ مَنْ تَدَكَّرُ﴾ ۳۷ ج ۲: ۷۹.

يس (۳۶)

﴿اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ﴾ ۸۲ ج ۱: ۱۳۸.

الصّٰفٰت (۳۷)

﴿سُبْحٰنَ اللهِ عَمَّا يُصِفُوْنَ﴾ ۱۵۹ ج ۱: ۲۲۲، ۲۲۹.

﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾ ۱۶۰ ج ۱: ۲۲۲، ۲۲۹.

ص (۳۸)

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوْيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ ۸۲ ج ۲: ۱۰۴.

الزمر (۳۹)

﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ ۶۷ ج ۱: ۱۰۰، ۲۳۱.

غافر (۴۰)

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ ۱۹ ج ۱: ۱۷۱.

فُصِّلَتْ (۴۱)

﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ...﴾ ۲۰ ج ۱: ۱۶۳.

﴿وَقَالُوا لَجُلُودُهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي...﴾ ۲۱ ج ۱: ۱۶۳.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَشِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ...﴾ ۲۲ ج ۱: ۱۶۴.

﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدُنكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ ۲۳ ج ۱: ۱۶۳.

﴿...أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ ۴۴ ج ۱: ۶۹.

﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ﴾ ۴۸ ج ۲: ۱۰۷.

الشورى (۴۲)

﴿قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ...﴾ ۹ ج ۲: ۱۰۲*

﴿...إِنَّ اللَّهَ شَكُورٌ﴾ ۲۳ ج ۲: ۱۵۵.

- ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾
 ۳۰ ج ۱: ۱۸۹* .
 الزخرف (۴۳)
- ﴿الْأَخْلَافُ يَوْمَئِذٍ لِبَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾
 ۶۷ ج ۲: ۱۴۴ .
 الأحقاف (۴۶)
- ﴿...حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ...﴾
 ۱۵ ج ۲: ۲۰۴ .
 ق (۵۰)
- ﴿...وَحَنَّنْ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾
 ۱۶ ج ۱: ۷۹ .
 الذّٰرِيَات (۵۱)
- ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾
 ۵۸ ج ۱: ۲۶۵ .
 النّٰجِم (۵۳)
- ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ...﴾
 ۲۳ ج ۱: ۷۹ .
 القمر (۵۴)
- ﴿...أَخَذَ عَزِيزٌ مُقْتَدِرٌ﴾
 ۴۲ ج ۱: ۱۷۳ .
 الرّٰحْمَن (۵۵)
- ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾
 ۷۸ ج ۱: ۱۵۰ .

الحديد (٥٧)

- ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ...﴾ ١١ ج ١: ٩٢.
 ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾ ٢٣ ج ٢: ٢٦٠، ٢٦١*.

الحشر (٥٩)

- ﴿...وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ ٩ ج ١: ٢٤١.
 ﴿...عَلِمُوا الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ...﴾ ٢٢ ج ١: ٥٠.

التغابن (٦٤)

- ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ...﴾ ٢ ج ١: ٦٦*.

نوح (٧١)

- ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا...﴾ ٢٨ ج ١: ٢٧٠.

المزمل (٧٣)

- ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَتَبَّلًا﴾ ٨ ج ٢: ١٩٦، ٢١٩.

القيامة (٧٥)

- ﴿أَتَحْسَبُ إِلَّا نَسْنُنُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ ٣٦ ج ٢: ١٧٩.

عبس (٨٠)

- ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْرءُ مِنْ أَخِيهِ﴾ ٣٤ ج ٢: ١٣٧.

ج ۲: ۱۳۷.	۳۵	﴿وَأُمَّهُ وَأَبِيهِ﴾
ج ۲: ۱۳۷.	۳۶	﴿وَصَحْبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾
ج ۲: ۱۳۷، ۱۴۶.	۳۷	﴿لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾
ج ۲: ۱۳۷.	۳۸	﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ﴾
ج ۲: ۱۳۷، ۱۳۸.	۳۹	﴿صَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ﴾
ج ۲: ۱۳۷، ۱۳۸.	۴۰	﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾
ج ۲: ۱۳۷، ۱۳۸.	۴۱	﴿تَرْتَفِقُهَا قَرَّةٌ﴾
ج ۲: ۱۳۷، ۱۳۹.	۴۲	﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ﴾

البروج (۸۵)

ج ۱: ۷۲*.	۳	﴿وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾
-----------	---	-------------------------

الفجر (۸۹)

ج ۱: ۱۴۳.	۳	﴿وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ﴾
ج ۱: ۹۹*.	۱۴	﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾

الضحى (۹۳)

ج ۲: ۵۵.	۶	﴿أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَفَاقَى﴾
ج ۲: ۵۵.	۷	﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾
ج ۲: ۲۷۷*.	۱۰	﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَى﴾

الشرح (الانشراح) (۹۴)

ج ۲: ۵۷.	۴	﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾
----------	---	-----------------------------

التَّيْنِ (۹۵)

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ ۴ ج ۲: ۱۲۹.

الْقَدْرِ (۹۷)

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ...﴾ ۱ ج ۲: ۳۱، ۳۲.

الْإِخْلَاصِ (۱۱۲)

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ ۲ ج ۱: ۲۷۵، ج ۲: ۳۱.

فهرست روایات

الف) فقرات دعای ابو حمزه

- إلهی لا تُؤدِّبْنی بعقوبتک... لم یُرضکَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ. ج ۱: ۵۴، ۵۳، ۴۸، ۴۶.
- یا ربِّ یا ربِّ یا ربِّ... وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ. ج ۱: ۸۵، ۸۴، ۷۱، ۶۱، ۵۶.
- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ... بِخَيْلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أُنَادِيهِ كُلَّمَا... إِلَى النَّاسِ فَيَهِينُونِي. ج ۱: ۱۰۰، ۹۲، ۹۱، ۸۹.
- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ... وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي. ج ۱: ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵.
- اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُبُلَ الْمَطَالِبِ... لِلصَّابِرِينَ مَفْتُوحَةً. ج ۱: ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹.
- وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعٍ... الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ دُونَكَ. ج ۱: ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹.
- وَ قَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبِي... وَ حَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ. ج ۱: ۱۲۹ - ۱۳۲.
- اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ... عَلَيْهِمْ يَتَحَنَّنُ رَأْفَتِكَ. ج ۱: ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱.
- إلهی رَبِّتَنِي فِي نِعَمِكَ وَ إِحْسَانِكَ صَغِيرًا، وَ نَوَّهْتَ بِاسْمِي... ج ۱: ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۴.
- أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدٍ... إِنْ عَذَّبْتَ فَعَبْرٌ ظَالِمٌ. ج ۱: ۱۴۷ - ۱۵۰، ۱۵۴.
- حُجَّتَنِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى... أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ. ج ۱: ۱۵۵، ۱۵۴.
- عَظُمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي، وَ سَاءَ... عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا. ج ۱: ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵.
- وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطَرِي؟... الْأَخْلَامِينَ وَ الْأَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ. ج ۱: ۱۶۵ - ۱۶۸.
- سَتَارُ الْعُيُوبِ، غَفَارُ الذُّنُوبِ... رَحْمَتِكَ وَ عَظِيمِ عَفْوِكَ. ج ۱: ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵.
- يَا حَلِيمٌ يَا كَرِيمٌ يَا حَيٌّ... يَا مُجْمِلٌ يَا مُنْعِمٌ يَا مُفْضِلٌ. ج ۱: ۱۷۵ - ۱۷۹.

- لَسْتُ أَتَكِيلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ... مِنْهُ نَجَّيْتَ وَ عَافَيْتَ. ج ١: ١٧٩، ١٨٣، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١.
- يَا حَبِيبَ مَنْ تُحِبُّ إِلَيْكَ... مِنْهُ نَجَّيْتَ وَ عَافَيْتَ. ج ١: ١٩١، ١٩٧ - ٢٠٠.
- يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ... بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ ج ١: ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٥.
- لَا تُسْأَلُ عَنْ فِعْلِكَ... تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ج ١: ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٤ - ٢١٧، ٢٢٠، ٢٢٨.
- يَا رَبِّ هَذَا مَقَامٌ مَنْ لَأَدَّ... وَالرَّحْمَةَ الْوَاسِعَةَ. ج ١: ٢٣٥، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٣.
- أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ تُخْلِفُ... فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا مَوْلَانَا. ج ١: ٢٤٣ - ٢٤٦، ٢٦٤.
- فَقَدْ عَلِمْنَا مَا نَسْتَوْجِبُ... فَإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَى تَيْلِكَ. ج ١: ٢٤٦ - ٢٥٠.
- يَا غَفَّارُ يَنْوِرْكَ اهْتَدَيْنَا... الْعَفْوَ سَيِّدِي سَيِّدِي. ج ١: ٢٤٩ - ٢٥٤.
- اللَّهُمَّ اشْغَلْنَا بِذِكْرِكَ... وَ سُنَّةِ رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. ج ١: ٢٥٧، ٢٦٢ - ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٦٩.
- اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِيُوالِدَيَّ وَ... خَيْرُوا خُسْرَانًا مُبِينًا. ج ١: ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨.
- اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ. ج ١: ٢٧٨ - ٢٨١.
- اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ، وَ احْفَظْنِي بِحِفْظِكَ... وَ الْمَوَاقِفِ الْكَرِيمَةِ. ج ٢: ٢١، ٢٢، ٢٤، ٢٧.
- اللَّهُمَّ تَبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَعْصِيكَ وَ أَلْهُمْنِي الْخَيْرُ... يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ. ج ٢: ٢٧، ٢٨.
- اللَّهُمَّ إِنِّي كُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَ تَعَبَّأْتُ... لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي. ج ٢: ٢٨، ٣٠، ٣٢.
- لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي وَ عَنْ خِدْمَتِكَ... لِتَنْعِمَانِكَ فَحَرَمْتَنِي. ج ٢: ٣٢ - ٣٦، ٤٠.
- أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ... بِقَلْبِهِ حَيَاتِي مِنْكَ جَارِيَتَنِي. ج ٢: ٤١، ٤٢، ٤٤.
- فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ... الصَّفْحَ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا. ج ٢: ٤٧ - ٥١، ٦٨.
- إِلَهِي أَنْتَ أَوْسَعُ فَضْلًا... عَنْ تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ. ج ٢: ٥١، ٥٣.
- [سَيِّدِي] أَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتَهُ... وَ أَنَا الْخَائِفُ الَّذِي آمَنْتَهُ. ج ٢: ٥٤ - ٥٨.
- وَ الْجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ وَ الْعَطْشَانُ... وَ أَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي أَوْيْتَهُ. ج ٢: ٦٠، ٦٤، ٦٥، ٦٦.
- أَنَا يَا رَبِّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحْيِكَ فِي الْخَلَاءِ... مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ. ج ٢: ٧١، ٧٤، ٧٧ - ٨٠.
- فَبِحِلْمِكَ أَمَهَلْتَنِي، وَ بِسِرِّكَ سَتَرْتَنِي... حَتَّى كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي. ج ٢: ٨٠، ٨١، ٨٢.
- إِلَهِي لَمْ أَعْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا... وَ خَالَفْتُكَ بِجُهْدِي. ج ٢: ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٧.
- فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي... لَقَنْطُتُ عِنْدَ مَا أَتَذَكَّرُهَا. ج ٢: ٨٧، ٨٨، ٨٩.
- يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ... ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ. ج ٢: ٩٣ - ٩٧.

- فَإِنَّ قَوْمًا آمَنُوا بِالْإِسْتِثْمِ لِيَحْقِنُوا بِهِ... إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. ج ۲: ۹۸، ۱۰۰.
- فَوَعِزَّتِكَ لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ... الْمَخْلُوقُ إِلَّا إِلَى خَالِقِهِ. ج ۲: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰.
- إِلَهِي لَوْ قَوَّيْتَنِي بِالْأَصْفَادِ، وَ مَنَعْتَنِي... سِرُّكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا. ج ۲: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵.
- سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي... يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي. ج ۲: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲.
- إِن أَنَا نَقَلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى... عِنْدَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ. ج ۲: ۱۱۷، ۱۲۱ - ۱۲۴.
- فَمَا لِي لَا أَبْكِي أَبْكِي لِحُجُوجِ... لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ إِيَّايَ. ج ۲: ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳.
- أَبْكِي لِحُجُوجِي مِنْ قَبْرِي... تَرْهَقُهَا قَتْرَةٌ وَ ذَلَّةٌ. ج ۲: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶.
- سَيِّدِي! عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي وَ مُعْتَمِدِي... فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ. ج ۲: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱.
- وَ مَا قَدَّرَ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنبٍ... وَ شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي. ج ۲: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵.
- سَيِّدِي، إِلَيْكَ رَغْبَتِي وَ إِلَيْكَ... بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي. ج ۲: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳.
- يَا مَوْلَايَ! بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي... نَفْسِكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَ الرَّحْمَةِ. ج ۲: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶.
- فَلَا مَرُّ لَكَ، وَ حَدِّكَ لَا شَرِيكَ... تَبَارَكْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ. ج ۲: ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸.
- إِلَهِي أَزْحَمَنِي إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي... وَ أَزْحَمَنِي لِضَعْفِي. ج ۲: ۱۷۸ - ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۶*.
- سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي... الْهَاطِيَّةُ فَإِنَّكَ قُرَّةُ عَيْنِي. ج ۲: ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰.
- يَا سَيِّدِي لَا تُكْذِبْ ظَنِّي بِإِحْسَانِكَ... بِذَنْبِي وَ سَائِلِ عِلِّي. ج ۲: ۱۹۰، ۱۹۱.
- إِلَهِي إِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَى مِنْكَ... بَيْنَ يَدَيْكَ ذَلٌّ مَوْقِفِي. ج ۲: ۱۹۳، ۱۹۵ - ۱۹۸.
- وَ اغْفِرْ لِي مَا خَفِيَ عَلَيَّ... حَتَّى لَا أَسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ. ج ۲: ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹ - ۲۱۱.
- يَا سَيِّدِي إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى نَفْسِي... إِنْ لَمْ تُنْفَسْ كُرْبَتِي. ج ۲: ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳.
- سَيِّدِي مَنْ لِي وَ مَنْ يَرْحَمُنِي... لَا أَرْجُو لَهَا إِلَّا عَفْوَكَ. ج ۲: ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷.
- سَيِّدِي أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا... صَفْحِ عَظِيمٍ، وَ تَجَاوُزِ كَرِيمٍ. ج ۲: ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶.
- إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي تُفِيضُ سَيِّبَكَ... تَعَالَيْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ. ج ۲: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳.
- سَيِّدِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ أَقَامْتَهُ... مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ. ج ۲: ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰.
- إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي لَا يُحْفِيكَ سَائِلٌ... وَ فَوْقَ مَا نَقُولُ. ج ۲: ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳.
- اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ صَبْرًا جَمِيلًا... مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَ مَا لَمْ أَعْلَمْ. ج ۲: ۲۴۲، ۲۴۳.
- وَ أَسْأَلُكَ اَللّٰهُمَّ مِنْ خَيْرِ مَا سَأَلْتُ... وَ إِخْوَانِي فِيكَ. ج ۲: ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲.

- و أرغد عیثی و أظهر مُرَوِّقٍ... وَ رَضِیتَ عَنْهُ.
 ج ۲: ۲۵۳، ۲۵۶ - ۲۵۹.
- و أَحَیَّتَهُ حَیوَةً طَیْبَةً... وَ اجْعَلْنِی لَكَ مِنَ الْخَاشِعِیْنَ.
 ج ۲: ۲۶۰ - ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷.
- اللَّهُمَّ أَعْطِنِی السَّعَةَ فِی الرِّزْقِ... وَ ارزُقْنِی حَاجَّ بَیْتِكَ الْحَرَامِ.
 ج ۲: ۲۶۸.

ب) ساير روايات

- اجتهدت في العبادة وأنا شاب... يا بُنَيَّ، دُونَ ما أراك تصنع... (امام صادق عليه السلام) ج ١: *٢٥٨.
- أحسن العفو ما كان عن قدرة. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ١: *١٧٢.
- أدع هُما وتصدق عنهما؛ وإن كانا حيَّين لا يعرفان الحق فدارهما... (امام رضا عليه السلام) ج ١: *٢٦٩.
- إذا أتيت مشهد أمير المؤمنين صلوات الله عليه، فاعتسل... (امام صادق عليه السلام) ج ٢: *٢٩.
- إذا افتتحت الصلاة فارفع كفيك ثم ابسطهما بسطاً ثم كبر ثلاثاً... (امام صادق عليه السلام) ج ٢: *٢٣٣.
- إذا طلَّع هلال شهر رمضان غلَّت مَرَدَةُ الشَّيَاطِينِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ١: *٤٤.
- إذا طلَّع هلال شوال نودي... أن اغدوا إلى جوائزكم... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ١: *٤٤.
- أذكروا الموت... لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلاً... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *١٣١.
- الإسلام يُقننُ به الدَّمُ وتُؤدِّي به الأمانة وتُستحلُّ به الفروج... (امام صادق عليه السلام) ج ٢: *٩٨.
- أشدُّ الناس عذاباً يوم القيامة عالمٌ لا يتفَعُّ بعلمه. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *١٣٥.
- أشدُّ الناس ندامةً عند الموت العلماءُ المُفَرِّطون. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *١٣٥.
- أعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت... (حديث قدسي) ج ٢: *٢٦٢.
- أعددت لكلِّ هولٍ لا إله إلا الله، ولكلِّ همٍّ وغمٍّ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ١: *٥٧.
- أعطيت حساساً لم يعطها أحدٌ قبلي جُعِلت لي الأرض... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ١: *٨١.
- أعوذ بالله من الرجس النجس الحبيث المخبث الشيطان الرجيم. (امام صادق عليه السلام) ج ١: *١٠١.
- أعيني [أعنا] بطول السجود. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *٢٤١.
- أغدوا في طلب العلم، فإني سألت ربِّي أن يُبارك لأمتي... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *١٦٦.
- أفعل خمسة أشياء، وأذنب ما شئت... (امام حسين عليه السلام) ج ١: *٥٥.
- أكثرُوا ذكراً هادم اللذات... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *١٩٩.
- ألا إن لله في أيام دهركم نفحات، ألا فتعرضوا لها... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ٢: *١٥٤.
- اللهم ارزقني التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود... (امام سجّاد عليه السلام) ج ٢: *٢٤٨، *٢٥٠.
- اللهم اغفر لي الذنوب التي تحبس الدعاء؛ (امير المؤمنين عليه السلام) ج ٢: *١٦٥.
- اللهم إني أسألك برحميتك التي وسعت كل شيء. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ٢: *١٦٧.

- اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ... (امام صادق علیه السلام) ج ٢: ٢٥٠، ٢٥١.
- ... اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْأَنْبِيَاءِ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ١: ٢٧٥.
- الْمَغْبُوبُونَ لَا مَحْمُودٌ وَلَا مَأْجُورٌ. (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ٣٦.
- الْمُؤْمِنُ كَالجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ. (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ١٠٥*
- إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْتَنِي الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٤٦.
- إِلَهِي مَا عَبْدتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ٢: ١١٤*
- إِنَّ أَكْثَرَ صِيَاغِ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ. (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ١٢٢*
- إِنَّ الْأُمَّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى أُمِّهِ أَيْ هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ... (امام حسن عسكري عليه السلام) ج ٢: ٩٦*
- إِنَّ الدُّعَاءَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا سُنَّةٌ وَاجِبَةٌ... (امام صادق عليه السلام) ج ١: ١٠٢*
- أَنَّ الزُّهْرِيَّ عَزَّرَ غُلَامًا لَهُ، فَمَاتَ... قُنُوطُكَ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبِكَ. (امام سجّاد عليه السلام) ج ٢: ٨٦*
- إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مِنَ خَلْقِهِ، وَخَلَقَهُ خَلْقًا مِنْهُ... (امام باقر عليه السلام) ج ١: ٧٥*
- إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ. (امام صادق عليه السلام) ج ٢: ٢٣*
- إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا. (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ١١٣*
- إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، فَتَعَرَّضُوا لَهَا لَعَلَّكُمْ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ١٥٤*
- إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَعْطَى وَاحِدَةً مِنْهَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا كُلِّهَا... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ١٠١*
- ... إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ الْيَأْسَ مِنْ رُوحِ اللَّهِ وَالْقُنُوطَ... (امام صادق عليه السلام) ج ١: ٢٠٤*
- إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً، وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ١: ٢٦٧.
- إِنَّ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَا رَبِّ، تَمَرُّ بِى حَالَاتٌ أَسْتَحْيِي... (امام صادق عليه السلام) ج ١: ١٠٢*
- أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي وَ مَحِبٌّ مَنْ أَحَبَّنِي وَمَطِيعٌ مَنْ أَطَاعَنِي... (حديث قدسى) ج ١: ١٠٠.
- أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ. (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ٢: ٢٣٦.
- أُنزِلَتْ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَتْبَاعِهِ مِنْ شَيْعَتِنَا... (امام باقر عليه السلام) ج ١: ٢٥٩*
- إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ الْمُتَوَاخُونَ عَلَيْهَا أَشْبَاهُ الْكِلَابِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٦٨*
- أَنَّهُ جَاءَ رَجُلٌ وَقَالَ أَنَا رَجُلٌ عَاصٍ، وَ لَا أَصْبِرُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ... (امام حسين عليه السلام) ج ١: ٥٥*
- ... أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَ لَا شَرِبَ وَ لَا نَامَ وَ لَا اشْتَهَى شَيْئًا... (امام صادق عليه السلام) ج ١: ٢٢٥.
- إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرَقُ فِيهِ الْمُهْلِكِيُّ. (امام باقر عليه السلام) ج ٢: ١١٧*

- أَيُّ عِبَادِكَ أَبْغَضَ إِلَيْكَ؟ قَالَ "جِيْفَةُ بِاللَّيْلِ بِطَّالٍ بِالنَّهَارِ". (حضرت موسى عليه السلام) ج ۲: ۴۳*.
- بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعُدُ. (امام صادق عليه السلام) ج ۲: ۲۱۸.
- الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ أَثَرُ الْأَقْدَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۱: ۶۴.
- بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ يَكُونُ ذَا وَجْهَيْنِ وَ ذَا لِسَانَيْنِ؛ يُطْرَى أَخَاهُ شَاهِدًا... (امام باقر عليه السلام) ج ۲: ۴۲*.
- التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ... (امام باقر عليه السلام) ج ۱: ۱۰۸.
- تَنْزِلُ الْمَعْوَنَةُ عَلَى قَدْرِ الْمَوْئِنَةِ. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۲۴۰.
- جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۱: ۸۱.
- حَقُّ الصَّلَاةِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا مِرْقَاةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. (امام سجّاد عليه السلام) ج ۱: ۱۹۷*.
- حَقُّ الصَّلَاةِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا فَادَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. (امام سجّاد عليه السلام) ج ۱: ۱۹۷*.
- الْحَتْمُ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا، يُكْثِرُ اللَّحْمَ. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۲: ۲۳.
- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَ لَا يُحْصَى نِعْمَاهُ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: ۱۶۸*.
- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَ لَا نَعْتُ مَوْجُودٌ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: ۱۶۸.
- حَمْسٌ مِنَ الْفِطْرَةِ تَقْلِيمُ الْأُظْفَارِ وَ قَصُّ الشَّارِبِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۲: ۲۹*.
- دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُأَزَجَةِ وَ خَارِجٌ عَنْهَا لَا بِالْمُزَايِلَةِ. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۷۵.
- دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَدَخُولِ شَيْءٍ فِي شَيْءٍ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۷۵*.
- الدُّنْيَا جِيْفَةٌ، وَ طَالِيهَا كِلَابٌ. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۱: ۱۶۸*.
- رَوَى أَنْ وَاحِدًا سَأَلَ جَعْفَرَ الصَّادِقَ عَنِ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ... (امام صادق عليه السلام) ج ۲: ۲۱۹*.
- الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ الْكَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ... وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: ۲۶۱*.
- سَأَلْتُهُ عَنْ مَعْنَى 'لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ' فَقَالَ لَا حَوْلَ لَنَا... (امام باقر عليه السلام) ج ۱: ۱۹۰*.
- سَبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ. (امام سجّاد عليه السلام) ج ۱: ۲۲۴*.
- سَبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۱: ۲۲۴*.
- سَلِمَانٌ مَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. (رسول الله صلى الله عليه وآله) ج ۱: ۲۲۸.
- سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ "مَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۷۶*.
- صَاحِبِ الْعُقَلَاءِ وَ جَالِسِ الْعُلَمَاءِ وَ اغْلِبِ الْهُوَى... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: ۴۳*.
- [الصَّلَاةُ] عَمُودُ الدِّينِ. (امام باقر عليه السلام) ج ۱: ۱۹۷.

- صَحِيحَكَ رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِدُهُ. ج ٢: ٢٤١.
- عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ وَنَقْضِ الْهِمَمِ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٧١*.
- عَظَّمُوا أَصْحَابَكُمْ وَوَقَرُّوهُمْ وَلا يَتَجَهَّمْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا... (امام باقر عليه السلام) ج ١: ١٩٦.
- فَمَنْ عَجَّلَ اللَّهُ عِقُوبَةَ ذَنْبِهِ فِي الدُّنْيَا أَنْ يَعُودَ فِي عِقُوبَتِهِ فِي الْآخِرَةِ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٩٠.
- فَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٣٩.
- فَهَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَىٰ حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ... (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ٢: ١١٣.
- فَوَ اللَّهُ لَوْ حَسَنْتُمْ حَيْنَ الْوَالِيَةِ الْعَجَلَانَ وَدَعَوْتُمْ بِمِثْلِ دُعَاءِ الْأَنَامِ... (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٨٥.
- فِي قَوْلِ اللَّهِ ﴿وَمَا أَصْلَبَكُمْ مِنْ مُصِيبٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾... (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٨٩*.
- قَلْتُ الْخَائِضُ وَالْجُنُبُ يَقْرَأُ شَيْئًا؟ قَالَ نَعَمْ، مَا شَاءَ إِلَّا السَّجْدَةَ... (امام باقر عليه السلام) ج ١: ١٠٢*.
- قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٢٥٨*.
- قَمِّ وَأَشْرَعِ فِي هَذَا الْحَوْضِ... حَتَّى أَعْلَمَكَ الْأَسْمَ الْأَعْظَمَ... (امام صادق عليه السلام) ج ٢: ٢١٩*.
- قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٢٢٤.
- كَفَّارَةٌ مَنِ اسْتَعْبَتَهُ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ. (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ج ٢: ١٤١*.
- كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ. (امام باقر عليه السلام) ج ١: ٢٢١.
- كُلُّهَا بَقِيَّتٌ إِلَّا الْكِتْفُ. (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ج ١: ٩٧.
- لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَىٰ مِنْ شَفِيفِ صَفَاقِ بَطْنِهِ يُهْرَأِلِهِ... (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٢٢٦.
- لَكَ الْحُجَّةُ عَلَىٰ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ، وَلا حُجَّةَ لِي فِي مَا جَرَىٰ عَلَيَّ... (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٨٤.
- لِكُلِّ شَيْءٍ قِيَمَةٌ وَقِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٢٢٤*.
- لِلصَّائِمِ فَرَحَتَانِ، فَرَحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرَحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ. (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ج ٢: ٦٠.
- اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِي هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ... (امام كاظم عليه السلام) ج ١: ٢٦٦*.
- ... اللَّهُمَّ أَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا، وَأَعْطِ كُلَّ مُمَسِّكٍ تَلْفًا... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ج ١: ٤٤*.
- اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ج ١: ٢٧٦، ٢٧٥.
- اللَّهُمَّ أَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ... (امام سجّاد عليه السلام) ج ١: ٢٩.
- اللَّهُمَّ إِنْ تَشَاءَ تَعَفُّ عَنَّا فَبِفَضْلِكَ، وَإِنْ تَشَاءَ تُعَذِّبْنَا فَبِعَدْلِكَ... (امام سجّاد عليه السلام) ج ٢: ١٩٣*.
- اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ. (اميرالمؤمنين عليه السلام) ج ١: ٢٤٢.

- اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: *۱۳۵.
- اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: *۱۳۴، ۱۳۵.
- اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنَّمَا تُعَرِّفُنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ... (امام صادق عليه السلام) ج ۱: ۸۳.
- اللَّهُمَّ لَا تُؤَيِّسِنِي مِنْ رَوْحِكَ وَلَا تُقَنَّطِنِي مِنْ رَحْمَتِكَ... (امام صادق عليه السلام) ج ۱: ۲۰۴.
- لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ أَنْ لَا يُمِيتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: *۶۴.
- لَيْسَ مِنَ التَّوَاءِ عَرِيٌّ وَلَا نَكْبَةٌ حَجَرٍ وَلَا عَثْرَةٌ قَدَمٍ وَلَا خَدَشٌ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۱۹۰.
- مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: *۷۲، *۷۵.
- مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُهُ... (حديث قدسي) ج ۲: *۱۹۷.
- مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ... (حديث قدسي) ج ۲: *۶۲.
- مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ؛ مَكْتُومٌ الْأَجَلِ، مَكْنُونٌ الْعِلَلِ، مَحْفُوظٌ الْعَمَلِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۴۶.
- مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ، لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: ۱۶۷.
- مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ عُرْيَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: *۱۳۹.
- مَنْ كَانَتْ لِأَخِيهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ... فَلْيَسْتَحْلِلْهَا مِنْهُ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: *۱۴۰.
- مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ، لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ... (امام رضا عليه السلام) ج ۲: *۳۶.
- مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله) ج ۲: *۲۰۶.
- هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ هَلْ مِنْ دَاعٍ؟ (امام صادق عليه السلام) ج ۱: ۴۵.
- هُمْ فِي سَعَةٍ حَتَّى يَعْلَمُوا... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: *۱۱۴.
- هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَارَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: *۷۶.
- وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: *۲۵۸.
- وَإِنْ شِئْتَ ثَنَيْتُ بِمُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: *۲۲۶.
- وَ جَمَعْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَهْلِ بِلَاتِكَ وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَائِكَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۲: ۱۱۳.
- وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمُ إِرَادَةِ يَحْتَازُكَ بِهَا... (امام كاظم عليه السلام) ج ۲: *۱۰۵.
- وَ لَا يَخْلُو مِنْكَ شَيْءٌ... (امام صادق عليه السلام) ج ۱: ۷۲.
- وَ لَا يُمَكِّنُ الْفِرَاؤُ مِنْ حُكُومَتِكَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ۱: ۵۴.
- وَ لَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَا هُنَا... (امام باقر عليه السلام) ج ۱: *۲۲۱.

- و لقد أتاه جبرئيلُ بمفاتيحِ خزائنِ الأرضِ ثلاثَ مرَّاتٍ... (امام باقر عليه السلام) ج ٢: *٢٦٧.
- و لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ و لا حُجَّةَ لِي فِي ما جَرَى عَلَيَّ... (امير المؤمنين عليه السلام) ج ٢: ١٧٨.
- و لِكُلِّ طاعةٍ و معصيةٍ لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ج ١: ٥٧.
- و لكن بِرَحْمَتِهِ تُرْحَمُونَ. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٨٧.
- وَاحِدٌ لا بَعْدَ، و دائِمٌ لا بِأَمَدٍ، و قائِمٌ لا بِعَمَدٍ. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ٢: *١٦٩.
- يا الهى، يا رحمنُ يا الله، يا رحيمُ يا الله، يا الله يا الله! لك الأسماءُ الحسنَى... ج ١: ٩٠.
- يا بُنَيَّ! إِذا رَضِيَ اللهُ تَعَالَى مِنَ العَبْدِ، رَضِيَ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ؛ (امام باقر عليه السلام) ج ١: ٢٥٨.
- يا بنى إِسرائيلَ، لا تُحَدِّثُوا الجُيُهاَلَ بِالْحِكْمَةِ فَتَنْظِلِمُوهَا... (حضرت عيسى عليه السلام) ج ٢: *٣٨.
- يا عَلِيُّ نَجَا المُخَفَّفُونَ [المُخَفُّونَ] و هَلَكَ المُثَقَّلُونَ. (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ج ١: *١٢٤.
- يا عَلِيُّ، إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ؛ فَأَوِغِلْ فِيهِ بِرَفِقٍ... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ج ١: *٢٦٠.
- يا مَنْ أَظْهَرَ الجَمِيلَ و سَتَرَ القَبِيحَ و لَمْ يَهْتِكِ السَّتْرَ عَنِّي... (امام جواد عليه السلام) ج ١: *١٧٣.
- يا مَنْ لا تُغَلِّطُهُ المَسائِلُ، يا مَنْ لا يَشْغَلُهُ شَيْءٌ عَن شَيْءٍ... (امام صادق عليه السلام) ج ١: *١١٥.
- يا مَنْ هُوَ عَلى المُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، و بِالعَظْفِ عَلَيْهِمُ عَائِدٌ مُفْضِلٌ... (امام سجّاد عليه السلام) ج ١: ١٠٧.
- يا مَنْ يُعْطَى مَنْ سَأَلَهُ، يا مَنْ يُعْطَى مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ... (امام صادق عليه السلام) ج ٢: ٢٢٧.
- يا موسى إِنَّ الفَخْرَ [العِظْمَةَ] رِدايى و الكِبْرِياءُ إِزارى، من نازعنى... (حديث قدسى) ج ٢: *٢٣٧.
- يَمْرُجُ الجِلْمَ بِالْعِلْمِ. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ١: ١٧١.
- اليَوْمَ عَمَلٌ و لا حِسابٌ، و عَدًّا حِسابٌ و لا عَمَلٌ. (امير المؤمنين عليه السلام) ج ٢: ١٢٧.

فهرست اشعار عربی

- ج ۲: ۲۴۳. أُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ أَسْتُ مِنْهُمْ (شافعی)
- ج ۲: ۱۵۷. تَرَكْتُ الخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَا (ابراهیم أدهم)
- ج ۲: ۱۵۷، ۱۵۶*. تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ (حسین بن منصور حلاج)
- ج ۱: ۲۱۱. الخُّ مَاهِيَّتُهُ إِنِّيْتُهُ (حاجی سبزواری)
- ج ۲: ۲۳۳. الشَّرُّ أَعْدَامُ فَكَمْ قَدْ صَلَّ مَنْ (حاجی سبزواری)
- ج ۱: ۷۸. طَلَعَ الشَّمْسُ أَيُّهَا العُشَّاقُ (حلاج)
- ج ۲: ۱۲۵. عَجِبْتُ وَ مَا عَجِبْتُ (صاحب معالم)
- ج ۱: ۴۰*. عَذَّبَ بِهَا شَيْئًا غَيْرَ البُعْدِ عَنكَ، تَجِدُ (ابن فارض)
- ج ۲: ۱۵۶. كَانَتْ لِقَلْبِي أهْوَاءٌ مُفَرَّقَةٌ (حلاج)
- ج ۲: ۱۶۲*. الكُلُّ عِبَارَةٌ وَ أَنْتَ المَعْنَى (حاجی سبزواری)
- ج ۲: ۱۶۲*. مَنَ أَدَمُ فِي الكَوْنِ وَ مَنَ إبْلِيسُ (المؤید الجندی)
- ج ۲: ۱۱۰. وَ عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَاقِ، مَعِي (ابن فارض)
- ج ۲: ۱۵۷. وَ لَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الحُبِّ إِرْبًا (ابراهیم أدهم)
- ج ۲: ۱۶۲. يَا مَنَ هُوَ لِلقُلُوبِ مِغْنَاتِيسُ (حاجی سبزواری)

فهرست اشعار فارسی

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند (سعدی)
ج ۲: ۶۷.
- از ادب پر نور گشته است این فلک (مولوی)
ج ۱: ۳۵*.
- از آن چرخه که گرداند زن پیر (نظامی)
ج ۱: ۶۵.
- از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست (محقق دوانی)
ج ۱: ۱۲۳، ۱۲۷*.
- از خدا جویم توفیق ادب (مولوی)
ج ۱: ۳۵*.
- آفرینی که این مُعْطَل کرد (نظامی)
ج ۱: ۲۲۰.
- آن یکی جودش گدا آرد پدید (مولوی)
ج ۲: ۱۰۲*.
- ای صبا، نکهتی از منزل آن یار بیار (حافظ)
ج ۲: ۶۴.
- این جهان پر آفتاب و نور و ماه (مولوی)
ج ۲: ۲۳۲.
- با صد هزار جلوه برون آمدی که من (فروغی بسطامی)
ج ۱: ۱۰۷*.
- برون آی از سرای «ام هانی» (شبستری)
ج ۱: ۷۰، ۷۱.
- بسی نادان که او خورشید تابان (شبستری)
ج ۱: ۷۸.
- بندگی کن عشق را و زکفر و دین آزاد باش (محقق دوانی)
ج ۱: ۱۲۷*.
- به تمنای گوشت مردن به (سعدی)
ج ۲: ۲۳۹.
- به تیغم گر گُشد دستش نگیرم (حافظ)
ج ۲: ۶۱.
- بی ادب تنها نه خود را داشت بد (مولوی)
ج ۱: ۳۵*.
- بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار (حافظ)
ج ۲: ۱۶۳.
- پیوسته بُود ملائک علیین (شیخ بهائی)
ج ۲: ۲۶.
- تا نگرید ابر کی خندد چمن (مولوی)
ج ۲: ۲۲۲.

- تا یک سر مویی در تو هستی باقیست (سعدی)
 ج ۱: ۲۲۵.
- تو از عالم همین لفظی شنیدی (شبستری)
 ج ۱: ۷۰.
- تو را به کنگرهٔ عرش می‌زنند صغیر (حافظ)
 ج ۲: ۱۸۷.
- جز به تسلیم و قضا کو چاره‌ای؟ (مولوی)
 ج ۱: ۱۷۲.
- چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت (حافظ)
 ج ۲: ۴۰.
- چه کردی فهم از دین العجائز (شبستری)
 ج ۱: ۷۰.
- خلق را تقلیدشان بر باد داد (مولوی)
 ج ۲: ۱۴۵.
- خلوت دل نیست جای صحبت اغیار (حافظ)
 ج ۱: ۲۵۴.
- در فریب نقش نتوان خامهٔ نقاش دید (فغانی)
 ج ۱: ۶۸.
- در کف شیر نر خون خوارهای! (مولوی)
 ج ۱: ۱۷۲.
- دست از طلب ندارم تا کام من برآید (حافظ)
 ج ۲: ۱۰۹.
- دل عاشق بود گرگ گرسنه (باباطاهر)
 ج ۱: ۲۴۸.
- دوش وقت سحر از غصهٔ نجاتم دادند (حافظ)
 ج ۲: ۳۸.
- روزها فکر من این است و همه شب سخنم (مولوی)
 ج ۲: ۱۸۶*.
- روستایی گاو در آخور بیست (مولوی)
 ج ۱: ۶۹.
- زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت (حافظ)
 ج ۲: ۱۵۸*.
- ستاره‌ای بدرخشید و شمع مجلس شد (حافظ)
 ج ۲: ۳۵.
- سحرگه رهروی در سرزمینی (حافظ)
 ج ۲: ۳۹.
- سپه‌رویی زممکن در دو عالم (شبستری)
 ج ۱: ۲۴۶.
- شست و شویی کن و آنکه به خرابات خرام (حافظ)
 ج ۱: ۱۹۶.
- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را (حافظ)
 ج ۲: ۱۵۹.
- عشق تو در سر و مهر تو در دلم (حافظ)
 ج ۲: ۱۰۹.
- عشق تو نه سرسریست که از سر به‌در شود (حافظ)
 ج ۲: ۱۰۹*.
- علم چون بر فرازد شاه پرسا
 ج ۱: ۷۸.
- عُنقا شکار کس نشود دام بازگیر (حافظ)
 ج ۱: ۱۹۲، ۲۲۳.
- غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور (فروغی بسطامی)
 ج ۱: ۸۰.
- غم جانان بیابان پرورم کرد (باباطاهر)
 ج ۲: ۱۵۸.

- ج ۱: ۸۰*، ۱۰۷* . غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور (فروغی بسطامی)
- ج ۱: ۲۴۸ . که گرگ از هیّ هیّ چوپان نترسد (باباطاهر)
- ج ۱: ۸۰*، ۱۰۷* . کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را (فروغی بسطامی)
- ج ۲: ۱۰۹ . گر بر فکنم دل از تو و بردارم از تو مهر (حافظ)
- ج ۱: ۱۵۳* . گفت آن الله تو لبتیک ماست (مولوی)
- ج ۱: ۶۹ . گفت شیر ار روشنی افزون بُدی (مولوی)
- ج ۱: ۲۲۵ . گفتی بُت پندار شکستم رستم (احمد جام)
- ج ۱: ۲۲۸* . مادح خورشید مدّاح خود است (مولوی)
- ج ۱: ۲۹ . مرا امید وصل تو زنده می‌دارد (حافظ)
- ج ۲: ۱۸۶ . مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک (مولوی)
- ج ۱: ۸۰* . مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری (فروغی بسطامی)
- ج ۱: ۱۲۶*، ۱۲۷* . معنی درویش ار خواهی کمال نیستی است (محقّق دوانی)
- ج ۲: ۲۶، ۲۵ . مقرّاض به احتیاطُ زن ای خادم (شیخ بهائی)
- ج ۲: ۱۸۶* . من به خود نامدم اینجا که بخود باز روم (مولوی)
- ج ۲: ۱۸۷، ۱۰۷* . من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان (حافظ)
- ج ۲: ۱۱۵ . میان عاشق و معشوق رمز است
- ج ۱: ۲۴۸* . هر آنکس عاشق است از جان نترسد (باباطاهر)
- ج ۱: ۳۵* . هر که بی‌باکی کند در راه دوست (مولوی)
- ج ۱: ۳۵* . هر چه بر تو آید از ظلمات و غم (مولوی)
- ج ۲: ۲۵۷ . هر کجا تو با منی من خوشدلَم (مولوی)
- ج ۲: ۲۵۷ . هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه (مولوی)
- ج ۱: ۲۹ . هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک (حافظ)
- ج ۱: ۶۵ . هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید (مولوی)
- ج ۲: ۱۸۶ . همه روز درد من این است و همه شب سخنم (مولوی)

کلمات مشهوره و ضرب المثلها

ج ۱: ۷۱.	الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ
ج ۱: ۲۲۷.	الْغَرِيقُ يَتَشَبَّهُ بِكُلِّ حَشِيشٍ
ج ۱: ۲۳۱.	حلواى تتنانى، تا نخورى ندانى
ج ۱: ۱۰۴.	دست مریزاد!
ج ۱: ۸۵.	دينُ العَجائزِ
ج ۱: ۵۱.	سرش را در برف فرو می کند
ج ۲: ۱۸۷، *۱۸۸.	العَارِفُ هَشٌّ هَشٌّ بَشٌّ بَشٌّ، يُبْجَلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضُعِهِ...
ج ۱: ۱۰۴.	عاشت إيدك
ج ۱: ۶۶، ۶۵.	عليكم بدين العجائز
ج ۱: ۱۴۴.	فوت كاسه گری
ج ۱: ۲۳۱.	ليس في الدار غيره دياراً!
ج ۱: ۱۳۱.	ليس ما وراء عبّادان قرية
ج ۱: ۲۸.	ما لا يُدرك كُله لا يُترك كُله
ج ۱: ۱۹۵.	نماز بی بی تمیز خالدار
ج ۱: ۲۵۹.	هذا يَعْبُدُ عِبَادَةَ الْعُكْرُوغِ
ج ۱: ۲۸.	و العُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ

فهرست اشخاص

الف) أسماء أنبياء و أولياء صلوات الله عليهم أجمعين

١٧٢*، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٩*، ١٩٠*، ٢٢٤*، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٤٠، ٢٥٨*، ٢٥٩*، ٢٦٠، ٢٧٦، ٢٧٩؛ ج ٢: ٣٢، ١١٣، ١١٤*، ١٣٢، ١٣٥، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٩٩*، ٢٦٠، ٢٦١.

حضرت فاطمه، زهرا سلام الله عليهما: ج ١: ٢٧٤، ٢٧٥؛ ج ٢: ٣٢.

حضرت امام حسن مجتبی عليه السلام: ج ١: ٢٦٧.

حضرت سيد الشهداء، الحسين بن علي عليهما السلام: ج ١: ٥٥*، ٧٤، ٧٩، ٨١، ١٠٥؛ ج ٢: ١٥٧.

حضرت امام سجاد علي بن الحسين، زين العابدين، سجاد عليه السلام: ج ١: ٢٤، ٢٧، ٣٤، ٣٦، ٤٥، ٤٦، ٨٤، ٨٥، ١٠٧، ١٣٣، ١٤٧، ١٥٥، ١٧٧، ١٨٧، ١٩٧، ٢٦٤، ٢٦٧.

حضرت محمد مصطفی خاتم النبيين، رسول الله، رسول اكرم، رسول، رسول خدا، النبي، پیامبر خدا، پیغمبر، پیغمبر اكرم، پیامبر اكرم، النبي صلى الله عليه و آله و سلم: ج ١: ٤٤*، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٦٤، ٦٥*، ٨١، ٨٣، ٩٥، ٩٧، ٩٩، ١٢٤*، ١٤٠، ١٥٢، ١٦٨*، ١٩٧.

٢١٤، ٢٢٤*، ٢٢٥*، ٢٢٦، ٢٦٠*، ٢٦٧*، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٧٧؛ ج ٢: ٢٣، ٢٩*، ٣٦، ٤٣*، ٥٥، ٥٧، ٦٢، ٦٤*، ٩٣ -

٩٦، ١٠١*، ١١٣*، ١١٦، ١٢٢*، ١٣١*، ١٣٤، ١٣٥*، ١٣٩*، ١٤٠، ١٥٤*، ١٦٦، ١٦٧، ١٩٦، ١٩٩، ١٩٩*، ٢٠٥، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٦٧، ٢٧٢.

حضرت امام علي بن أبي طالب، امير المؤمنين، علي عليه السلام: ج ١: ٣٧ - ٤٠، ٤٥، ٧٢*، ٧٣، ٧٦، ٩٧، ١٢٤*، ١٦٧، ١٦٨*، ١٧١*.

السَّلام: ج ۱: ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۶۵*، ۲۱۴،
۱۸۵، ۲۷۰؛ ج ۲: ۲۹*، ۳۲، ۴۰، ۱۱۶، ۱۷۰،
۲۷۲.

حضرت آدم أبو البشر، آدم علیه السَّلام:
ج ۲: ۲۵*، ۱۶۲.

حضرت نوح علیه السَّلام: ج ۲: ۲۵*.

حضرت ایوب علیه السَّلام: ج ۱: ۴۶.

حضرت سلیمان علیه السَّلام: ج ۲: ۲۶۷.

حضرت یعقوب علیه السَّلام: ج ۱: ۴۶، ۳۸.

حضرت یوسف علیه السَّلام: ج ۲: ۲۵۷*.

حضرت موسیٰ علیه السَّلام: ج ۱: ۱۰۲*،

۲۰۱، ۲۲۵؛ ج ۲: ۲۲۶*، ۲۵*، ۳۹*، ۴۳*،
۲۳۷*، ۲۳۸*.

حضرت هارون علیه السَّلام: ج ۱: ۲۰۱.

حضرت عیسیٰ، عیسیٰ بن مریم علیهما

السَّلام: ج ۲: ۲۵*، ۳۷*، ۳۸*، ۵۸، ۱۴۴.

حضرات انبیاء، انبیای الهی، مرسلین،

پیغمبران علیهم السَّلام: ج ۱: ۲۶، ۳۸،

۲۲۴، ۲۴۹، ۲۶۸*، ۲۷۵؛ ج ۲: ۲۵*، ۴۰،

۴۱، ۱۳۲.

۲۷۰؛ ج ۲: ۲۴، ۵۷، ۶۲*، ۸۶*، ۸۹، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۸۵،
۱۹۷*، ۱۹۸، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۵۰*، ۲۵۶.

حضرت امام محمد باقر، امام باقر، ابوجعفر،

أبا جعفر، أبی جعفر، أبی جعفر الباقِر علیه السَّلام:

ج ۱: ۴۴*، ۷۵، ۸۱*، ۱۰۳*، ۱۹۰*، ۱۹۶*،

۲۲۱، ۲۵۸، ۲۵۹*؛ ج ۲: ۹۶*، ۱۰۸*، ۱۱۷*.

حضرت امام صادق، جعفر صادق، الصادق،

أبی عبدالله علیه السَّلام: ج ۱: ۳۳*، ۱۰۲*،

۱۱۵*، ۱۸۹*، ۱۹۶*، ۲۰۴*، ۲۲۵*، ۲۲۷*،

۲۲۸، ۲۵۸*، ۲۶۰*، ۲۶۶*؛ ج ۲: ۲۳*،

۲۹*، ۳۷*، ۶۲*، ۶۴*، ۹۸*، ۱۱۴*، ۱۹۷*،

۲۱۸*، ۲۳۳*.

حضرت امام کاظم، موسیٰ بن جعفر علیهما

السَّلام: ج ۱: ۲۶۶*، ۲۷۴؛ ج ۲: ۱۰۴*، ۱۱۲.

حضرت امام رضا علیه السَّلام: ج ۱: ۳۳*،

۲۳۷، ۲۶۹*؛ ج ۲: ۳۶.

حضرت امام حسن عسکری علیه السَّلام:

ج ۲: ۹۶*.

حضرت حجّت علیه السَّلام: ج ۲: ۱۷۰*.

خمسه طیبه علیهم السَّلام: ج ۱: ۲۶۸*.

حضرات ائمه، آل مصطفیٰ، آل [محمد]،

حضرات معصومین، اهل بیت، ائمه علیهم

ب) سائر اشخاص

- ابراهیم أدهم: ج ۲: ۱۵۷*
 ابن فارض: ج ۱: ۴۰؛ ج ۲: ۱۰۹.
 ابن کمونه: ج ۲: ۱۶۹.
 ابهری (حاج هادی): ج ۱: ۴۷، ۱۲۵.
 ابوحمزة ثمالی: ج ۱: ۳۳، ۳۴؛ ج ۲: ۱۰۸*.
 ابوسفیان: ج ۲: ۹۹*.
 ابوطالب: ج ۱: ۲۲۶.
 ابوعلی سینا: ج ۲: ۱۶۸، ۱۶۹*، ۱۸۷.
 ابوهریره: ج ۲: ۱۳۵*.
 اَبی بصیر: ج ۱: ۱۱۵*.
 اَبی خدیجه: ۱۰۲*.
 احمد بن محمد بن خالد برقی: ج ۲: ۶۱.
 إسماعیل الجعفی: ج ۱: ۸۱*.
 اکبر پینه دوز: ج ۱: ۱۲۶.
 آل کاشف الغطاء (حاج شیخ محمد حسین):
 ج ۱: ۶۵*؛ ج ۲: ۱۷۰*.
 أنس [بن مالک]: ج ۲: ۱۳۵*.
 انصاری ([آیت الله شیخ محمدجواد]):
 ج ۱: ۱۹۳؛ ج ۲: ۸۴، ۲۱۴.
 انصاری (خواجه عبدالله): ج ۱: ۲۶.
 بابا طاهر: ج ۲: ۱۵۸.
 بلقیس: ج ۲: ۱۶۲*.
 شیخ بهائی، محقق بهائی: ج ۱: ۶۵*، ۶۶*،
 ۲۲۰؛ ج ۲: ۲۵، ۲۶.
 تیمور لنگ: ج ۲: ۱۳۴.
 ثابت بن دینار: ج ۱: ۳۳*.
- جابر بن یزید الجعفی: ج ۱: ۴۴*، ۱۹۰*.
 جبرائیل، جبرئیل: ج ۲: ۲۷، ۲۶۷*.
 جنید: ج ۲: ۳۵، ۱۶۱*.
 حافظ ابوالفضل محمد بن طاهر بن احمد
 مقدسی: ج ۱: ۶۵*.
 حافظ شیرازی، حافظ: ج ۲: ۱۰۹، ۱۵۸.
 حاکم [نیشابوری]: ج ۲: ۱۳۵*.
 حدّاد (حاج سید هاشم): ج ۱: ۲۶، ۵۷*.
 الحسن بن ضوء: ج ۲: ۱۹۷*.
 حسن زاده آملی (آیه الله [حسن]): ج ۲:
 ۱۰۲*.
 حسینی طهرانی (علامه آیه الله سید
 محمدحسین): ج ۱: ۲۷، ۴۱، ۲۷۴.
 حلبی: ج ۲: ۲۳۳*.
 خراسانی (آخوند ملا محمدکاظم): ج ۱:
 ۱۹۶*.
 خوانساری (حسین): ج ۲: ۱۷۰.
 ختّام: ج ۲: ۲۵۴، ۲۵۵.
 خَیْثَمَة: ج ۱: ۷۵*.
 سید داماد: ج ۱: ۶۶*؛ ج ۲: ۱۷۰*.
 محقق دوانی: ج ۱: ۱۲۳*، ۲۲۰.
 راغب اصفهانی: ج ۲: ۱۳۴*.
 زراره: ۱۰۳*.
 الزُّهْرِي: ج ۲: ۸۵*.
 حضرت زید بن علی علیه السلام: ج ۲:
 ۲۵۰*.

- سبزواری (ملاً هادی)، حاجی سبزواری:
ج ۱: ۷۲*، ۷۵*، ۲۱۱.
سعدی: ج ۲: ۲۳۹.
سُفیان بن عُیَیْنَةَ الخَطْمی: ج ۲: ۸۵*.
سُفیان ثوری: ج ۱: ۶۶*.
سلمان فارسی: ج ۱: ۳۳*.
شاه عباس: ج ۲: ۲۵، ۲۶.
شبلی: ج ۲: ۱۶۱*.
شهید ثانی: ج ۲: ۱۳۶.
شیطان، إبلیس، الأهرمن: ج ۱: ۲۰۴، ۲۳۰،
۲۸۰؛ ج ۲: ۳۴، ۱۰۴، ۱۶۲، ۲۳۳، ۲۵۱،
۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵.
صاحب جواهر: ج ۱: ۱۸۵.
صاحب کفایه: ج ۱: ۱۹۶.
صاحب معالم: ج ۲: ۱۲۵.
شیخ صدوق: ج ۱: ۱۸۵؛ ج ۲: ۲۳.
صفوان جمّال: ج ۱: ۲۰۴*.
طباطبایی (علّامه سیّد محمدحسین): ج ۲:
۱۰۲*، ۱۶۸*.
شیخ طوسی: ج ۱: ۳۴؛ ج ۲: ۶۱، ۱۳۴*.
طهرانی (حاج آقا بزرگ): ج ۱: ۲۳۱.
طهرانی (میرزا محمد): ج ۱: ۲۷۱.
[طهرانی] سیّد محمدتقی: ج ۱: ۲۷۱.
[طهرانی] سیّد محمدرضا: ج ۱: ۲۷۱.
[طهرانی] سیّد محمدکاظم: ج ۱: ۲۷۱.
عبدالعزیز قراطیسی: ج ۱: ۲۲۷، ۲۲۸*.
حضرت عبدالعظیم بن عبدالله الحسّنی:
ج ۲: ۳۶*.
- عزرائیل، ملک الموت: ج ۱: ۵۵*؛ ج ۲:
۶۱، ۶۳.
علی بن عُقبَة بن قیس: ج ۱: ۷۶*.
عمر [بن الخطاب]: ج ۲: ۱۵۷.
عمرو بن عبیده: ج ۱: ۶۶*.
فاضل جواد: ج ۱: ۶۵*.
فاضل مازندرانی: ج ۱: ۶۵*.
فروغی بسطامی: ج ۱: ۸۰.
فیض [کاشانی (ملاً محسن)]: ج ۲: ۱۷۰*.
قاسم صیرفی: ج ۲: ۹۸*.
قاضی ([آیه الله سیّد علی])، مرحوم قاضی:
ج ۱: ۲۶۲، ۲۶۳؛ ج ۲: ۳۱، ۱۰۹، ۲۳۷.
قاضی (شهید حاج سیّد محمد علی): ج ۱:
۶۵*.
محدّث قمی: ج ۱: ۵۷*.
محقّق قمی (قدّه) صاحب قوانین: ج ۱: ۶۶*.
قوشچی: ج ۱: ۶۶*.
کربلایی (سیّد احمد): ج ۱: ۲۳۱.
کلینی: ج ۲: ۶۱.
گلپایگانی (حاج سیّد جمال الدین)، آقا سیّد
جمال: ج ۱: ۳۷ - ۴۰، ۴۵؛ ج ۲: ۱۱۲.
لاهیجی (صاحب شوارق، ملقب به فیاض):
ج ۲: ۱۷۰*.
لقمان حکیم: ج ۱: ۳۳*.
لیلی: ج ۲: ۱۵۷.
ماسینیون: ج ۲: ۱۶۲*.
علّامه مجلسی: ج ۱: ۱۹۷*.

- ج ۱: ۷۲* .
 مولانا عارف رومی، مولانا جلال‌الدین
 بلخی، عارف رومی: ج ۱: ۳۵*؛ ج ۲: ۱۰۲* .
 میرزا نجم‌الدین: ج ۱: ۲۷۱ .
 نادر شاه: ج ۲: ۱۳۴ .
 نوری (ابوالحسین): ج ۲: ۱۶۱* .
 هارون بن موسی (أبی محمد): ج ۲: ۲۵۰* .
 همدانی (حاج آقا رضا): ج ۱: ۲۱۸ .
- مجنون: ج ۲: ۱۵۷ .
 محمد بن عبدالرحمن بیلمانی: ج ۱: ۶۵* .
 محمد بن مسلم: ۱۰۲* .
 محمود بن أبی البلاد: ج ۲: ۳۶* .
 مصطفی الشیبی: ج ۲: ۱۶۲* .
 معاویه: ج ۲: ۹۹* .
 معمر بن خلاد: ج ۱: ۲۶۹* .
 ملا صدرا، صدر المتألهین: ج ۱: ۷۲* .
 ۱۹۷، ج ۲: ۱۷۰* .
 ملکی تبریزی (حاج میرزا جواد آقا):

فهرست كتب

- قرآن مجید، قرآن: ج ۱: ۴۵، ۱۳۸، ۲۳۰؛
ج ۲: ۹۵، ۱۶۷، ۲۶۱.
- نهج البلاغة: ج ۱: ۴۶، ۷۱، ۹۷، ۹۸، ۱۷۱،
۲۲۴؛ ج ۲: ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
۲۵۸، ۲۶۰.
- صحيفة سجّاديه، الصحيفة السجّادية: ج ۱:
۴۱، ۲۲۴؛ ج ۲: ۱۹۴.
- * * *
- إتحاف السّادة المتّقين: ج ۱: ۶۵.
- احاديث مثنوى: ج ۱: ۶۵.
- إحياء العلوم: ج ۱: ۶۵؛ ج ۲: ۱۲۲، ۱۵۶، ۲۰۶.
- الاختيار: ج ۱: ۱۴۶.
- أربعين: ج ۱: ۲۲۰.
- ارشاد القلوب الى الصّواب: ج ۲: ۱۰۸.
- أسرار الصلاة: ج ۱: ۷۲.
- اسرار ملكوت: ج ۲: ۲۴، ۱۰۳.
- الإشارات و التنبّهات، إشارات: ج ۲:
۱۸۷، ۱۸۸.
- اصول كافي: ج ۱: ۲۲۸.
- الأصول و الروضة للمولى صالح
المازندراني، شرح الكافي، ج ۲: ۱۰۵.
- إعلام الوري: ج ۱: ۸۳؛ ج ۲: ۱۹۶.
- إقبال الأعمال: ج ۱: ۳۹، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۹،
۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۶۹، ۲۴۴، ۲۴۵،
۲۵۴، ۲۶۵؛ ج ۲: ۲۹، ۱۰۴، ۱۹۳، ۲۲۷،
۲۵۰، ۲۴۸.
- الإلهيات: ج ۱: ۲۱۸.
- الله شناسي: ج ۱: ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۴،
۸۵، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱؛
ج ۲: ۳۱، ۳۷، ۹۳، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۵۷، ۲۵۴.
- الأمالى للطوسى، امالى، الأمالى: ج ۱: ۸۱،
۱۵۲، ۱۹۷؛ ج ۲: ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۹۷.
- امام شناسي: ج ۱: ۳۳، ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۳۰؛
ج ۲: ۳۹، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۵۱.
- امثال و حكم دهخدا: ج ۲: ۱۱۵.
- أمل الأمل: ج ۲: ۱۲۵.

- انوار الملكوت، انوار ملكوت: ج ١: ١٦٠،
١٨٦، ١٩٦، ٢٠٠؛ ج ٢: ٢٨، ٣٢، ٣٣، ٩٩،
١٠٥، ١١٦.
- الأنوار النعمانية، انوار النعمانية: ج ١: ١٢٥،
٢٧٦.
- آيين رستگاری: ج ١: ٢٦٢.
- الباقيات الصالحات: ج ١: ٥٧.
- بحار الأنوار: ج ١: ٦٤، ١٠٧، ١٤٦، ٢٢٤؛
ج ٢: ٦٠، ١١٧، ١٥٤.
- البدایة و النهایة: ج ١: ٢٢٦.
- البدر المنیر: ج ١: ٦٦.
- بصائر الدرجات: ج ١: ٢٣٠.
- البلد الأمين: ج ٢: ٥٣.
- تاریخ الطبری: ج ١: ٢٢٦؛ ج ٢: ١٩٦.
- تاریخ اليعقوبی: ج ٢: ٢٤١.
- تذكرة الأولياء: ج ٢: ١٦٠، ١٦١.
- تذكرة الفقهاء: ج ٢: ٢٣.
- تذكرة الموضوعات: ج ١: ٦٥.
- تذكرة رياض العارفين: ج ١: ١٢٣، ١٢٦.
- ترجمة تفسير الميزان: ج ٢: ١٠٢.
- ترجمة تلبیس ابلیس: ج ٢: ١٦١.
- التصريح: ج ١: ٢٥٨.
- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم: ج ١:
١٦٨، ١٧٢.
- تفسير القرآن الكريم ملاصدرا: ج ٢: ١٦٧.
- تفسير القمى: ج ١: ٤٥.
- تفسير المحيط الأعظم: ج ١: ٢٢١.
- التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن
العسكري عليه السلام: ج ٢: ٢٣٧.
- تفسير آیه نور: ج ١: ١٢٦.
- تفسير روح البيان: ج ٢: ١٠٢.
- تفسير فرات الكوفی: ج ١: ٢٢٨.
- تنبيه الخواطر و نزهة التواظر: ج ٢: ١٣١.
- تهذيب الأحكام: ج ١: ١٠٢؛ ج ٢: ٣٩.
- توحيد علمي و عيني: ج ١: ٧٢، ٧٥، ٢١٤،
٢٣١؛ ج ٢: ١٦٨، ١٧٠، ٢٥٨.
- التوحيد: ج ١: ٧٦، ١٧٣.
- جامع الأخبار: ج ١: ٥٥.
- جامع الأسرار: ج ١: ٢٢١.
- الجعفریات: ج ٢: ١٩٩.
- جنة الأمان الواقية: ج ١: ٥٧.
- جواهر، جواهر الكلام في شرح شرائع
الإسلام: ج ١: ١٨٥، ١٨٦.
- الحاشية للصاوي: ج ٢: ١٦٢.
- حاشية بر شرح منظومه: ج ١: ٧٥.
- الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية
الأربعة، اسفار، أسفار أربعة: ج ١: ٧٢،
٢١١، ٢١٣، ٢١٤؛ ج ٢: ١٧٠، ٤٧.
- حلية الأولياء: ج ٢: ١٢٧.
- حياة الحيوان الكبرى: ج ١: ٢٢٤.
- حيات جاويد: ج ١: ٢٦.
- الخصال: ج ١: ١٠٢، ٢٢٧، ٢٦٧؛ ج ٢: ٢٩.
- خلاصة الأذكار: ج ١: ٢٧٥.
- خمسة نظامي: ج ١: ٦٥.

- دعائم الإسلام: ج ۱: ۱۰۱.
- دو بيتی های بابا طاهر: ج ۱: ۲۴۸؛ ج ۲: ۱۵۸.
- ديوان ابن فارض: ج ۱: ۴۰؛ ج ۲: ۱۱۰.
- ديوان الحلاج: ج ۲: ۱۵۶.
- ديوان حافظ: ج ۱: ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۵۴؛ ج ۲: ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۶۱، ۶۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۸۷.
- ديوان شيخ احمد جام: ج ۱: ۲۲۵.
- ديوان فروغی بسطامی: ج ۱: ۸۰، ۱۰۷.
- ديوان منصور حلاج: ج ۱: ۷۸.
- رجال الكشّی: ج ۱: ۳۳.
- رجال النجاشی: ج ۱: ۳۳.
- رسالة سير و سلوك منسوب به بحر العلوم: ج ۱: ۲۲۴، ۲۶۰، ۲۶۹؛ ج ۲: ۴۰، ۲۵۱.
- رسالة لبّ اللباب، لبّ اللباب، رسالة لبّ اللباب در سير و سلوك أولى الألباب: ج ۱: ۳۶، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۶۰؛ ج ۲: ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۵۱.
- رسالة لقاء الله: ج ۱: ۷۲؛ ج ۲: ۱۰۸.
- رسالة نكاحيته: ج ۱: ۲۶۵؛ ج ۲: ۶۵.
- الرواشح السماوية: ج ۱: ۶۶.
- روح مجرد: ج ۱: ۵۷، ۲۲۷، ۲۶۶؛ ج ۲: ۱۱۰.
- زهر الربيع: ج ۱: ۲۷۶.
- سنن الترمذی: ج ۱: ۹۷.
- السيرة النبوية: ج ۱: ۲۲۶.
- شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام: ج ۱: ۲۶۷.
- شرح الأسماء الحسنى، شرح أسماء الحسنی (لوامع البينات): ج ۱: ۷۸؛ ج ۲: ۲۱۹.
- شرح المنظومة: ج ۱: ۲۱۴، ۲۱۱؛ ج ۲: ۲۳۳.
- شرح تجريد: ج ۱: ۶۶.
- شرح رضی اللّٰهین استرآبادی بر شافیه ابن حاجب: ج ۲: ۱۰۶.
- شرح ديوان الحلاج: ج ۲: ۱۶۲.
- شرح عرفانی غزل های حافظ: ج ۲: ۱۰۹.
- شرح فصوص الحكم: ج ۲: ۱۰۱.
- شرح مثنوی شهیدی: ج ۲: ۱۶۱.
- شفاء: ج ۲: ۱۶۹.
- شوارق: ج ۲: ۱۷۰.
- صحيح البخارى: ج ۲: ۲۴۰.
- الصّحيفة العلوية و التحفة المرتضوية: ج ۱: ۱۸۴.
- الطبقات الكبرى: ج ۱: ۲۲۶؛ ج ۲: ۲۴۰.
- عدة الداعى و نجاح الساعى: ج ۱: ۴۵؛ ج ۲: ۱۰۸.
- علل الشرايع: ج ۲: ۲۳، ۱۶۷.
- عوالم العلوم و المعارف: ج ۱: ۲۷۵.
- عوالى اللئالى العزیزية: ج ۱: ۲۲۴؛ ج ۲: ۱۱۳.
- عيون أخبار الرضا: ج ۲: ۳۶.
- الغارات: ج ۱: ۲۲۸.
- غُرر الحكم و دُرر الكلم: ج ۱: ۲۵۸؛ ج ۲: ۴۳.
- الفردوس الأعلى: ج ۱: ۶۵؛ ج ۲: ۱۷۰.
- الفروق فى اللغة: ج ۲: ۲۱.

- الفضائل: ج ۲: ۱۳۹.
- قاموس قرآن: ج ۲: ۱۵۱.
- قصص الأنبياء: ج ۲: ۴۳.
- الكافي: ج ۱: ۴۴، ۷۵، ۷۶، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۸۸، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۴۰، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۷.
- کافی شناسی در ایران قدیم: ج ۲: ۱۹۲.
- کتاب العين: ج ۱: ۱۶۲.
- کتاب المزار: ج ۲: ۱۹۴.
- کشف الأسرار فی شرح الإستبصار: ج ۱: ۲۷۷.
- کشف الریبة: ج ۲: ۱۴۰، ۱۴۱.
- کشف المحجوب: ج ۲: ۱۶۱.
- کشکول شیخ بهایی: ج ۲: ۳۵.
- کفایة الأثر: ج ۱: ۷۲.
- کفایة الأصول: ج ۱: ۱۹۶.
- کلیات اشعار و آثار شیخ بهائی: ج ۱: ۱۹۵.
- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی: ج ۲: ۲۵.
- کنز العمال: ج ۲: ۱۵۴.
- گلستان سعدی: ج ۲: ۶۷، ۲۳۹.
- گلشن راز: ج ۱: ۷۰، ۷۸، ۲۴۶.
- لسان العرب: ج ۱: ۱۶۳؛ ج ۲: ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵.
- لغت نامه دهخدا: ج ۱: ۵۳؛ ج ۲: ۷۴، ۲۲۱، ۱۳۵.
- لمعات الحسين عليه السلام: ج ۱: ۵۵.
- مثنوی معنوی: ج ۱: ۳۵، ۶۹، ۱۵۳، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۲۲، ۱۸۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۷.
- مجمع البحرين: ج ۱: ۲۰۳، ۲۵۷؛ ج ۲: ۹۶.
- مجمع البيان فی تفسیر القرآن: ج ۲: ۹۵، ۲۶۲، ۱۰۳.
- مجموعه ورام: ج ۲: ۱۴۰، ۲۷۷.
- مجموعه رسائل (فیض کاشانی): ج ۱: ۶۸.
- محاسن، المحاسن: ج ۲: ۶۱، ۶۲.
- محاضرات: ج ۲: ۱۳۴.
- محنة البيضاء: ج ۱: ۲۷۷.
- المحیط فی اللغة: ج ۲: ۹۴.
- المخطوطات التّركیة: ج ۲: ۱۶۲.
- مدائن: ج ۱: ۱۲۴.
- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، مرآة العقول: ج ۱: ۶۴، ۲۲۰؛ ج ۲: ۴۲.
- المراجعات: ج ۱: ۳۳.
- مرصاد العباد: ج ۲: ۲۵۸.
- المزار الكبير لابن المشهدی: ج ۲: ۲۵، ۲۵۰.
- مستدرک الوسائل: ج ۱: ۱۰۰، ۲۷۰.
- مستدرک سفینه البحار: ج ۱: ۱۹۷.
- مستدرک: ج ۲: ۱۳۵.
- المُسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام: ج ۲: ۸۵.

- مسند احمد: ج ۲: ۲۴۰.
- مشارك الشموس: ج ۲: ۱۷۰.
- مصباح الشريعة: ج ۱: ۱۶۸، ۲۲۵؛ ج ۲: ۱۰۰.
- مصباح الفقيه: ج ۱: ۲۱۹.
- المصباح الكفعمي: ج ۱: ۵۷.
- مصباح المتهجد، مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد: ج ۱: ۳۴، ۳۹، ۵۴، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۸۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۴؛ ج ۲: ۲۱، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۶۸، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۷۶، ۲۵۰.
- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير: ج ۲: ۳۳.
- المصباح، للكفعمي: ج ۲: ۱۸۱.
- مطلع انوار: ج ۱: ۳۹، ۴۱، ۹۳، ۲۱۴؛ ج ۲: ۹۹، ۱۴۱.
- معاد شناسی: ج ۱: ۲۵، ۴۱، ۷۸، ۱۰۳، ۱۴۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰؛ ج ۲: ۲۵، ۴۳، ۶۴، ۷۷، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۵۱، ۲۶۶.
- معانی الأخبار: ج ۱: ۱۹۰، ۲۳۰.
- مفاتيح الجنان: ج ۱: ۵۷؛ ج ۲: ۲۶.
- مفاتيح الغيب: ج ۲: ۹۵.
- مفردات الفاظ قرآن: ج ۱: ۱۹۷.
- المقنع: ج ۱: ۱۰۲.
- المقنعة: ج ۱: ۱۰۱.
- مكارم الأخلاق: ج ۱: ۱۲۴، ۱۹۷، ۲۷۰.
- من لا يحضره الفقيه: ج ۱: ۱۰۱، ۱۸۵، ۲۵۹، ۲۶۶.
- مناجات خواجه عبدالله انصاری: ج ۱: ۲۶.
- مناقب آل أبي طالب: ج ۱: ۲۶۷، ۲۷۷؛ ج ۲: ۱۹۶.
- المناقب: ج ۲: ۱۰۵.
- مناهج الجبر: ج ۱: ۲۱۸.
- منية المرید: ج ۲: ۳۷، ۱۳۶، ۱۶۶.
- مهرتابان: ج ۱: ۹۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۷۰؛ ج ۲: ۳۴، ۱۰۸.
- المواعظ العددية: ج ۱: ۲۷۹.
- موسوعة النظرة النعيم في مكارم اخلاق الرسول الكريم: ج ۲: ۲۴۳.
- الميزان في تفسير القرآن: ج ۱: ۴۵، ۵۲، ۲۰۱؛ ج ۲: ۹۵.
- نور ملكوت قرآن: ج ۱: ۷۹، ۱۱۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲؛ ج ۲: ۹۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۳.
- هزار و يك كلمه: ج ۱: ۲۵۸.
- هفت اورنگ: ج ۱: ۲۲۰.
- الهيئات شفاء: ج ۲: ۱۶۸.
- وسائل الشيعة: ج ۱: ۱۷۶، ۲۶۶؛ ج ۲: ۲۴.
- ولايت فقيه در حكومت اسلام: ج ۲: ۹۶.
- ينابيع الحكمة: ج ۱: ۹۵.

فهرست اماکن، قبایل و فرق

طهران: ج ۱: ۲۷، ۱۱۷، ۲۳۶، ۲۷۱؛ ج ۲: ۱۰۶.	ابهر: ج ۱: ۱۲۶.
- مسجد قائم: ج ۱: ۲۷.	اسلام، شریعت: ج ۱: ۲۱۴، ۲۶۹؛ ج ۲: ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۶۹*.
عراق: ج ۲: ۹۶*.	- مسلمین، مسلمان‌ها، مسلمان: ج ۱: ۹۱، ۱۰۹، ۲۴۹؛ ج ۲: ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۴، ۲۱۶، ۲۲۰.
عربستان: ج ۲: ۹۶.	اصفهان: ج ۲: ۲۵.
- حجاز: ج ۲: ۹۶.	بحرین: ج ۲: ۹۶*.
- تهامه: ج ۲: ۹۶.	بغداد: ج ۱: ۲۷۳؛ ج ۲: ۱۰۴*، ۱۵۹.
- عروض: ج ۲: ۹۶.	بنی اسرائیل: ج ۲: ۳۷*، ۳۸*.
عمّان: ج ۲: ۹۶*.	تثلیث، سه‌گانه (پرستی): ج ۲: ۱۶۸*، ۱۶۹*.
قریش: ج ۲: ۹۶.	ثنویّت، دو گانه پرستی: ج ۲: ۱۶۸*، ۱۶۹*.
- قرشی: ج ۲: ۹۶.	زردتشتی، زرتشتیان مجوسی: ج ۱: ۲۴۹؛ ج ۲: ۱۶۹*.
قزوین: ج ۱: ۴۷.	سامراء: ج ۱: ۲۷۱.
قم: ج ۱: ۲۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۳۶.	شام: ج ۲: ۹۶*.
- عتبه مقلّسه، حضرت فاطمه معصومه: ج ۱: ۲۸.	شیراز: ج ۱: ۲۶۳.
کاظمین: ج ۱: ۲۷۳، ۲۷۴.	شیعه: ج ۱: ۱۹۶.
کربلا: ج ۱: ۲۷۳، ۲۷۴؛ ج ۲: ۱۰۶.	
- حرم: ج ۱: ۲۷۳.	

- صحن حضرت سیدالشهداء: ج ۱: ۲۷۳.
 - متصوفه عامه: ج ۱: ۶۶.
 - کرمانشاه: ج ۲: ۱۰۶.
 - مدینه: ج ۲: ۹۶.
 - خانه فاطمه زهرا: ج ۱: ۲۷۴.
 - مذهب مسیحیان: ج ۲: ۱۶۹*.
 - نصرانی، نصاری: ج ۲: ۴۱، ۱۸۸، ۲۲۱.
 - مسیحی: ج ۱: ۲۴۹.
 - مسجد کوفه: ج ۱: ۳۸.
 - مشهد: ج ۲: ۲۵.
 - حرم، حرم حضرت امام رضا: ج ۱: ۲۳۷؛
 ج ۲: ۲۵، ۲۶.
 - صحن بزرگ: ج ۲: ۲۵.
 - موزه حضرت امام رضا: ج ۲: ۲۶.
 - مکه: ج ۱: ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۶۷؛ ج ۲:
 ۹۵، ۹۶، ۱۴۴، ۱۶۷.
- کعبه: ج ۲: ۱۶۷.
 - منا: ج ۲: ۱۴۴.
 - نجد: ج ۲: ۹۶.
 - مسجدالحرام: ج ۱: ۲۵۸، ۲۶۷.
 - بیت الله الحرام: ج ۱: ۲۳۷.
 - کوه حراء: ج ۱: ۲۲۶.
 - نجف، نجف اشرف: ج ۱: ۳۸، ۲۶۲، ۲۷۳؛
 ج ۲: ۲۵، ۳۱، ۲۳۷.
 - حرم: ج ۱: ۳۸.
 - هاشمی: ج ۲: ۹۶.
 - همدان: ج ۲: ۱۰۶، ۲۱۵.
 - یمن: ج ۲: ۹۶.
 - یهود، یهودی، یهودیان: ج ۱: ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۴۹؛ ج ۲: ۱۸۸.

فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).
نهج البلاغة: شريف الرضى، محمد بن حسين، محقق: صبحى صالح.
نهج البلاغة: شريف الرضى، محمد بن حسين، تحقيق و شرح: محمد عبده، ٤ ج.
الصحيفة السجادية: حضرت امام على بن الحسين عليهما السلام، ١ ج، انتشارات دفتر نشر
الهادى، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ش، قم - ايران.

إحياء علوم الدين: غزالي، أبو حامد محمد، محقق: عبدالرحيم بن حسين حافظ عراقى، ١٦ ج،
انتشارات دار الكتب العربى، چاپ اول، بيروت - لبنان.
إحياء علوم الدين: غزالي، ابو حامد محمد، ١٨ ج، انتشارات دار الكتاب العربى، بيروت - لبنان.
اربعين شيخ بهائى: طبع ناصرى، ١٢٧٤
إرشاد القلوب إلى الصواب: ديلمى، حسن بن محمد، ٢ ج، انتشارات الشريف الرضى، چاپ اول،
١٤١٢ هـ. ق، قم - ايران.
اسرار ملكوت: آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ
اول، ١٤٢٥ هـ. ق، قم - ايران.
الاشارات و التنبهات: شيخ الرئيس، أبو على حسين بن عبدالله بن سينا، شارح: خواجه
نصير الدين طوسى، ١ ج، انتشارات البلاغة چاپ اول، ١٣٧٥ هـ. ش، قم - ايران.
إعلام الورى بأعلام الهدى: طبرسى، فضل بن حسين، ١ ج، انتشارات اسلاميه، چاپ سوم،
١٣٩٠ هـ. ق، تهران - ايران.

- اقبال الاعمال: سید بن طاووس، علی بن موسی، ۲ ج، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ه. ق، طهران - ایران.
- الإقبال بالأعمال الحسنة فی ما يعمل مرة فی السنة: ابن طاووس، علی بن موسی، محقق: جواد قیومی اصفهانی، ۳ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۶ ه. ش، قم - ایران.
- الإلهیات: سبحانی، جعفر، ۴ ج، انتشارات المركز العالمی للدراسات الإسلامیة، چاپ سوم، ۱۴۱۲ ه. ق، قم - ایران.
- الله شناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۳ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ سوم، ۱۴۲۳ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الأمالی (للصدوق): ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۱ ج، انتشارات کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶ ه. ق، تهران - ایران.
- الأمالی (للطوسی): طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، تحقیق: مؤسسه البعثة، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، قم - ایران.
- الأمالی (للمفید): مفید، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محققین: حسین استادولی، علی اکبر غفاری، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.
- امثال و حکم: دهخدا، علی اکبر، ۴ ج، انتشارات امیر کبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۳ ه. ش، تهران - ایران.
- أمل الآمل: الحر العاملی، محمد بن الحسن، محقق: سید أحمد الحسینی، ۲ ج، انتشارات مکتبة الأندلس، النجف الأشرف - عراق.
- أنوار الملكوت: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و ترجمه: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۲۹ ه. ق، طهران - ایران.
- الأنوار النعمانیة: جزائری، نعمت الله بن عبدالله، ۴ ج، انتشارات دارالقاری، چاپ اول، ۱۴۲۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- آیین رستگاری: علامه حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: آیه الله سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوم، ۱۳۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- بحار الأنوار: علامه مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ه. ق، بیروت - لبنان.
- البدایة و النهایة: الدمشقی، أبو الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر، ۱۵ ج، انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۷ ه. ق، بیروت - لبنان.

- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم: صفّار، محمد بن حسن، محقق: محسن کوچه باغی، ۱ ج، انتشارات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- البلد الأمين: کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، ۱ ج، انتشارات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ الطبری: الطبری، ابوجعفر محمد بن جریر، محقق: محمد ابولفضل ابراهیم، ۱۱ ج، انتشارات دارالتراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ الیعقوبی: یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب، ۲ ج، انتشارات دار صادر، بیروت - لبنان.
- تذکره الاولیاء: عطّار نیشابوری، فریدالدین، محقق: محمد استعلامی، ۱ ج، انتشارات زوار، چاپ شانزدهم، ۱۳۸۶ ه. ش، طهران - ایران.
- تذکره الفقهاء: علامه حلّی، جمال الدین الحسن بن یوسف بن علی بن مطهر، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، قم - ایران.
- تذکره ریاض العارفين: هدایت، رضا قلی خان، محقق: ابوالقاسم رادفر، گیتا اشدری؛ ۱ ج انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۵ ه. ق، تهران - ایران.
- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم: تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، محقق: مصطفی درایتی، ۱ ج، انتشارات دفتر تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۶۶ ه. ش، قم - ایران.
- تفسیر القرآن الکریم (ملاصدرا): قوام شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم (ملاصدرا)، محقق: محمد خواجهوی، ۷ ج، انتشارات بیدار، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ه. ش، قم - ایران.
- تفسیر القمی: قمی، علی بن ابراهیم، محقق: طیب موسوی جزایری، ۲ ج، انتشارات دارالکتاب، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- تفسیر المحيط الأعظم و البحر الخضم فی تأویل کتاب الله العزیز المحکم: آملی، سید حیدر، تحقیق: سید محسن موسوی تبریزی، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ سوم، ۱۴۲۲ ه. ق، تهران - ایران.
- التفسیر المنسوب الی الإمام أبی محمد الحسن بن علی العسکری علیهم السلام: امام حسن عسکری علیه السلام، تحقیق: مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، ۱ ج، انتشارات مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالی فرجه الشریف، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.

تفسیر آیه نور: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ج ۱، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه.ق، طهران - ایران.
تفسیر فرات الکوفی: کوفی، فرات بن ابراهیم، ج ۱، محقق: محمدکاظم، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق، طهران - ایران.

توحید علمی و عینی: علامه حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ج ۱، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هفتم، ۱۴۲۸ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.

التوحید: ابن بابویه، محمد بن علی، (شیخ صدوق)، تحقیق: هاشم حسینی، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۳۹۸ ه.ق، قم - ایران.

تهذیب الأحکام: طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، محقق: حسن الموسوی خراسان، ج ۱۰، انتشارات دار الکتب الاسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه.ق، تهران - ایران.

جامع الأخبار: شعیری، محمد بن محمد، ج ۱، انتشارات مطبعة حیدریة، چاپ اول، نجف - عراق.
الجعفریات (الأشعثیات): ابن اشعث، محمد بن محمد، ج ۱، انتشارات مکتبة النینوی الحدیثة، چاپ اول، طهران - ایران.

الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة: قوام شیرازی، صدرالدین محمد (ملاصدرا)، ج ۹، انتشارات دار احیاء التراث، چاپ سوم، ۱۹۸۱ میلادی، بیروت - لبنان.

حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: اصفهانی، حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله، محقق: کمال یوسف حوت؛ ج ۶، انتشارات: دار أم القرى، قاهره - مصر.

الخصال: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ج ۲، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه.ش، قم - ایران.

خمسة نظامی: نظامی گنجوی، ابو محمد الیاس بن یوسف.

دویتی های باباطاهر: باباطاهر.

دیوان ابن فارض: عمر بن فارض، محقق: مهدی محمد ناصرالدین، ج ۱، انتشارات دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق، بیروت - لبنان.

دیوان الحلاج: حلاج، حسین بن منصور، محقق: محمد باسل عیون السود؛ ج ۱، انتشارات دار الکتب العلمیه، چاپ دوم، ۲۰۰۲ م، بیروت - لبنان.

دیوان حافظ: حافظ شیرازی، مولانا شمس الدین محمد، محقق: حسین پژمان، ج ۱، انتشارات کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ه.ش، تهران - ایران.

- رساله سير سلوك منسوب به بحر العلوم: علامه بحر العلوم، سيّد محمد مهدي بن مرتضى، مقدمه و شرح: علامه سيّد محمد حسين حسيني طهراني، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائي، چاپ هفتم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- رساله لبّ اللباب در سير و سلوك أولى الألباب: علامه حسيني طهراني، سيّد محمد حسين، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائي، چاپ هفتم، ۱۴۱۷ ه. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- رساله لقاء الله: ملكى تبريزى، ميرزا جواد آقا، تحقيق: صادق حسن زاده، انتشارات آل على عليه السلام، چاپ هفتم، ۱۳۸۵ ه. ش، قم - ايران.
- رساله نكاحيه (كاهش جمعيت ضربه‌اي سهمگين بر پيكر مسلمين): علامه آية الله حسيني طهراني، سيّد محمد حسين، انتشارات علامه طباطبائي، چاپ دوّم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- روح مجرد: علامه آية الله حسيني طهراني، سيّد محمد حسين، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائي، مشهد مقدّس، طبع هشتم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- زهر الربيع: جزائرى، نعمت الله بن عبدالله، ۱ ج، انتشارات مؤسسه العالميه للتجليد، چاپ اول، ۱۴۲۱ ه. ق، بيروت - لبنان.
- سنن الترمذى: ترمذى، حافظ أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة، تحقيق وتصحيح: عبد الوهاب عبد اللطيف، ۵ ج، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ه. ق، ناشر: دار الفكر للطباعة والنشر، بيروت - لبنان.
- السنن الكبرى: البيهقى، حافظ أبوبكر أحمد بن حسين بن على، تحقيق: مكتب البحوث و الدراسات، ۱۵ ج، انتشارات دار الفكر، چاپ اول، ۱۴۱۹ ه. ق، بيروت - لبنان.
- السنن الكبرى: النسائى، أبو عبدالرحمن أحمد بن شعيب، محققين: عبدالغفار سليمان البندارى و سيّد حسن كسروى، ۶ ج، انتشارات دار الكتب العلميه، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه. ق، بيروت - لبنان.
- السيرة النبوية: الحميرى المعارفى، عبدالملك بن هشام، محققين: مصطفى السقا، ابراهيم الأبيارى، عبدالحفيظ الشلبى، ۲ ج، انتشارات دار المعرفة، بيروت - لبنان.
- شرح أسماء الحسنی (لوامع البينات): رازى، فخرالدین، ۱ ج، انتشارات مكتبة الكليات الازهرية، ۱۴۰۶ ه. ق، قاهره - مصر.
- شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار: ابن حيّون، نعمان بن محمد مغربى، محقق: محمد حسين حسيني جلالى، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ايران.
- شرح الكافى (ملاً صالح مازندرانى): مازندرانى، محمد صالح بن احمد، محقق: ابوالحسن شعرانى، ۱۲ ج، انتشارات المكتبة الإسلامية، چاپ اول، ۱۳۸۲ ه. ق، تهران - ايران.

شرح المنظومه: محقق سبزواری، حاج ملا هادی، تصحیح و تعلیق: حسن حسن زاده آملی، تقدیم: مسعود طالبی، ۵ ج، چاپ اول، ۱۳۷۹ ه. ش، تهران - ایران.

شرح الرضی علی الشافیه: أسترآبادی، رضی الدین، محققین: محمد نورالحسین، محمد الزقراف، محمد محیی الدین عبدالحمید؛ ۴ ج، انتشارات دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۵ ه. ق، بیروت - لبنان.

شرح عرفانی غزل‌های حافظ: ختمی لاهوری، عبدالرحمن، محققین: بهاء الدین خرمشاهی، کورش منصور، حسین مطیعی امین؛ ۴ ج، انتشارات قطره، چاپ چهارم، ۱۳۸۱ ه. ش، تهران - ایران.

شرح فصوص الحکم: قیصری، داود، محقق: سید جلال آشتیانی، انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه. ش، تهران - ایران.

شرح مثنوی (شهیدی): شهیدی، سید جعفر، ۷ ج، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ ه. ش، تهران - ایران.

الشفاء (الإلهیات): ابوعلی حسین بن عبدالله (ابن سینا، شیخ الرئيس)، تصحیح: سعید زاید، ۱ ج، انتشارات مكتبة آية الله المرعشي، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.

صحیح البخاری: البخاری، أبو عبدالله محمد بن اسماعیل، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۱ ه. ق، بیروت - لبنان.

الصحيفة العلوية و التحفة المرتضوية: سماهیجی، عبدالله بن صالح، محقق: سید هاشم رسولی محلاتی، ۱ ج، انتشارات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۹۶ ه. ق، تهران - ایران.

الطبقات الكبرى: الهاشمی البصری، محمد بن سعد بن منیع، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ۸ ج، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، بیروت - لبنان.

عدة الداعي و نجاح الساعي: ابن فهد حلّی، احمد بن محمد، محقق: احمد موحدی قمی، ۱ ج، انتشارات دارالکتب الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه. ق، تهران - ایران.

علل الشرائع: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۲ ج، انتشارات کتاب فروشی داوری، چاپ اول، ۱۳۸۵ ه. ش، قم - ایران.

عوالم العلوم و المعارف: بحرانی اصفهانی، عبدالله بن نور الله، محقق: محمد باقر موحد ابطحی اصفهانی، ۱۰ ج، انتشارات مؤسسه الإمام المهدي عجل تعالی فرجه الشریف، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.

عوالی اللئالی العزیزة فی الأحادیث الذیّتیة: ابن أبی جمهور، محمد بن زین الدین، محقق: مجتبی عراقی، ۴ ج، انتشارات دار سید الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.

- عیون اخبار الرضا علیه السلام: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: مهدی لاجوردی، ج ۲، انتشارات نشر جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه. ق، طهران - ایران.
- الغارات: ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، محقق: عبدالزهراء حسینی، ج ۲، انتشارات دارالکتاب الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، قم - ایران.
- غرر الحكم و درر الکلم: تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، تحقیق: سید مهدی رجائی، ج ۱، انتشارات دارالکتاب الاسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ه. ق، قم - ایران.
- الفروق فی اللغة: العسکری، أبو هلال، محقق: مؤسسة النشر الإسلامی؛ ج ۱، انتشارات جامعه مدرسین.
- الفضائل: ابن شاذان قمی، ابوالفضل شاذان جبرئیل، انتشارات رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ه. ش، قم - ایران.
- قاموس قرآن: قرشی بنائی، علی اکبر، ج ۷، انتشارات دار الکتب الإسلامیه، چاپ ششم، ۱۴۱۲ ه. ق، تهران - ایران.
- قصص الأنبياء عليهم السلام: قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، محقق: غلامرضا عرفانیان یزدی؛ ج ۱، انتشارات مرکز پژوهش های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الکافی: کلینی، محمد بن یعقوب، محققین: علی اکبر غفاری، محمد آخوندی، ج ۸، انتشارات دار الکتب الإسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه. ق، طهران - ایران.
- کافی شناسی در ایران قدیم: زاوش، محمد، ج ۱، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ه. ش.
- کتاب العین: فراهیدی، خلیل بن احمد، ج ۹، انتشارات نشر هجرت، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.
- کتاب المزار - مناسک المزار: مفید، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محقق: محمد باقر ابطحی، ج ۱، انتشارات کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.
- کشف الأسرار فی شرح الإستبصار: جزائری، نعمت الله بن عبدالله، محقق: طیب موسوی جزائری، ج ۳، انتشارات مؤسسه دارالکتاب، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه. ق، قم - ایران.
- کشف الرتبة: العاملی، شیخ زین الدین بن علی (شهید ثانی)، ج ۱، انتشارات دار المرتضوی، چاپ سوم، ۱۳۹۰ ه. ق.
- الکشکول: عاملی، بهاء الدین محمد بن حسین (شیخ بهائی)، ج ۳، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۴۰۳ ه. ق، بیروت - لبنان.
- کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثني عشر: خزاز رازی، علی بن محمد، محقق: عبداللطیف حسینی کوه کمری، ج ۱، انتشارات بیدار، ۱۴۰۱ ه. ق، قم - ایران.

- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی: عاملی، بهاءالدین محمد بن حسین (شیخ بهائی)، ج ۱، انتشارات محمودی، چاپ اول، ۱۳۵۲ ه. ش، تهران - ایران.
- کنز العمال: الهندی، علاءالدین علی المتقی بن حسام الدین، محققین: بکری حیانی و صفوة السفا، ج ۱۶، انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- گلستان سعدی: سعدی شیرازی، أبو محمد مصلح الدین بن عبدالله.
- گلشن راز: شبستری، شیخ محمود، ج ۱، محقق: محمد حماصیان، انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، چاپ اول، ۱۳۸۲ ه. ش، کرمان - ایران.
- لسان العرب: ابن منظور الإفريقي المصري، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم، ج ۱۵، انتشارات ادب الحوزه، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- لغت نامه دهخدا: دهخدا، علی اکبر.
- مثنوی معنوی (به خط میرخانی): بلخی رومی، جلال الدین محمد (مولانا / مولوی)، محقق: سید حسن خوشنویس میرخانی، ج ۱.
- مجمع البحرين: طریحی، فخرالدین بن محمد، محقق: احمد حسینی اشکوری، ج ۶، انتشارات مرتضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ ه. ش، طهران - ایران.
- مجمع البيان في تفسير القرآن: طبرسی، فضل بن حسن، ج ۱۰، مقدمه: محمد جواد بلاغی، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ ه. ش، تهران - ایران.
- مجموعه ورام (تنبيه الخواطر و نزهة النواظر): ورام، ابن أبي فراس مسعود بن عيسى بن أبي النجم، ج ۲، انتشارات: مکتبه فقیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، قم - ایران.
- مجموعه رسائل: فیض کاشانی، مولی محسن، محقق: بهداد جعفری، ۱۴ رساله در ۱ جلد، انتشارات مدرسه عالی شهید مطهری، چاپ اول، ۱۳۸۷ ه. ش، تهران - ایران.
- المحاسن: برقی، احمد بن محمد بن خالد، ج ۲، محقق: جلال الدین محدث، انتشارات دارالکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۷۱ ه. ق، قم - ایران.
- المحجة البيضاء في تهذيب الإحياء: فیض کاشانی، ملا محسن، ج ۸، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.
- المحيط في اللغة: اسماعیل بن عبّاد (الصاحب)، محمد حسن آل یاسین، ج ۱۱، انتشارات عالم الكتاب، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول: علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، محقق: سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۲۶، انتشارات دارالکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، طهران - ایران.

- مرصاد العباد: رازی دایه، نجم‌الدین، محقق: محمدامین ریاحی، انتشارات شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هشتم، ۱۳۷۹ ه. ش، طهران - ایران.
- المزار الكبير: ابن مشهد مقدسی، محمد بن جعفر، ۱ ج، محقق: جواد قیومی اصفهانی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۴۱۹ ه. ق، قم - ایران.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: نوری، حسین بن محمدتقی، تحقیق: مؤسسة آل‌البيت عليهم السلام، ۲۸ ج، انتشارات مؤسسة آل‌البيت عليهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه. ق، قم - ایران.
- المسترشد فی امامة علی بن ابی طالب علیه السلام: طبری آملی کبیر، محمد بن جریر بن رستم، ۱ ج، محقق: احمد محمودی، انتشارات کوشانپور، چاپ اول، ۱۴۱۵ ه. ق، قم - ایران.
- مصباح الشریعة: منسوب به امام صادق علیه السلام، ۱ ج، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۴۰۰ ه. ق، بیروت - لبنان.
- مصباح الفقه: همدانی، آقا رضا، محققین: محمدباقری، نورعلی نوری، محمد میرزایی، ۱۴ ج، انتشارات المؤسسة الجعفریة لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.
- المصباح الكفعمی (جنة الأمان الواقیة): كفعمی عاملی، ابراهیم بن علی، ۱ ج، انتشارات دارالرضی (زاهدی)، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- مصباح المتجهد و سلاح المتعبد: طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، ۱ ج، انتشارات مؤسسة فقه الشیعة، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه. ق، بیروت - لبنان.
- المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير: فیومی، أحمد بن محمد، ۲ ج، انتشارات مؤسسه دارالهجرة، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه. ق، قم - ایران.
- مطلع انوار: علامه حسینی طهرانی، سید محمدحسین، تحقیق: مجمع تحقیقات مکتب وحی، ۱۴ ج، انتشارات مکتب وحی، طهران - ایران.
- معاد شناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- معانی الأخبار: ابن بابویه، محمد بن علی، محقق: علی اکبر غفاری، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه، چاپ اول، ۱۴۰۳ ه. ق، قم - ایران.
- مفاتیح الجنان: قمی، شیخ عباس.
- مفاتیح الغیب: قوام شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم (صدرالمتألهین / ملاصدرا)، محقق: محمد خواجوی؛ ۱ ج، انتشارات مؤسسة مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۳ ه. ش، تهران - ایران.

- مفردات الفاظ القرآن: راغب اصفهانی، حسین بن محمد، محقق: صفوان عدنان داوودی، ج ۱، انتشارات دارالقلم - الدر الشامیه، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- المقنع: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ج ۱، انتشارات مؤسسه امام مهدی عجل الله فرجه الشریف، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق، قم - ایران.
- المقنعة: مفید، محمد بن محمد (شیخ مفید)، ج ۱، انتشارات کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق.
- مکارم الأخلاق: طبرسی، حسن بن فضل، ج ۱، انتشارات شریف رضی، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ هـ. ق، قم - ایران.
- من لا يحضره الفقيه: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۴ جلد، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری: انصاری، خواجه عبدالله، محقق: محمد حمصیان، ج ۱، انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، چاپ اول، ۱۳۸۲ هـ. ش، کرمان - ایران.
- المناقب (للعلوی): علوی، محمد بن علی بن الحسین، محقق: حسین موسوی بروجردی، انتشارات دلیل ما، چاپ اول، ۱۴۲۸ هـ. ق، قم - ایران.
- مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ج ۴، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ق، قم - ایران.
- منية المرید فی ادب المفید و المستفید: العاملی، شیخ زین الدین بن علی (شهید ثانی)، تحقیق: رضا مختاری، ج ۱، انتشارات مکتب الإعلام الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- المواعظ العددیة: الحسینی العاملی، محمد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، ج ۱، انتشارات طلیعة النور، چاپ اول، ۱۳۸۴ هـ. ش، قم - ایران.
- موسوعة النظرة النعیم فی مکارم اخلاق الرسول الکریم صلی الله علیه و آله و سلم: إعداد مجموعة من المحققين بإشراف صالح بن حميد، عبدالرحمن بن ملوح؛ ج ۱۲، انتشارات دارالوسيلة، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ. ق.
- موسوعة مصطلحات علم الكتاب: دغیم، سمیح، ج ۲، انتشارات مکتبه لبنان ناشرون، چاپ اول، ۱۹۹۸ م، بیروت - ایران.
- مهر تابان: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

- المیزان فی تفسیر القرآن: علامه آیه الله طباطبائی، سید محمدحسین، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- وسائل الشیعة: شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ۳۰ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.
- ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، تنظیم و گردآوری: حاج شیخ محسن سعیدیان و شیخ محمدحسین راجی؛ ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۸ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- هزار و یک کلمه: علامه حسن زاده آملی، حسن، ۶ ج، انتشارات بوستان کتاب، چاپ سوم، ۱۳۸۱ ه. ش، قم - ایران.
- هفت اورنگ: جامی، نورالدین عبدالرحمن ابن نظام الدین.
- ینابیع الحکمة: اسماعیلی یزدی، عباس، ۵ ج، انتشارات مسجد جمکران، چاپ دوم، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.

آثار منتشره

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام شیعی

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
 - اربعین در فرهنگ شیعه
 - اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
 - حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک اِلی الله
 - اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
 - تعلیقه بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و ترجمه «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
 - مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و تصحیح آئین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین
 - گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
 - مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه

- مقدمه و تزییلاتی بر **سرّ الفتح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه
- **عنوان بصری**
- **مهر تابناک**
- ترجمه و تعلیقات بر «**اجتهاد و تقلید**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- **نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام
- **سالک آگاه**: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء
- **نفحات انس**: انسان کامل در فرهنگ شیعه
- مقدمه و تعلیقات بر «**شرح فقراتی از دعای افتتاح**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- **فقاہت در تشیع** نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء
- مقدمه و ترجمه بر «**شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- **مبانی تشیع**: ابحاث اعتقادی
- **مناقب اهل بیت علیهم السلام**
- **آموزه های معرفت**: شرح دعای ابوحمزه ثمالی
- **سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم**
- **رساله عمره مفرده**: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده

۱ - تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جُنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که

صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه‌ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

شرح فقراتی از دعای افتتاح: کتاب حاضر، حاصل ده جلسه برجای مانده از فرمایشات حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - در شرح دعای شریف افتتاح است، که در شب‌های ماه مبارک رمضان در جمع رفقا و شاگردان سلوکی خویش، به شرح و تبیین اسرار و نکات عرفانی و توحیدی این دعای عالیةالمضامین پرداخته بودند.

شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی: این کتاب شرح و ترجمه‌ای است شیوا و دلنشین با محتوای عرفانی - اخلاقی پیرامون دعای شریف ابوحمزه ثمالی که حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در شب‌های ماه مبارک رمضان در مسجد قائم ایراد فرموده و تحت اشراف حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی توسط مجمع تحقیق مکتب وحی تدوین، تنظیم و در دو مجلد تبویب گردیده است.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت‌نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیه‌السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه‌ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی‌هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - طی سالیان متمادی برای اعزه و احبه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید بیان فرمودند که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

آموزه‌های معرفت: این اثر شرح دعای عظیم الشان ابوحمزه ثمالی می باشد که مؤلف محترم طی سالیان متمادی برای طالبین معرفت ایراد فرموده و در آن به شرح و تفسیر مضامین عرش بنیان دعا و تشریح موانع سیر و تبیین وضعیّت و اوصاف بندگان و کیفیت ربط بین خلاق و پروردگار در مقام عبودیت پرداخته‌اند.

۲- ادعیه و اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک الی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه‌الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند که به همراه مقدمه و تعلیقات و اضافات حضرت آیه‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - به زیور طبع آراسته گردیده است.

۳- فلسفه و عرفان

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

حریم قدس: مقاله‌ای است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

سر الفتح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است که به جهت تبیین و توضیح بیشتر حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

۴- کلام، فقه و اصول

رساله طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

اجماع: این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسأله اجماع، یکی از ادله اربعه فقاها و اجتهاد که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون

وحی و رسالت می‌باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه‌برانگیز و حتّی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

صلاة الجمعة: این رساله فقہی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سیّد محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

ترجمه صلاة الجمعة: این کتاب توسط مجمع تحقیق مکتب وحی تحت اشراف معلق محترم منتشر شده است.

رساله اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمی شیخ حسین حلّی در حوزه علمیه نجف به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق متحیر کننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* نیز به عربی منتشر شده است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزرگوارشان، به تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدّس اسلام پرداخته‌اند.

رساله عمره مفرده: این رساله درباره عدم مشروعیت تکرار عمره مفرده در کمتر از یک ماه می‌باشد که حاصل بیانات مولف محترم در درس خارج فقه بوده است.

مبانی تشیع: این اثر حاصل ۸ مجلس از بیانات حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مباحث اعتقادی تشیع می‌باشد که طی آن برخی از مباحث کلامی مانند جبر و اختیار و خیر و شرّ و ... از منظر عارفان الهی الهی بیان گردیده است.

۵- تاریخی، اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده که این عنوان از مختصّات حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

مناقب اهل بیت علیهم السلام: این اثر شامل ۷ مجلس از بیانات گهربار حضرت آیه الله

حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مناقب اهل بیت به خصوص امیرالمومنین و امام هادی علیهم السلام است که طی آن شمه ای از تاریخ و خصوصیات آن حضرات بیان شده است.

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم: این اثر حاصل مجالس مولف محترم در بیان تاریخ اسلام با رویکرد تحلیل و بررسی تاریخ پیامبر اکرم و تاثیر آن بر نگرش انسان به معارف شریعت می باشد که در زمان حیات والد معظمشان، حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - ایراد شده است که در سه مجلد تبویب گردیده است.

۶- یادنامه و تذکره، رجال

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان الشمس المنيرة به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت های مختلف از شمه ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیه - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده اند، که مناسب دیده شد این مطالب ارزنده در مجموعه ای جمع آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گیرد.

نفحات انس: در این نوشتار، بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - که به بهانه تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیه - ایراد شده است، به طرح دقیق آموزه های اصیل عرفانی به خصوص بحث انسان کامل و حجیت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیت او با ائمه اطهار علیهم السلام می پردازد.

۷- دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست نوشته ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - آماده طبع و نشر گردیده است.

أهمّ مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:

- جلد اوّل: مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.
- جلد دوّم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.
- جلد سوّم: ترجمه و تذکره عده‌ای از بزرگان و علماء و شخصیت‌های تأثیرگذار.
- جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.
- جلد پنجم: اباحت فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.
- جلد ششم: اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.
- جلد هفتم: اباحت فقهی (فقه خاصّه، عامّه و مقارن) و مباحث اصولی.
- جلد هشتم: اباحت کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).
- جلد نهم: اباحت کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام).
- جلد دهم: یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.
- جلد یازدهم: اباحت رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).
- جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.
- جلد چهاردهم: فهارس عامه این موسوعه (آیات و روایات، اشعار و اعلام و...).

نرم افزار

آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدّس الله نفسه الزّکیه - و حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مدّ ظلّه العالی - را شامل می‌شود.

کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی و اکثر تألیفات استاد علمی و مربّی سلوکی ایشان، حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی - رضوان الله علیهما - و مجموعه تألیفات و بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مدّ ظلّه العالی - در شرح حدیث عنوان بصری و دعای ابوحمزه و سایر معارف اسلامی می‌باشد.